



مجموعه آثار فارسی

تاج‌الدین اشنوی

(قرن ششم و هفتم هجری)

مقدمه، تصحیح، تعلیق

نجیب‌مایل هروی

زبان و فرهنگ ایران

۱۱۳

مجموعه آثار فارسی

زبان و فرهنگ ایران

۱۱۳

مجموعه آثار فارسی

شیخ ابومحمد محمودبن خدادادبن یوسف

مشهور به

تاج‌الدین اشنوی

(قرن ششم و هفتم هجری)

مقدمه، تصحیح و تعلیق

نجیب مایل هروی

امتیاز چاپ این کتاب به موجب قرارداد کتبی مورخ
۶۵/۱۱/۱۵ وسیله مصحح محترم جناب نجیب مایل هروی
به سید عبدالغفار طه‌وری مدیر کتابخانه طه‌وری واگذار
شده است.



کتابخانه طه‌وری، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

تاج‌الدین اُسنوی (سیخ ابومحمد محمودبن خدادادبن یوسف)
مجموعه آثار فارسی

مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی
چاپ اول، ۱۳۶۸

چاپ و صحافی، شرکت سهامی افست (۱۷ سهریور)
تعداد ۳۰۰۰ نسخه

حقوق چاپ و نشر محفوظ است

فهرست مطالب

مقدمه مصحح

- ۱ - نسبت‌های نامستند در کتابشناسی آثار اشنوی و عین‌القضاة همدانی
۳ II - اشنوی، احوال و آثار
۳ • پیر اشنوی (شمس‌الدین محمد دیلمی)
۶ • نقدِ حالِ اشنوی
۹ • مریدانِ اشنوی
۱۱ • فرزند اشنوی (صدرالدین اشنوی)
۱۷ III - آثار و آراء اشنوی
۱۸ • غایة‌الامکان فی درایة‌المكان
۲۹ • پاسخ به چند پرسش
۳۵ • اشعارِ بازمانده
۳۹ IV - دربارهٔ این مجموعه
۴۰ • نسخه‌های غایة‌الامکان
۴۱ • نسخهٔ پاسخ به چند پرسش
۴۱ • منابع اشعار اشنوی
۴۲ • نصوص تاریخی در معرفتِ زمان و مکان

۱. غایة‌الامکان فی درایة‌المكان

- ۴۷ • دیباچه مؤلف
۵۰ • فصل فی التوحید ۱
۵۷ • فصل فی بیان‌المكان
۶۳ • فصل فی بیان‌الامکنه
۷۳ • فصل فی الزمان و معرفة کن فیکون

۲. پاسخ به چند پرسش

- ۸۵ • دیباچه مترجم
- ۸۶ • سؤال اول: حدّ نفس چیست؟
- ۹۲ • سؤال دوم: حدّ دل چیست؟
- ۹۲ • سؤال سوم: حدّ سرّ چیست؟
- ۹۳ • سؤال چهارم: اختلاف نامهای نفس و دل و روح از برای چیست؟
- ۹۴ • سؤال پنجم: در رتبت سرّ و روح

۳. اشعارِ بازمانده

- ۹۹ • غزل ۱- پاك كن ز آلايش و آرايش خود راه را
- ۹۹ • غزل ۲- نازِ آن دلبرِ عیارِ خوش است
- ۱۰۰ • غزل ۳- اگر تن است بجز خسته بلای تو نیست
- ۱۰۱ • غزل ۴- تا شور غمت ای بتِ عیار برآمد
- ۱۰۲ • غزل ۵- اگر این تهمتِ هستی ز روی کار برخیزد
- ۱۰۲ • غزل ۶- سحرگهی که شهنشاه عشق بار دهد
- ۱۰۳ • غزل ۷- ای دوست دست گیر که کارم به جان رسید
- ۱۰۳ • غزل ۸- شنگولیان که راه قلندر همی روند
- ۱۰۴ • غزل ۹- سحرگهی که تجلّی عشق ساز کنند
- ۱۰۴ • غزل ۱۰- سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهاد
- ۱۰۵ • غزل ۱۱- هر خردمند که در دل غمِ ایمان دارد
- ۱۰۶ • غزل ۱۲- همای عشق چو بالِ جلال باز کند
- ۱۰۷ • غزل ۱۳- سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد
- ۱۰۸ • غزل ۱۴- قلاشانی که بی‌نظامند
- ۱۰۸ • غزل ۱۵- رمزی ز عشقت ای جان در عقل و جان نگنجد
- ۱۰۹ • غزل ۱۶- ز خواب عقل اگر يك زمان شوی بیدار
- ۱۱۰ • غزل ۱۷- ای جمالت جمله جانها سوخته
- ۱۱۱ • غزل ۱۸- ای جمالت خرمنِ ما سوخته
- ۱۱۲ • غزل ۱۹- ای بسا پرده که از آوِ ندم سوخته‌ام
- ۱۱۳ • غزل ۲۰- ما گوهرِ کانِ کُن فکانیم
- ۱۱۳ • غزل ۲۱- دی به نظاره‌الست شدیم

- غزل ۲۲- کار عاقل نبود غره به دنیا بودن ۱۱۴
- غزل ۲۳- عمر خود ای بی‌خبر بر بادِ غفلت داده‌ای ۱۱۵
- غزل ۲۴- ای خوشا احوال درویشان، کِشان ۱۱۶
- غزل ۲۵- در شهبه‌های وجد سحرگه چه دم زخم ۱۱۶
- غزل ۲۶- جَلَّتْ معالی قدس وحدة ذاته ۱۱۶
- اختلاف نسخه‌ها ۱۱۷

۴. نصوص تاریخی در معرفتِ زمان و مکان

- مستملی بخاری: در آن که صانع را مکان نیست ۱۲۹
- مستملی بخاری: در بیان قُربِ مکانی ۱۳۱
- روزبهان بقلی: مکانِ بی‌مکان ۱۳۲
- روزبهان بقلی: عروس بی‌زمان ۱۳۲
- روزبهان بقلی: اصلِ مکان ۱۳۳
- ابن فارض: جلوه حق در زمان و مکان ۱۳۴
- ابن فارض: تفرقه زمان و مکان ۱۳۷
- افضل‌الدین کاشانی: فی تحقیق‌الدهر و الزمان ۱۳۷
- عزیزالدین نسفی: در بیان آنکه خدای تعالی در مکان نیست ۱۳۸
- عبدالرحمن اسفراینی: لامکان و قدم لامکانی ۱۴۰
- فضل‌الله همدانی: طیّ زمین و زمان ۱۴۱
- علاءالدوله سمنانی: زمان آفاقی ۱۴۷
- خواجه محبوب الهی: در بیان فضیلت مکان بر مکان ۱۵۰
- سید اشرف سمنانی: زمان و مکان ۱۵۴
- خواجه محمد پارسا: فی تحقیق‌المکان و الزمان ۱۵۶

● تعلیقات و ارجاعات

- تعلیقات غایة‌الامکان ۱۶۷
- تعلیقات پاسخ به چند پرسش ۱۷۶
- تعلیقات اشعار بازمانده ۱۷۸
- تعلیقات پیوستها ۱۸۶

● فهرستها

- | | |
|-----|-------------------------------|
| ۱۹۳ | ● فهرست آیات قرآنی |
| ۱۹۴ | ● فهرست احادیث، اخبار و اقوال |
| ۱۹۶ | ● فهرست ابیات |
| ۱۹۸ | ● فهرست لغات و تعبیرات |
| ۲۰۳ | ● فهرست کلی اعلام |
| ۲۱۴ | ● نمونه‌هایی از عکس نسخ |

ای پاکی تو منزله از هر پاکی قدوسی تو، مقدس از ادراکی
در راه تو، صدهزار عالم، گردی در کوی تو، صدهزار آدم، خاکی

I

نسبتهای نامستند

در عرصه کتابشناسی نگاشته‌های فارسی، بسیارست رساله‌ها و کتابهایی که از روزگار تألیف و یا از مؤلف و نگارنده آنها اطلاع شافی و مستند در دست نیست. بسا نگاشته‌هایی که به چندین مؤلف نسبت داده شده است، و بسا کتابها و رساله‌هایی که به علتِ نسبتهای نادرست، قدر و منزلت آنها بر ما پوشیده مانده است. ۱۵

گزار نیست اگر گفته شود که بیشتری نسبتهای نامستند در جهان کتابشناسی کتابهای فارسی، از سده نهم به بعد اتفاق افتاده؛ به طوری که گاه بوده است که رندی ناآگاه، دیباچه کتابی را با تغییراتی جزئی عوض کرده و کتاب را به نام خود نموده است، و بوده که کاتبی ناآگاه، رساله‌ای را به کسی دیگر، غیر از مؤلف اصلی آن، نسبت داده، یا تذکره‌نویسی براساس شنیدنیها (= مسموعات) کتابی را از آن دیگری خوانده است. ۲۰ علاوه بر اینها، یکی از دلایل اصلی و اساسی در انتسابهای نامستند - که بیشتر در مورد رساله‌های کوتاه دیده می‌شود - رسمی بوده است از کتاب‌سازی و نسخه‌پردازی سنتی؛ به طوری که کاتبی حرفه‌ای، بر اثر خواش مشتری، مجموعه‌ای از رسائل کوتاه را گرد آورده، پس از چندی، فقط به دلیل این که رساله‌ای که نام مؤلف آن مشخص نبوده و در کنار رساله دیگر قرار داشته، که مؤلف آن شناخته شده بوده، آن ناشناخته را بدون هیچ دلیلی از آن مؤلف رساله شناخته شده دانسته است. چنین لغزشهایی در تمامی دوره‌های فرهنگی زبان فارسی دیده شده است و در روزگار ما نیز نمونه‌های آن کم نیست. از نمونه‌های شاخص آن، دو رساله کهن و ارزشمند است که در چند سال اخیر به نام عین‌القضاة همدانی (۴۹۲-۵۲۵) چاپ شده. ۲۵

یکی از رساله‌های مزبور، نگاشته‌ایست به نام لوائج، در عشق عرفانی، که باتوجه به سوانح احمد غزالی، گویا در اواخر سده ششم یا اوایل سده هفتم تألیف شده، و در واقع

- اساس و پایه آن رساله، آراء استوار و سخته احمد غزالی بوده است. این انتساب برای نخستین بار در تذکره سست و ناپخته مجالس العشاق عنوان شده و پس از آن به طرائق الحقائق معصومعلیشاه و ریاض العارفین هدایت راه یافته^(۱)، وزان پس آقای رحیم فرمنش آن را از روی يك نسخه، به نام عین القضاة بچاپ رسانیده است. بر این چاپ و انتساب انتقادهائی شده، و نیز آن رساله را به عبدالملك وركانی (م ۵۷۳) نسبت داده اند^(۲)، که این انتساب نیز مسلم نیست؛ زیرا در يك مورد از شیخ اوحدالدین کرمانی یاد گردیده و به سه بیت شعر او استشهاد شده است. از آنجا که سال فوت اوحدالدین ۶۳۵ هجری است، استناد به اشعار او در حدود شصت سال پیش از مرگ او معقول نمی نماید^(۳).
- دو دیگر رساله معروف غایة الامکان فی درایة المکان است که آقای فرمنش، بی توجه به نسخه های شناخته شده از رساله مذکور، و بی مراجعه به مآخذ مشهور، چون کشف الظنون^(۴) و... آن را به نام عین القضاة همدانی - که به نظر ناشر، در اواخر عمر تألیف کرده بوده - بچاپ رسانیده است^(۵). همچنان که در صفحات آتی با دلایل و براهین نسخه شناسی و کتابشناسی، اثبات خواهیم کرد، این رساله از نگاشته های بسیار ارزنده فارسی است که در اواخر سده ششم، یا اوایل سده هفتم هجری به خامه پیری بزرگوار، اما گمنام، به نام شیخ ابومحمد محمود بن خداداد بن یوسف اشنهی تألیف شده است.

۱. آقای عسیران از دیدگاهی دیگر به رد این انتساب نادرست پرداخته است. رك: تمهیدات ۳۹ به بعد. استاد عبدالحسین زرین کوب درباره این رساله نوشته اند: اگر واقعاً لوايح از عین القضاة باشد، باید متعلق باشد به ادوار قبل از کمال او. جستجو در تصوف ایران ۱۹۷.

۲. رك: الزریعه ۳۷۲/۱۸، فهرست نسخه های خطی فارسی ۱۳۵۵/۲.

۳. در نسخه کتابخانه ملك، شماره ۲۱۹۶، رساله مزبور از قاضی حمیدالدین ناگوری، صوفی سده هفتم دانسته شده است که این نسبت هم نباید درست باشد.

۴. حاج خلیفه در کشف الظنون ۱۱۹۰ بصراحت از مؤلف آن رساله، یعنی محمود اشنوی یاد کرده و آغاز نسخه ای را که دیده بوده، نموده است.

۵. طبع انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۰.

اُشنوی، احوال، آثار، اصحاب و معاشرانِ او

۱. پیر اُشنوی

محمود اشنوی مرید شمس‌الدین ابی ثابت محمد بن عبدالملک دیلمی بوده^(۶)، عارفی بزرگ در سده ششم هجری، که همچون مریدش، گمنام مانده است. در کتب رجال و تذکرة‌های عرفانی، از او، بتفصیل یاد نکرده‌اند. سید محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹) ترجمه‌اش را به اختصار آورده^(۷)، و او را از جمله کبار اولیا و علما و زهاد دانسته که صاحب احوال و مقامات و محاسبات و مراقبات بوده، و مصنفات زیادی در علوم صوفیه داشته است.

نیز سید اشرف جهانگیر سمنانی^(۸) - عارف سده هشتم هجری - از دیلمی یاد کرده و گفته است که: در آثار او مبحث زمان و مکان محققانه عنوان شده، و همان مطالب در رساله غایة‌الامکان فی درایة‌الزمان و المكان شاگرد او - شیخ محمود اشنوی - جمع آمده^(۹).

جامی نیز در ترجمه مجدالدین طالع - معاصر امام فخرالدین رازی (م ۶۰۶) - از دیلمی یاد کرده، و گویا به نقل از سید اشرف سمنانی یا به نقل از مقصدالاقبال اصیل‌الدین واعظ، از پختگی آراء او در خصوص حقیقت زمان و مکان سخن گفته است^(۱۰).

این بود اطلاعاتی که در تذکرة‌های عرفانی و نگاشته‌های صوفیانه سده هفتم - نهم

۶. لطایف اشرفی، خطی ۹۹: ظاهراً اشنوی به «خواجۀ اسلام» که از او سماع داشته، همین دیلمی را خواسته است. رك: غایة‌الامکان، همین چاپ، بند ۲۰.

۷. سلسلة الأولیاء ش ۳۲.

۸. ایضاً لطایف اشرفی، قسمتی از آن کتاب است به نام رساله بی‌نام، که جامی در نفحات ۵۵۴ از آن بهره برده است. راجع به لطایف اشرفی و رساله بی‌نام بنگرید به تعلیقات، بخش ۴ ش ۱۴.

۹. رك: تعلیقات بخش ۴ ش ۱۴.

۱۰. رك: نفحات الانس ۳۵۴، قیاس کنید با مقصدالاقبال ۳۷.

هجری دربارهٔ دیلمی عنوان کرده‌اند. از اطلاعات مزبور این نکته بدست می‌آید که دیلمی دربارهٔ زمان و مکان آرای دقیق و نازک داشته، و یافته‌های او بر مریدش - اشنوی - نیز تأثیری عمیق گذارده، چنانچه اسماعیل پاشا رساله‌ای به نام «المكان» را از تألیفات او دانسته است^(۱۱).

۵ دیلمی چونان بسیاری از مشایخ صوفیه، مانند محمد غزالی (م ۵۰۵) شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲)^(۱۲) و... با فلسفه و آراء حکماء مشائی، و نیز با یونانی‌مآبی در قلمرو حکمت اسلامی، خوش‌بین نبوده و در ردّ و طرد مقاصد آنان دو رساله به نامهای تخجیل‌الفلاسفه، و التجرید فی ردّ مقاصد‌الفلاسفه نوشته است^(۱۳).

۱۰ باری از جزئیات آراء، سال ولادت و وفات دیلمی، اطلاعی دقیق و مستند در دست نیست. اسماعیل پاشا در گذشت او را در ۵۷۳ می‌داند^(۱۴) و حاج خلیفه از رساله‌ای به نام الجمع بین التوحید و التعظیم او یاد کرده که پیش از ۶۹۹ ساخته بوده است^(۱۵). این سخن صاحب کشف‌الظنون، بی‌تردید، مقرون به صواب نیست؛ زیرا دلایلی زیاد در دست است که وفات دیلمی را پیش از سال ۶۰۰ تأیید و تثبیت می‌کند. به هر حال از آنجا که دیلمی کشف‌الحقائق بکنه الدقائق را در سال ۵۸۹ تألیف کرده بوده^(۱۶)، می‌توان گفت که او پیش از نیمهٔ دوم سدهٔ ششم زاده شده و بین سالهای ۵۹۰ تا ۶۰۰ درگذشته است.

۱۵ گفتیم که قهستانی از کثرت و تعدّد مصنفات دیلمی یاد کرده، ولی تاکنون هیچ‌یک از آثار او بچاپ نرسیده است^(۱۷). آثاری که در فهرستهای متأخر و معاصر از دیلمی دانسته شده، به این ترتیب است:

- اصول مذاهب العرفاء بالله / کشف‌الظنون ۱۱۵.
- برهان المحبة / همانجا ۱۷۹.
- التجرید فی ردّ مقاصد‌الفلاسفه / همانجا ۳۵۱.
- تخجیل‌الفلاسفه / ایضاح المکنون ۱: ۲۷۹.
- الجمع بین التوحید و التعظیم. رساله‌ایست در ۹ فصل که پیش از ۶۹۹ (?) تألیف شده / کشف‌الظنون ۶۰۱.

۱۱. رك: ایضاح المکنون ۳۳۶/۲.

۱۲. غزالی صاحب تهافت‌الفلاسفه، و سهروردی مؤلف رشف‌النصائح الایمانیه فی كشف الفضائح الیونانیة است.

۱۳. كشف‌الظنون ۳۵۱، ایضاح المکنون ۲۶۹/۱.

۱۴. ایضاح المکنون ۳۷۵/۱.

۱۵. كشف‌الظنون ۶۰۱، نیز رك: دانش‌پژوه، مقدمهٔ روزبهان‌نامه ۵۱، که همین تاریخ را نقل کرده‌اند.

۱۶. ایضاح المکنون ۳۵۹/۲.

۱۷. کتابی به نام عطف الألف المألوف علی‌اللام المعطوف به تحقیق فادیه و به نام علی بن محمد بن عبد‌الملک دیلمی در ۱۹۶۲ در قاهره چاپ شده، که بظن قریب با احتمال نویسندهٔ آن، فرزند دیلمی مورد نظر ماست.

- مهمات الواصلين من الصوفية البالغين. مختصرى است در طريقت و احوال و مقامات صوفيه و ردّ فلاسفه در ۲۲ باب. دو نسخه از رساله مزبور مى شناسيم: يکى نسخه ناقص بنياد خاورشناسى تاشکند با عنوان «مطلب فى الزمان و المكان». ديگر نسخه شماره ۶۸۲۸ دارالکتب الظاهرية. آغاز: الحمد لله رب العالمين... أما بعد فهذا كتاب مهمات الواصلين من الصوفية البالغين الى درجة تصحيح... فصل: أعلم أن الأصول المقدم لهذا الشأن و لسائر شؤون الدنيا و الآخرة هو العقل. انجام: و بينا نحن بطلان هذا المذهب بالدلائل المعقولة فى كتاب التجريد من مقاصد الفلاسفة و فى كتاب العقل و العاقل و غير ذلك، و بينا أن صانع العالم خالق قادر... و هذا القدر فى معرفة هؤلاء الزناديق مهم لهؤلاء الصوفية كيلا يخدعهم الفلسفى و لا يخرجهم الى مذهب الدهرية و الزندقة / مخطوطات دارالکتب، تصوف ۲: ۷۹۸، نشریه ۹ ۱۶۲، ايضاح المکنون ۲: ۶۱۰.
- نصره الملة / همانجا ۱۹۵۶.
- تلخيص الأسانيد. رساله ايست در قرائت، که آن را سيد محمد مکى بن مصطفى بن محمد شريف حسنى ادريسى تونسى معروف به ابن عزوز (زاده ۱۲۷۰) مختصر کرده است / ايضاح المکنون ۱ / ۶۰ و ۳۱۷.
- الجامع لدلائل النبوات / همانجا ۱: ۳۵۷.
- جواهر الأسرار / همانجا ۱: ۳۷۵.
- سوانح السوانح / همانجا ۲: ۲۰.
- عجائب المعارف / همانجا ۲: ۹۴.
- عيون المعارف / همانجا ۲: ۱۳۵.
- كتاب المحبة و الخلّة / همانجا ۲: ۳۲۹.
- كتاب المرأة / همانجا ۲: ۳۳۰.
- كتاب المعاريح / همانجا ۲: ۳۳۳.
- كتاب المكان / همانجا ۲: ۳۳۶.
- كشف الحقائق بكنه الدقائق، که در ۵۸۹ از تأليف آن فراغت يافته است، در ابواب و فصول. آغاز: الحمد لله ذى الجلال و الجمال و الجود و الفضل و الكمال / همانجا ۲: ۳۵۹.
- المسائل الملمع بالوقائع البدائع المبرهن بدلائل الشرائع / همانجا ۲: ۴۷۵.
- معرفة الفاظ العرفاء / همانجا ۲: ۵۱۲.
- اصلاح الأخلاق / هدية العارفين ۲: ۱۰۳.
- تصديق المعارف / همانجا ۲: ۱۰۳.
- الآزال و الآباد / همانجا ۲: ۱۰۳.

• محك النفس / همانجا ۱۰۳/۲.

• العقل و العاقل / رك: مهمات الواصلين كه در پايانِ نسخه‌دار الكتب الظاهرية از اين مؤلفه‌اش ياد کرده است.

۵

۲. نقدِ حالِ اشنوی

از دامنِ تربیت و ارشادِ محمدِ دیلمی، شیخی برخاست دیده‌ور و عمیق، به نام تاج‌الدین محمودبن خداداد اشنهی، که اسمش با اوصافی چونانِ «شیخ شیوخ الاسلام، سلطان المحققين» و «ملك الحكماء و الواعظين» و «قدوة المحققين و سلطان المتكلمين»^{۱۸} در نگاشته‌های دیگران یاد شده است.

ظاهراً وی از اُشنه برخاسته - بلدی در آذربایجان که در روزگارِ یاقوت با ارومیه دو روز فاصله داشته است^{۱۹} - وزان پس او را در هرات می‌یابیم که به سیر و سلوک عرفانی و درس و وعظ پرداخته بوده است؛ اما شمس‌الدین عبداللطیف فرزند صدرالدین أبی‌محمد روزبهان ثانی روایتی در اثباتِ کراماتِ روزبهان بقلی (۵۲۲-۶۰۶) نقل می‌کند که متضمنِ اقامت تاج‌الدین اشنوی در اشنه است به این قرار: «شیخ الشیوخ تاج‌الملّة والدین محمود اشنهی رحمة الله علیه ارادتی تمیم و محبتی عظیم با شیخ داشت، روزی به خدمتش از مریدانِ شیخ (روزبهان) مسافری رسید چنانکه داب و دیدنِ مشایخ باشد، از احوالِ او می‌پرسید و دل‌داری می‌نمود و غمخواری می‌فرمود. به واسطهٔ گفت‌وگویی که میان مردمان باشد مشقتِ بیابانِ سفر بر نزهتِ بستانِ حضر اختیار کرد. او را طریقت و سیرت شیخ تاج‌الدین در دیده بغایت پسندیده آمد. بعد از چند روز، التماس خرقه کرد. شیخ گفت: صبر کن تا وقت صبح شود. چو چترِ کافوری خسرو سیارگان بر افق سماء افراخته شد، و علمِ مشک‌رنگ سرنگون انداخته؛ درویش را بر بام رباط خواند، گفت: هوش به روزنه، گوش دار تا چه می‌شنوی! درویش اصفا کرد آوازِ آهی شنید، گفت: صوفی

۱۸. غایة الامکان، نسخه خطی کتابخانه رضوی، ص ۳۳، تحفة العرفان ۲۷، تذکرة شعراء، خطی مجلس شورا، ورق ۳۶۰ الف.

۱۹. معجم البلدان ۴۰۱/۱، نیز رك: ابن اثیر، اللباب ۶۷/۱. این نام را به صورت اشنویه / Osnuya / نیز ضبط کرده‌اند و گفته‌اند: یکی از بخشهای رضائیه است که بیش از ۵۰ روستا دارد و از شمال به رضائیه، از شرق به سلدوز، از جنوب به رواندوز، و از غرب به درهٔ قاسم‌لو محدود می‌شود و مرکز آن بهمین نام است. معین: اعلام فرهنگ فارسی. این که بعضی، اشنهی را منسوب به همدان دانسته‌اند، نمی‌دانم به استناد با چه مأخذی بوده است (۲) رك: دانش‌پژوه، مقدمهٔ روزبهان‌نامه ۵۱. در مکتوبی که تاریخ ۵۷۰ دارد از صوفیان اشنه یاد شده و نیمازداشتن آنان به پدرالدین امین‌الاسلام عمر الدوانی تفویض گردیده است. رك: المختارات من الرسائل ۱۲۱.

این آه آواز کیست؟ گفت: چنان پندارم که آواز شیخ نیست؟ گفت: دگر بار استماع کن. دوم بار بشنید، گفت: شیخا! یقین شد که این ناله و افغان شیخ روزبهان است. شیخ تاج‌الدین فرمود: ای درویشِ ضعیف‌الیقین! هرکرا چنین شیخی بُود که هر سحر چو باز آوازش در هوای گنبد خضرا پرواز کند، این ناله و افغان از خطه شیراز به قصبه اشنوه به ۵ سمع صاحب‌دلان رساند، کی روا دارد که مقتدائی دگر جوید و سخن از لباس و خرقة گوید، بازگرد و خدمتِ عتبه بزرگوارش غنیمت روزگار شمار (۱۲۰).

اما این روایت از تصرف شمس‌الدین عبداللطیف خالی نیست. اصل روایت مذکور از صدرالدین محمد اشنهی مروی است که با امانت بیشتر توسط شرف‌الدین ابراهیم فرزند صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی نقل شده است (۱۲۱). چون به این روایت در ۱۰ مباحثِ بقْدی این مقدمه ارجاع می‌دهیم، و نیز به جهت اثبات تصرف عبداللطیف در این روایت، و بی‌پایه بودن این نکته که تاج‌الدین اشنوی در اشنوه، رباطی داشته است، لازم می‌نماید که روایتِ صاحب تحفة‌العرفان را نیز نقل کنیم: «شیخ صدرالدین، پسرِ قدوة‌المحققین و سلطان‌المتکلمین تاج‌الملّة والدین محمود الاشنهی - رحمة‌الله علیه - چنین نقل فرمود که: پدرم شیخ‌الاسلام تاج‌الدین محمود - رحمة‌الله معتقد و مرید شیخ کبیر سیدالاقطاب شیخ روزبهان بود روح‌الله روحه، و از صادر و وارد ۱۵ احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع، او را دلداری فرمودی. روزی عزیزی از مریدان خدمتِ شیخ رحمة‌الله علیه بدو رسیده و پدرم شیخ‌الاسلام آن عزیز را مقرر داشت و عظیم دلداری کرد. چند روزی برآمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ‌الاسلام مطالعه و ۲۰ مشاهده فرمود. درویش را در خاطر آمد تا از او خرقة تبرک بطلبد. این حکایت با خدمتِ شیخ تاج‌الدین بگفت: بفرمود: صبر کن. گفت: حاکم شیخ است. چون شب درآمد و ساعتی چند بگذشت، شیخ تاج‌الدین بیامد و درویش را بخواند و با خود به بام خانقاه برد و گوش او بگرفت، گفت: استماع کن تا چه شنوی! درویش گفت: گوش را فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ تاج‌الدین گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت: آهی می‌شنوم که ۲۵ به آه شیخ من روزبهان می‌ماند. بار دیگر در گوشم گفت: نیک بشنوا! دیگر هم آوازه شیخ شنیدم، گفتم: شیخ! این آه، آه شیخ من است. شیخ تاج‌الدین فرمود که: ای بیچاره ترا که شیخی چنین باشد که آواز او از يك ماهه راه می‌رسد، شاید که تو خرقة تبرک از من

۲۰. روح‌الجنان فی سیره الشیخ روزبهان ۲۰۸.

۲۱. تحفة‌العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان ۲۷-۲۸.

۲۲. با توجه به روایت مزبور می‌توان حدس زد که مؤلف تحفة‌العرفان پیش از ۶۳۲، یعنی پیش از تبعید شدن محمد اشنوی از شیراز می‌زیسته و کتابش را قبل از ۷۰۰ ساخته بوده است.

طلبی؟!».

همچنان که دیدیم در روایت عبداللطیف اشاره به موضع روزبهان بقلی - شیراز - و مقام اشنوی - قصبه اشنوه - شده، که در روایت اصیل‌تر آن داستان، یعنی روایت صاحب تحفة‌العرفان دیده نمی‌شود؛ و با توجه به اسناد دیگر، ضبط شرف‌الدین ابراهیم، دقیق و درست می‌نماید؛ زیرا نه تنها فصیح خوافی از اقامت تاج‌الدین اشنوی در هرات یاد کرده (۱۳)، بلکه اصیل‌الدین واعظ و جامی نیز از مدفن او که در هرات است، سخن گفته‌اند (۱۴).

سوی این منابع، در نگاشته‌ای از خود تاج‌الدین اشنوی، اشاراتی هست که ادعای ما را مبتنی بر اقامت او در هرات می‌رساند. چنانچه در بحث مکان جسمانیات کثیف می‌نویسد: «مزاحمت و مضایقت در او ظاهر است، تا یکی فراتر نشود دیگری به جای او نتواند نشست، و قرب و بُعد در او هم معلوم است. نشابور مثلاً نزدیک، و بغداد از او دور است» (۱۵). به نظر نگارنده، این سنجش مسافت و فاصله‌های دور و نزدیک نشابور و بغداد، به نسبت با محل اقامت او - یعنی هرات - عنوان شده است.

باری، نه تنها جایگاه و محل زندگی تاج‌الدین اشنوی را، باید با چنین اشارات و توجیهات بنماییم، بل روزگار مؤلف و پایان عمر او را نیز، ناگزیریم به مدد چنین اشاراتی، با حدس و گمان دریابیم. در دوران حیات وی اختلاف است، شاذروان سعید نفیسی او را از «مشایخ نقشبندی قرن نهم» دانسته (۱۶)، و آقای دانش‌پژوه، مراد او، یعنی دیلمی را زنده ۶۹۹ برگرفته‌اند (۱۷)، که با این تخمین، مرید وی، یعنی تاج‌الدین اشنوی، باید سده هشتم را نیز درک کرده باشد!

هیچ‌یک از این تخمینها در خصوص زمان زندگانی اشنوی، صائب نیست؛ و نیز هیچ سندی که بقطع، زمان حیات او را آشکار کند در دست نی. آنچه مسلم می‌نماید و استوار، اینست که تاج‌الدین اشنوی قسمت اعظم عمرش را، و نیز دوران شکفانی حیات فکری خود را در نیمه دوم از سده ششم سپری کرده؛ به طوری که در حدود ۶۰۰ هجری به مقام ارشاد دست یافته بوده، و از شهرت و اعتبار کافی برخوردار بوده است. چنانچه در روایتی که صاحب تحفة‌العرفان از زبان فرزندش - صدرالدین اشنوی - آورده (۱۸)، محمود اشنوی

۲۳. رک: مجمل فصیحی ۳۱۶/۲.

۲۴. مقصد الاقبال سلطانیه ۳۷، نفحات الانس ۳۵۵.

۲۵. غایة الامکان، بند ۴۰.

۲۶. تاریخ نظم و نثر ۲۸۱/۱ ش ۱۷۸. هو نیز در همان کتاب ۷۵۰/۲ ش ۶۹ روزگار او را معین نکرده است.

۲۷. رک: روزبهان‌نامه، مقدمه ۵۱.

۲۸. رک: همین مقدمه، پیش از این.

در زمانِ حیاتِ روزبهان بقلی شیرازی (م ۶۰۶) از جمله مشایخ همپرو و هم‌مقام روزبهان شناخته می‌شده است. نیز بنا به قول فصیح خوافی - در وقایع سال ۶۴۶ - سیف‌الدین باخرزی (م ۶۵۹) خرقه تبرک از دستِ اشنوی، در هرات پوشیده است^(۱۱). هم‌خواجه امام‌الدین داود بن محمد بن روزبهان الفرید (م ۶۷۱) از او تلقین ذکر و اجازه داشته است^(۱۲). با توجه به دقایق مزبور، و با توجه به این که فرزند اشنوی - یعنی محمد - که در حدود ۶۲۳، یا اندکی پس از آن، بر اثر تدریس فلسفه، از شیراز تبعید شد، می‌توان گفت که: تاج‌الدین محمود اشنوی در حدود سال ۵۵۰ زاده شده و در میانه دو سه دهه نخستین از نیمه اول قرن هفتم هجری در هرات درگذشته است، و تن او را پهلوی مدفن مجدالدین طالبه - عارف سده ششم، درگذشته پیش از ۶۰۶ هجری^(۱۳) - در محلی میان دروازه خوش و فیروزآباد هرات دفن کرده‌اند^(۱۴).

۳. مریدانِ اشنوی

با آنکه از خانقاه و رباطِ تاج‌الدین اشنوی اطلاعی دقیق نداریم و آن چنانکه از دیگر خانقاه‌های سده هفتم و هشتم، چونان خانقاه‌های صوفیاباد و صفی‌الدین اردبیلی و رشیدیه و... اطلاعاتی در دست است، از زاویه وی، خبری و اثری در مشیخه‌ها و متون تاریخی عرفانی نیست، ولیکن از فحوای پاره‌ای روایات، پیداست که اشنوی را خانقاهی بوده^(۱۵)، و سالکانی پرکار و معتبر در آن خانقاه، تحت مراقبت و ارشاد او به سیر و سلوک مشغول بوده‌اند، اما مانند دیگر جوانب پوشیده زندگی اشنوی، از مریدان او نیز اطلاعی دقیق نداریم. در متون کهن به نام چند تن برمی‌خوریم که در زمره ارادتمندان او بوده‌اند و از دامن ارشاد او گلی چیده‌اند به این قرار:

• ابوالمعالی سیف‌الدین سعید باخرزی (م ۶۵۹) از بزرگان مشایخ سده ششم و هفتم، بنابر قولِ فصیح خوافی مدّتی در هرات بوده، و فقه و لغت و تفسیر در همان شهر فرا

۲۹. مجمل فصیحی ۳۱۶/۲. نیز رک: ایرج افشار، مقدمه اوراد الاحیاب و فصوص الآداب ۱۰-۱۱.

۳۰. شدّ الازار ۳۵۲.

۳۱. اصیل‌الدین واعظ در مقصدالاقبال ۳۷ می‌نویسد که: امام فخر رازی پیوسته به زیارت قبر او می‌رفت، چون سال فوت رازی ۶۰۶ هجریست، باید مجد طالبه پیش از ۶۰۰ درگذشته باشد. این نکته نیز می‌تواند نظرمان را درباره دوران حیات اشنوی مؤید باشد.

۳۲. نفحات الانس ۲۳، مقصدالاقبال ۳۵۵.

۳۳. روح‌الجنان ۲۰۸.

- گرفته، و خرقة تبرک از دست شیخ تاج‌الدین اشنوی پوشیده است (۳۳). این باخرزی در عصر خود از شکوه و جلال معنوی برخوردار بوده و آثاری چون شرح اسماء الحسنی، وقایع الخلوة، رساله وصیة السفر، رساله در عشق، نوشته است و چکامه‌هایی منظوم دارد (۳۵).
 ۵ از شرح اسماء الحسنی باخرزی نسخه‌ای در کتابخانه مرحوم شیرانی به شماره ۴۶۷۳/۱۶۲۳/۸ هست که در سال ۸۴۷ کتابت شده (۳۶). از رساله عشق او نیز نسخه‌ای هست که سه بار در تهران به چاپ رسیده (۳۷). نیز جان کلام باخرزی در وصیة السفر، توسط ابوالمفاخر یحیی در فصوص الآداب فارسی شده، و رباعیات او تا حدی شناسائی گردیده، و از وقایع الخلوة او نسخه‌ای در فرهنگستان لیدن شناخته شده است.
- خواجه امام‌الدین داود فرزند محمد فرزند روزبهان از مشایخ سده هفتم هجری (م ۶۷۱) که سوای ارادتمندیش به نجم‌الدین کبری، تلقین ذکر و ارشاد و اجازت دعوت از اشنوی داشته است (۳۸).
- ۱۰ • شیخ محمد گهرزنی، از مشایخ گمنام سده هفتم هجری نیز دست‌پرورده اشنوی است. از گهرزنی اطلاعی دقیق نداریم، نورالدین عبدالرحمن اسفراینی از او به این صورت یاد کرده است (۳۹): «شیخ محمود اشنهی را می‌آید - قدس الله روحه العزیز - که مریدی از مریدان خویش که وی را شیخ محمد گهرزنی گفتندی، از ولایت یازر، چون به ولایت بازمی‌فرستاد، وی را وصیت می‌کرد که چون به ولایت بازرسی، جز به ذکر و خلوت نخواهم که مشغول شوی. آن شیخ گفت: شیخا! اگر وقتی مددی فرا برادر مسلمانی دهم تا از من برآساید، اجازت باشد؟ چون آن سخن به سمع شیخ محمود اشنهی رسید - قدس الله روحه العزیز - سر در پیش افکند؛ پس از زمانی سر برآورد و گفت: عجب دارم از حال کسی که مارِ افعی، زهر در وی می‌دمد و او می‌خواهد که خار از پای دیگری بیرون کند».
- ۲۰

۳۴. مجمل فصیحی ۳۱۶/۲.

۳۵. ایرج افشار: دو رساله عرفانی در عشق ۸۱.

۳۶. مخطوطات شیرانی ۲۳۱/۲، فهرست مشترک پاکستان ۱۵۸۲/۳.

۳۷. جاب مرحوم حبیب یغمائی، و نیز دو جاب از ایرج افشار: یکی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۵، و دیگر به ضمیمه سوانح احمد غزالی، با عنوان دو رساله عرفانی در عشق، تهران ۱۳۵۹.

۳۸. رک: شد الازار ۳۵۲.

۳۹. کاشف الأسرار ۶۲.

۴. فرزندِ اشنوی

از تاج‌الدین محمود اشنوی، فرزندی به دنیا آمد که صِیّت و آوازه علمی و عرفانی او کمتر از پدرش نبود. نام فرزندِ وی محمّد است و لقب او صدرالدین، و شهرتش اشنهی، که در نگاشته‌های سده هفتم و هشتم از او با صفت «شیخ» و «شیخِ شیخ‌زاده» یاد کرده‌اند.^{۴۰} ۵

ظاهراً صدرالدین در اواخر سده ششم زاده شده، و زیر نظر پدرش در هرات پرورده شده است، و زان پس از او اطلاعی نداریم تا آنگاه که او را در شیراز می‌یابیم که به وعظ و تذکیر و ارشاد می‌پرداخته، و از احترامی خاص برخوردار بوده است. آن چنانکه نوشته‌اند^{۴۱}، وی جامع علوم معقول و منقول بوده، به طوری که «استحضار و استبصار او به کلیات علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار و ریاض بهار از اقامتِ بیان استغنا داشت و در علوم الهیات و طبیعیات و هیأت و هندسه و ادبیات و جدلیات سعی فرمودی و مستخبر ۱۰

بودی»^{۴۲}.

محمّد اشنهی همه این علوم را درس می‌داده، تا آنگاه که بر اثر ساده‌لوحی و فلسفه‌ستیزی معاصران، اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۵۸-۶۲۳) حادثه‌ای ناگوار، ۱۵

برایش پیش آورده است. داستانِ این حادثه خواندنی و تأمل‌کردنی است؛ بدین‌گونه که پس از محمّد غزالی و رواج تهافت‌الفلاسفه او و آثارِ ضِدّ فلسفی ابن غیلان و ابن جوزی، فلسفه‌ستیزی - که گویا پیش از سده چهارم در تمدن اسلامی شروع شده بود - بسیاری از مشایخ دیده‌ور را متوجّه این نزاع گردانید. چنانچه گفتیم که شمس‌الدین محمد دیلمی دو کتاب به نامهای تخجیل‌الفلاسفه، و التجرید فی ردّ مقاصد‌الفلاسفه^{۴۳} در نکوهشِ فلسفه و ستیز با فلاسفه ساخت، و مریدِ او تاج‌الدین اشنوی نیز با فلسفه نظر خوشی نداشت و در ۲۰

غایه‌الامکان از آنها به بدی نام برد^{۴۴}. در سده هفتم و هشتم، فلسفه‌ستیزی و فیلسوف‌کوبی به اوج خود رسید، و شعله نزاعهای علمی میانِ علمای رسوم و فلاسفه افروخته‌تر گردید و پای دخالتِ حاکمان و بهره‌جویانِ دولتی به این نزاعها کشیده شد^{۴۵}، چنانچه به شیوه‌های مختلف، فیلسوفان و فلسفه‌گرایان در تنگنا قرار گرفتند و به کفر و الحاد و بددینی

۴۰. اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی: ترجمه عوارف المعارف، خطی مراد محمد ۷۲. وی در وعظ نیز دستی داشته و بنا بقول صاحب تاریخ و صاف «سالی در عرفات برای حجاج وعظ» می‌گفته است. از اینرو عده‌ای کلمه «واعظ» را به نام او افزوده‌اند.

۴۱. تحریر تاریخ و صاف ۹۳.

۴۲. شیرازنامه ۸۱-۸۲.

۴۳. رک به: همین مقدمه، پیش از این.

۴۴. رک به: همین مقدمه، پس از این.

۴۵. رک: ن مایل هروی، فلسفه‌ستیزی در تمدن اسلامی.

و زندقه نسبت داده شدند.

در سده ششم و هفتم الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲) در پی آن شد تا شفای ابن سینا را شفا بنماید، برای همین مقصد، شیخ شهاب الدین سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) را - که در میان اهل قلم و ارباب اندیشه از اعتباری درخور برخوردار بود - برگزید تا فلسفه‌زدائی او را توجیه کند. او نیز نه تنها با شستن شفای بوعلی سینا^(۴۶)، خلیفه عباسی را خوشامد گفت، و بدین کارش ترغیب کرد، بل به تبع و بر اثر محمد غزالی، فارابی و ابن سینا را «مخانیث الامة» خواند، و در ردّ فلسفه کتابی ساخت به نام رشف النصائح الایمانیه فی کشف الفضائح الیونانیة.

در روزگار مبارزالدین محمد بن مظفر یزدی، به سال ۷۶۰ هجری در اطراف ممالکی که در حیز امارت او بود، یعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان و... کمابیش سه چهارهزار مجلد کتب فلسفی و وجود مطلق، در مدت دو سال به آب شسته شد^(۴۷)، و دانشمندانِ دربار او «خاک قدم جاریه خرسا را از تارک سر بوعلی و فارابی به صدهزار مرتبه شریف‌تر» می‌دانستند^(۴۸).

اتابک سعد نیز در ردّ و طرد فلسفیان و آرای فلسفی، تندتر از اسلافش، عمل می‌کرد. بنا به گفته مؤرخان، اتابک مذکور، مردی خیر بود و سلیم دل. (!) در شیراز کارهائی عمرانی انجام داد و بقولی مردی بود باریک‌بین و بیدار. از عمال و متصرفان و کاتبان خود بازخواست می‌کرد و شحنگان مغول را به داخل شهر راه نمی‌داد و مایحتاج آنان را به بیرون از شیراز می‌فرستاد^(۴۹).

نیز می‌نویسند که وی به تصوّف و زهد رغبتی فراوان داشت و به علّت توجه بسیار زیاد او به زهد، عده‌ای در زوّ این لباس به نزد وی می‌آمدند و از انعامات او محظوظ می‌شدند.

باری، دید سطحی او نسبت به زهد و زهّاد، سبب شد تا بسیاری از عارفان و متصوّفه اندیشه‌ور آن زمان در محرومیت و مضایق روحی و مادی بسر برند؛ زیرا وی میان صوفیان متفکر و روشن‌روان، و متصوّقان و مستصوّقان ناآگاه و ساده‌لوح و ابله را نمی‌توانست ممتاز کند؛ از اینرو درباره همین ساده‌لوحان صوفی‌نما می‌گفت: «اینان اولیاء و جلساء خدایند و نفوس ملکی دارند و از حیل و نیرنگ خالی‌اند»^(۵۰). در برابر چنین بزرگداشتی ابلهانه از

۴۶. رك: یافعی، مرآة الجنان ۴/۸۰.

۴۷. رشف النصائح الایمانیه (ترجمه -) بند ۵۶.

۴۸. همان کتاب، بند ۷۹.

۴۹. تحریر تاریخ و صاف ۹۰.

۵۰. رك: همانجا ۹۳.

ابلهان روزگار، فرزندگان را قدر نمی‌گزارد و از آنان خایف و ترسان بود. و این امری است بدیهی، و تاریخ فارسی‌زبانان، پُر است از این‌گونه روشهای ناخوش و دردانگیز حاکمان؛ اما باید توجه داشت که برغم استنباط مؤرخان، ترس و خوف اتابک سعد از خداوندانِ هوش و خرد، و برکشیدن و بزرگداشتِ «بزرگ‌برونانِ خواراندرون» به ساده‌لوحی و ۵ سلیم‌قلبی اتابک ارتباطی نداشت، وی همانند همقطارانِش - که در طول تاریخِ دراز فارسی‌زبانان، هم‌اره، دیده‌ورانِ متفکر و خوش‌اندیش را ضایع کرده‌اند - با آگاهی تمام به طرد و ترك و تبعیدِ هوشمندان و خردمندان پرداخت، و صدرالدین محمد اشنهی را همراه با شهاب‌الدین توره‌پُشتی و عزالدین ابراهیم قیسی، به حکم فلسفی اندیشیدن، و درس فلسفه گفتن از شیراز براند.

۱۰ آنچه سببِ اعجاب و شگفتی است، اینست که: با توجه به توجیه مزبور از خصوصیاتِ اتابک سعد، راندن و اذیت کردنِ محمد اشنهی، امری بعید نمی‌نماید، اما تبعید توره‌پُشتی (م ۶۶۱) نکته‌ایست قابل تأمل؛ زیرا وی، هرگز آرای عرفانی و حکمی تند و باز، نداشته. کتابی که از او در دستِ ماست - یعنی المعتمد فی المعتقد - در عقاید و اثباتِ صفاتِ خداوند و شرح اسماء و کلامِ خدای و قضاء و قدر و ایمان و کفر است و به ۱۵ نام همین اتابک ابوبکر بن سعد زندگی ساخته شده (۵۱۱)؛ در حالی که محمد اشنهی، نه تنها تعلقی به عشق عرفانی و آراء جمالی - عرفانی داشته، بل حکمت و طبیعیات و هندسه و جدلیات را درس می‌گفته؛ و فرق است میان آرای او و عقاید توره‌پُشتی. به هر حال، چون صدرالدین اشنهی، مغضوب اتابک قرار گرفت، و از شیراز رانده شد، این دو بیت را در خصوص همین واقعه سرود:

۲۰ از صحبتِ تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر
چون پرده‌راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر
چنانکه از آخرین مصراع ابیاتِ مزبور پیداست، صدرالدین پس از تبعید شدن از شیراز، روانه عراق شد. می‌نویسند: چون به عراق رسید، شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲) در اواخر عمر - که چشمانِ وی نابینا شده بود - با عده‌ای از اصحابش به مجلس وعظ و تذکیر اشنهی آمد، و چون سخنان او را شنید، بیسندید و او را تحسین کرد و در بزرگداشتِ ۲۵ او کوشید (۵۲). از استقبالِ سهروردی، محمد اشنهی را برمی‌آید که آراء حکمی و عرفانی او بسیار عمیق و متعادل بوده، و گرنه، با توجه به طبع فلسفه‌ستیزی سهروردی، سخنان اشنهی را مقبول نمی‌دانسته است. اما پذیره شدن و تحسین محمد اشنهی از سوی سهروردی را

۵۱. رك: ن. مایل هروی، مقدمة المعتمد فی المعتقد.

۵۲. شیرازنامه ۸۲، تحریر تاریخ و صاف ۹۳.

نباید چنین تعبیر کرد که پسندهای عرفان زهدآمیز و سنت‌گرایانه سهروردی کاملاً مطابق پسندهای عرفان عشق‌آمیز و جمالی‌اشنهی بوده است؛ زیرا باتوجه به اشعار و آثار اشنهی و قیاس آن با آرای سهروردی، تفاوتی چشمگیر در پسندهای آن دو بزرگوار مشهود است.

۵ از سوی دیگر، محمد اشنهی تعلقی شگرف به آراء و یافته‌های روزبهران بقلی شیرازی (م ۶۰۶) داشته است - چنانچه در ایام اقامت در شیراز «بسیار به مزار وی می‌رفت و فرمودی که او سلطان عاشقان است و مراد خلاق از سرِ روضه او زود حاصل می‌شود. اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند، شیخ روزبهران خرمن خرمن می‌بخشد. و نیز در تذکیر، سخن شیخ روزبهران بسیار فرمودی، و گاه‌گاهی که در سخن گرم گشتی و شور در خلق افتادی، در ایراد سخن عشق فرموده: اگر خاك آستانه شیخ روزبهران برو بند و ببیند، از او بوی عشق آید»^(۵۳) - این نکته نیز دلیلی است بر آرای عشق‌آمیز او، که با یافته‌های زهدآمیز سهروردی متفاوت است.

به هر تقدیر، گویا محمد اشنهی، چونان پدرش، اواخر عمر را بدور از ولایت گذراند، و هم چون پدرش، پایان عمر او و این که چگونه و در چه سالی و در کجا درگذشته است، محقق نیست؛ اما بتقریب می‌توان گفت: از آنجا که وی در حدود ۶۲۵ یا اندکی پس از آن، از شیراز تبعید شد، و در آن ایام عارفی حکیم و واعظی توانا بود، و بر طب و علم نسب و تأویل و تفسیر و وجوه قراآت و حدیث و ادبیات و اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و هیأت و نجوم و حساب^(۵۴) مسلط؛ بی‌تردید در ایام فوت سهروردی - یعنی ۶۳۲ - باید که عمرش از چهل سالگی گذشته بوده باشد. و نیز از آنجا که اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی - که عوارف المعارف سهروردی را در سال ۶۶۵ هجری فارسی کرده و برخی اشعار او را با جمله‌های دعائی «قدس الله روحه» و «رحمة الله علیه» نقل کرده - و نیز همو، نگاشته‌های او را پس از فوت او فراهم آورده^(۵۵)، و هم شرف‌الدین ابراهیم که پیش از ۷۰۰ هجری تحفة‌العرفان را ساخته، به نقل از اشنهی «حکایتی» ضبط کرده است^(۵۶)، به ظن قریب به احتمال، محمد اشنوی بین سالهای ۶۵۵ تا ۶۶۵، یا اندکی پس‌تر درگذشته است.

۵۳. تحفة‌العرفان ۲۸. ظاهراً این رباعی که پس از عبارات مزبور آمده، از اشنهی است:

از خطه فارس انس جان می‌یابم بوی نفس زنده‌دلان می‌یابم
هر عقده که بر خاطر ما می‌افتد حلش ز در روزبهران می‌یابم

۵۴. رك: تحریر تاریخ و صاف ۹۳.

۵۵. رك: همین مقدمه، پس از این.

۵۶. تحفة‌العرفان ۲۸.

از صدرالدین محمد آثاری به فارسی در دست است، به این قرار:

• تحفة اهل الوصول فی علم الفصول / مجموعه نگاشته‌ها و تقریرات عرفانی اوست درباره توحید، سماع، وفات نبی(ص) و مذمت دنیا و... که اسماعیل بن عبدالؤمن بن اسماعیل بن عبدالجلیل بن ابی منصور ماشاده(۵۷۱) آنها را پس از وفات محمد اشنهی - ۵ بغرض آنکه دست حوادث آنها را مَبْتَر نگرداند - جمع کرده است(۵۸).

• اشعارِ بازمانده / از صدرالدین اشعاری شیوا و استوار به زبان فارسی بازمانده، با تخلص شنوی، اشنهی و اشنوی، در مباحث عرفانی، که اسماعیل مذکور متعرض آنها شده و پاره‌ای از اشعارش را در کتابِ مَرْجَمَش نقل کرده است به این صورت:

فلک قدر ترا زبید رسالت	ز رویت تافته نور جلالت
ز خلق تو گرفته بوی در مشک	ز رشک تو مه نو در خجالت
چو بر گردون گذر کردی ملک گفت	بنامیز(۵۸) زهی جاه و جمالت
چو پای خود نهادی بر سر عرش	به بانگ آمد که آیا این چه حالت؟
مرا تاجی چنین کی بود کامشب	که باشم من که دریابم وصالت؟
گه آنست کز حضرت بخواهی	مراد خود چو هست اکنون مجالت
بخواه آنها که میخواهی ز حضرت	محبت خوش کشد ناز و دلالت
سلام حق به گوش سر تو بشنو	نظر کن در جمالش بی ملالت
شنوئی چون سُرَاید مدحت تو؟	که بس تنگ است میدانِ مقاتل(۶۰)



زهی رویت چراغِ عالم جان	زهی مهر تو گشته همدم جان
ز خلقت شد معطر مجمر چرخ	ز رویت شد منور طارم جان
ز جویت آب خورده شاخ طوبی	ز خاکت شد مرکب آدم جان
شده پایت کلاه تارک عرش	وجود تو نگین خاتم جان
به وصلت شد مقرر شور و شرها	ز هجرت شد محقق ماتم جان

۵۷. درباره او بنگرید به پس از این.

۵۸. نسخه‌ای از این رساله در تهران هست. فهرست سپه ۳/۳۵۵. نیز بنگرید به انصاری در مقدمه ترجمه عوارف المعارف ۲۸، که از مؤلف به صورت «ابومحمد محمود» یاد کرده است (۱)

۵۹. بنامیزد به نام ایزد.

۶۰. ترجمه عوارف المعارف، باب سی و دوم، خطی مراد محمد ۷۳.

به بویست شد مقدم عالم جان بجز فکرت که باشد محرم جان؟ دو صد عیسی بزاید مریم جان گرفته اُشْهَی هر دم کم جان (۶۱)	ز فیضت شد مخمر خاكِ قالب بجز چشمت که دید اسرارِ رویت؟ اگر يك دم رسد از تو به جانی ز عشق روی و بالای چو سروت
---	--

□ □ □

چون قابلِ نورِ لایزالی گردد آینهٔ ذاتِ ذوالجلالی گردد (۶۲)	وَهْوَ که دل از خویش خالی گردد هَیْ هَیْ که ز دل چو نقشِ دل برخیزد
---	---

□ □ □

ز رویت گل به بستان درگرفته ازو بوئی به ریحان درگرفته چراغ آسمان زان درگرفته بسا دل‌مرده را جان درگرفته به دانا و به نادان درگرفته ازو نیشکر افغان درگرفته به دامان درّ و مرجان درگرفته شنوئی لب به دندان درگرفته (۶۳)	ز نورت شمع ایمان درگرفته کسی یادِ خوشت کرده بهاری شراری زان رُخِ زیبا بجسته ز لطفِ آن لب و دندانِ شیرین فتاده سوزِ شوق را به عالم گشوده لب به هنگام فصاحت ز دندان بر عمان افتاده عکسی ز شوقِ آن لبِ شیرینت هر دم
--	---

۶۱. ایضاً، همان کتاب ۷۲.

۶۲. همانجا، ۶۹.

۶۳. همانجا، ۶۶.

آثار و آراء تاج‌الدین اشنوی

- از محمود اشنوی، نگاشته‌های مفصل و آثاری متعدد در دست نیست. ظاهراً وی از جمله مشایخی است که روش «بسیاردانی و اندک‌نویسی» داشته. آثار کوتاه و مختصر او نیز، ادعای مزبور را تأیید می‌کند. با این همه، تا کنون همین آثار کوتاه و اندک او بازشناخته نشده، و جز يك رساله او، نگاشته‌های دیگرش به چاپ نرسیده است.
- باری، در زمینه آثار اشنوی، مآخذ کهن و نزدیک به عصر وی، چونان ترجمه احوالش، چیزی نشان نمی‌دهد. در کهن‌ترین نگاشته‌ای که نام او و يك رساله کوتاهش را می‌توان دید، رساله‌ایست که جامی در نفحات الانس از آن نقل کرده (۶۴۱)، و نسخه‌ای نیز از آن رساله موجود است که در میان معاصران ما به «رساله بی‌نام» شهرت یافته (۶۵۱). در رساله ۱۵ مزبور می‌خوانیم: «و در حقیقت زمان، سخن بسیار است و تحقیق آن در کتب شیخ شمس‌الدین محمد بن عبدالملك دیلمی است که از اکابر مشایخ و محققان است و تلمیذ او شیخ محمود اشنوی آن حقایق را در رساله غایة الامکان فی درایة الزمان و المکان جمع کرده و آن رساله دُرّ یتیم است در معرفت الله و صفات او» (۶۶۸).
- پس از آن، گویا جامی به نقل از همین رساله، از غایة الامکان اشنوی نام برده، و زان پس حاج خلیفه از همین نگاشته اشنوی با ذکر نام مؤلف و نخستین عبارت متن، یاد کرده است (۶۷۸). اما از معاصران، شادروان سعید نفیسی از آثار اشنوی سخن گفته (۶۸۱)، و سوای رساله مزبور «تاج‌نامه» ای نیز به او نسبت داده است. از تاج‌نامه هیچ نسخه‌ای نمی‌شناسیم

۶۴. رک: پس از این.

۶۵. نسخه مذکور، نزد همکار کتابشناس و دانشمند، آقای سید عارف نوشاهی، و گویا جزو کتابهای مکتبه نوشاهی در ساهنیال شریف در پاکستان هست. نگارنده از وجود آن، توسط آقای نوشاهی مطلع شدم و از ایشان خواستم تا فتوکی آن را برایم تهیه کنند. ایشان نیز با سعه صدر عالمانه فتوئی تهیه کردند و در اختیارم گذاردند که بدینوسیله از ایشان سپاس دارم. معرفی بیشتر این نسخه را، و این که با احتمال زیاد، بخشی از لطایف اشرفی است، در تعلیقات ببینید.

۶۶. أيضاً رساله بی‌نام، خطی ۹۹.

۶۷. نفحات ۳۵۵، کشف‌الظنون ۱۱۹۰.

۶۸. رک: تاریخ نظم و نثر ۲۸۱/۱ که غایة الامکان را در مزارات دانسته است، و نیز ۷۵۰/۲.

و نیز در هیچ مأخذی شناخته شده و معتبر ذکر آن نرفته، و محتمل است که رساله‌ای منظوم یا منثور بوده باشد که پس از اشنوی، درباره او پرداخته، و به این نام خوانده باشند^(۶۹). باری، از تاج‌الدین اشنوی، آثاری منظوم و منثور در دست است که همه آنها در این مجموعه فراهم آمده و به قرار زیر، به تعریف آنها می‌پردازیم و ضمن بررسیهای کتابشناسی و نسخه‌شناسی، از موضوع آنها و نیز از آراء مؤلف یاد می‌کنیم. ۵

۱. غایة الامکان فی درایة المکان

۱۰. ارزنده‌ترین و مفصل‌ترین تألیف اشنوی، رساله غایة الامکان است در يك مقدمه و سه فصل اصلی و يك فصل فرعی، به طوری که مؤلف نخست در مقدمه‌ای مختصر، ضمن تنزیه و تحمید حق تعالی، از سبب تألیف رساله‌اش یاد کرده، و در فصل نخست، از توحید و انواع قولی و علمی و عملی آن سخن گفته، و در فصل دوم، بحث مکان و انواع آن را پیش کشیده^(۷۰)، و در فصل سوم از زمان و معرفت آن یاد کرده است.
۱۵. سبب تألیف رساله مزبور آن بوده که وقتی، مؤلف از اخباری که در آنها لفظ «مکان» وجود داشته، سخن گفته بوده، و از سوی عده‌ای «کوردل» و «شوربخت» متهم شده است به تشبیه؛ آن چنانکه مخالفانش آن سخن را دست‌آویز قرار داده و او را می‌رنجانیده‌اند و به کفرش نسبت می‌داده‌اند. از اینرو اشنوی، با آن که اظهار مطالب رساله مزبور را، از غایت عزت و علو شأن آن، خوش نمی‌دانسته، ولی به جهت رفع و دفع مخالفتها و مخالفان، فراهم آوردن آن مطالب را در رساله‌ای به این نام، لازم دانسته است^(۷۱). ۲۰



نام رساله مذکور، در قدیم‌ترین نسخه‌های موجود، به صورت غایة الامکان فی درایة المکان آمده^(۷۲) است، ولی ظاهراً با توجه به موضوعات آن، نسخا و کتاب، کلمه

۶۹. نیز می‌بندارم که استاد نفیسی در ضبط آثار اشنوی، به مجموعه رسائل شاه نعمه‌الله ولی - چاپ ۱۳۱۱ - نظر داشته‌اند که در آنجا رساله غایة الامکان به نام محمود دهمدار عیانی و نیز تاج‌نامه نعمه‌الله ولی چاپ شده است و احتمال زیاد دارد که حین برگه‌نویسی و یادداشت‌برداری چنین آمیزشی بر خامه ایشان رفته باشد.

۷۰. در دامن این فصل، فصلی گنجانیده در معرفت امکنه، که در بعضی نسخه‌ها، عنوان فصل نیست.

۷۱. رك: غایة الامکان، بند ۵.

۷۲. نسخه مورخ ۷۰۰ کتابخانه رضوی، و نسخه کهن دارالکتب قاهره - رك: طرازی، مخطوطات الفارسیه ش ۱۶۳۹ - و نسخه حمیدیه ش ۱۴۴۷ - رك: دانش‌پژوه، فیلمها ۴۳۱/۱ - نیز بنگرید به بحثی مستوفی از محقق مدقق آقای نذر صابری - حفظه‌الله - که در مقدمه خود بر رساله مورد بحث (و - ۱) نامهای مختلف را نموده‌اند.

«زمان» را به آن افزوده‌اند. چنانچه جامی و حاج خلیفه و بعضی از محققان معاصر، از آن رساله به صورت غایة الامکان فی درایة الزمان و المكان، و عده‌ای از نسخا به صورتهای نادرست «غایة المكان فی درایة الزمان» و «غایة الامکان فی درایة الزمان» یاد کرده‌اند.^{۳۳} همچنان که بتفصیل خواهیم گفت، و نیز در گذشته اشاره کردیم، غرض اصلی اشنوی از تألیف این رساله، نمودن حقیقت «مكان» بوده است، و چون بحث پیرامون مكان، مبحث «زمان» را التزام می‌کند، مؤلف در فصل پایانی کتاب، قلم را در نشان دادن حقیقت زمان، اندکی گریانده است. بنابراین اسم رساله مذکور، به همان صورتی که در نسخه‌های کهن آمده، یعنی به صورت «غایة الامکان فی درایة المكان» دقیق است و مأخوذ از اصل، و کلمه «زمان» در عنوان کتاب، بی‌تردید از افزوده‌های پس از سده هفتم هجری است.

همچنان که نام رساله مورد بحث، بر اثر گذشت روزگار، از تصرف بدور نمانده، انتساب این رساله به چند نفر دیگر از مشایخ صوفیه نیز مطرح بوده است. علت اصلی انتساب غایة الامکان به کسانی چون محمود شبستری، محمود دهمدار عیانی و دیگران، ناشی از گمنام ماندن محمود اشنوی است در پیشگاه نسخا و تحقیقات فهرست‌نگاران و ناشران متأخر و معاصر^{۳۴}؛ ولیکن بیشتری نسخه‌های اصیل و کهن و نسخ معتبر متأخر، در ظهیر برگه اول نسخه و یا در ترقیمه کاتب، نام مؤلف، یعنی اشنوی را دارد.^(۷۵)

باری، این رساله به سال ۱۳۱۱ شمسی به مباشرت مرحوم عبدالحسین ذوالریاستین، همراه با رسائل شاه نعمه‌الله ولی، با ذکر نام مؤلف آن، به صورت «خواجه محمودبن محمد دهمدار عیانی اشنوی» چاپ شد. وزان پس در سال ۱۳۶۰، با آنکه نسخه‌های اصیل و کهن آن در فهرستهای نسخ خطی، با ذکر نام مؤلف اصلی آن رساله،

۷۳. نفحات ۳۵۵، کشف الظنون ۱۱۹۰.

۷۴. آقای نذر صابری دیگر علل و اسبابی را که به این انتسابها دامن زده است، بادقت تمام بررسی کرده‌اند، رک: مقدمه ایشان بر رساله مزبور (ر - ل). نیز به محقق ارجمند، لطیف الله در مقدمه ترجمه اردوی همان رساله ۱۶-۱۴.

۷۵. برای نسخه‌های آن، بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۸۲۴/۲ که از پانزده نسخه داخل و خارج از ایران یاد شده است. نیز بنگرید به: نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱۶۲/۹، که نسخه بنیاد خاورشناسی تاشکند، ش ۲۲۴۶/۵ را می‌نماید، و نیز به: مرآة العلوم ۳۲/۲ ش ۱۷۳۵، فهرست سپه ۱۲/۵ که به نام رساله عرفانیه از روزبهان بقلی خوانده شده، و الذریعه ۹/۱۶ که از نسخه دیگر کتابخانه سپه با ذکر نام اشنوی یاد شده، و هندوستان کی کتابخون مین تصوف پرفارسی اور عربی مخطوطات ۷۱ که از دو نسخه آن به نامهای نادرست و با انتساب به عین‌القضاة و محمود لاستری (۱) گزارش شده، و فهرست مشترک پاکستان ۹۷۲-۳/۲ که از چهار نسخه موجود در پاکستان سخن رفته، و فهرست کتابخانه آیه‌الله مرعشی ۷۶/۳ که از نسخه سده سیزدهم آن در چهار فصل و مطابق چاپ فرمنش یاد شده، و فهرست کتابهای چاپی فارسی ۲۳۶۰ که چاپ ذوالریاستین، ضمیمه مجموعه رسائل نعمه‌الله ولی و به نام محمود دهمدار، گزارش گردیده، نیز نسخه‌های کتابفروشی جعفری تهران و نسخه دیوان هند که گویا لطیف‌الله ترجمه‌اش را بر اساس آن قرار داده است. رک: دانش، ش ۲ ص ۱۷۵، سال ۱۳۶۴.

شناسانیده شده بود، آقای رحیم فرمنش، به حکم آنکه رساله مورد بحث در مجموعه‌ای، پس از تمهیدات و با ذکر عبارت «من مؤلفاته روح الله مرقد» آمده است، بدون هیچ دلیل و برهانی، آن را به نام عین‌القضاة همدانی بچاپ رسانید. اندکی بعد در ۱۴۰۱ هجری قمری محقق مدقق آقای نذر صابری، با مقدمه‌ای محققانه به اردو، غایة‌الامکان را به نام مؤلف اصلی آن، در کیمبلیپور پاکستان عرضه کرد. با وجود مقدمه جامع و مبرهن نذر صابری، پس از چندی، در سال ۱۹۸۴ میلادی، آقای لطیف‌الله، آن رساله را با ترجمه اردوی آن، مجدداً به نام عین‌القضاة همدانی، با مقدمه‌ای که در آن، میان این رساله و دیگر رسائل و نگاشته‌های عین‌القضاة، قیاسی نادرست پیش کشیده است به نام عین‌القضاة همدانی چاپ کرد (۱۷۶).

□ □ □

۱۰

به هر حال، غایة‌الامکان فی‌درایة‌الامکان از نگاشته‌های بی‌بدیل زبان فارسی است در خصوص حقیقت مکان؛ زیرا پیش از تاج‌الدین اشنوی، هرچند موضوع مکان، مطابق با دیدگاه اشنوی، در آثار شمس‌الدین محمد دیلمی عنوان شده (۱۳۷)، ولیکن نگاشته‌های دیلمی به زبان عربی بوده، و نیز مقداری ناچیز از آنها بدست ما رسیده است. از اینرو سوای نثر شیوا و کهن و پخته مؤلف، غایة‌الامکان، مورد توجه بسیاری از مشایخ و محققان علوم و اصول عرفانی قرار گرفته است و عده‌ای از رساله مزبور متأثر شده‌اند، و نیز بعضی، آن را اقتباس و تحریر کرده‌اند.

تا آنجا که اسناد موجود می‌نماید، و نیز تا آنجا که نگارنده، جُسته است، نخستین عارفی که از رساله مورد بحث متأثر است، شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، متوفای ۶۶۱ هجریست (۱۷۸۸). وی در رساله مبدأ اول و بیان عوالم جیروت و ملکوت و ملک، سخن از امکانه کثیف و لطیف و الطف به میان آورده و برای اثبات آن از تمثیلهای شمع و باد و نور بهره جُسته، که دقیقاً هم در موضوع و هم در برخی عبارات و مثلاً شبیه به قسمت دوم از فصل دوم غایة‌الامکان اشنوی است (۱۷۹).

در سده هفتم و هشتم، رساله مورد بحث، در میان مشایخ صوفیه شبه‌قاره نیز شهرت یافته بوده است، و بعضی از صوفیه آن سرزمین در ملفوظات و آثارشان از این رساله بهره برده‌اند. از آن جمله است شیخ محبوب الهی (م ۷۲۵)، که آقایان نذر صابری و لطیف‌الله

۷۶. نیز رک: دانش، ش ۱ ص ۱۸۴-۱۸۹، س ۱۳۶۴.

۷۷. رک: همین مقدمه، پیش از این.

۷۸. رک: منتظم ناصری ۴/۲، و مقدمه ماریزان موله بر انسان کامل.

۷۹. رک: کتاب‌الانسان الکامل ۳۷۶-۳۸۰، نیز رک: بهره نصوص تاریخی در معرفت مکان و زمان، شماره ۹.

تأثر الهی را از غایة الامکان، تحت عنوان «تحریر» و «اقتباس» عنوان کرده‌اند^{۸۰}، ولیکن نگارنده می‌بندارم که بهره‌وری الهی از غایة الامکان را نمی‌توان «تحریر» یا «اقتباس» نام نهاد، بلکه بظاهر چنین می‌نماید که وی به مقصد بحثهای خانقاهی، پیرامون زمان و مکان، یادداشت‌هایی ناقص، از نگاشته‌اشنوی تهیه کرده بوده، و نیز ملفوظاتی در خصوص «فضیلت مکان بر مکان و زمان بر زمان» باستقلال داشته بوده است؛ آنگاه که سید محمد کرمانی، معروف به میرخُرد^{۸۱}، ملفوظات او را پیرامون زمان و مکان در تذکرة خود جمع و تحریر کرده^{۸۲}، به آن یادداشت‌ها نیز دست یافته، و آنها را با همه نواقص و کُنگی‌ای که داشته، نوشته است. چنانچه خود وی می‌گوید: «و به خطِ مبارک حضرت سلطان‌المشایخ قدس الله سره العزیز نبشته دیده‌ام...»^{۸۳}.

دیگر از شخصیت‌های ممتاز عرفانی که به رساله غایة الامکان نظر داشته، خواجه احمدبن محمد پارسای حافظی بخاری است. وی در حدود ۷۴۹ در بخارا زاده شد، از پس کسب علوم عقلی و نقلی در ۸۲۲ با جمعی از مریدان به مدینه رفت و در همان سال، در همانجا درگذشت. تاریخ فوت او را «فصل خطابی» گرفته‌اند که برابر ۸۲۲ هجریست. احوال و اقوال او را علی واعظی کاشفی، جامی و خواندمیر، و نیز محقق دانشی، آقای احمد طاهری عراقی بتفصیل آورده‌اند^{۸۴}، مشهورترین اثر او فصل الخطاب لوصول الأحباب فی المحاضرات است. پارسای بخاری در این اثر بر اساس امتهات مأخذ و منابع، اعم از تفسیر قرآنی و منابع حدیثی، عرفانی و کلامی، بسیاری نکات عرفانی را شرح و بسط داده و در واقع دائرة المعارفی عرفانی پرداخته است. از جمله مباحث این کتاب، مسأله زمان و مکان است، که مؤلف در پرداختن آن مبحث به آثار شمس‌الدین محمد دیلمی و غایة الامکان اشنوی توجه داشته، و ذیل «من کلام بعض العرفاء رحمهم الله» فصلهای دوم و سوم غایة الامکان اشنوی را تحریر و تلخیص کرده، و در مواردی نیز عین عبارات او را آورده است^{۸۵}. این قسمت فصل الخطاب، به علت اهمیت موضوع، و نیز نبودن منابع متعدد و مستقل به زبان فارسی، در خصوص مکان و زمان، به صورت مستقل

۸۰. رك: مقدمة نذر صابری، / مؤخره جاب لطیف‌الله ۱۸۲.

۸۱. رك: تاریخ نظم و نثر ۷۵۹.

۸۲. رك: سیر الأولیاء فی محبت الحق جلّ و علا ۵۶۷-۵۷۲. نیز به: نصوص تاریخی در معرفت مکان و زمان در همین کتاب، شماره ۱۳.

۸۳. أيضاً سیر الأولیاء ۵۶۸. نیز به: مقدمة نذر صابری، صفحه ر، که از تأثیرات آن رساله بر دیگر مشایخ و متفکران شبه قاره سخن گفته است.

۸۴. رك: رشحات ۱۰۱/۱-۱۱۱، نفحات ۳۹۲، حبیب‌السیر ۴/۴، مقدمة قدسیه ۹۲-۶۵.

۸۵. رك: نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان، شماره ۱۵.

کتابت شده، و به نام «رسالة فی تحقیق الزمان و المكان» خوانده شده است (۸۶).



اما موضوع این رساله، همچنان که گفتیم، اثبات امکان جسمانیات و روحانیات است که به نظر اشنوی، معرفت حق تعالی بسته به شناخت آن است؛ زیرا حق را مکانی، بل مکانهایی سزاوار ذات او تعالی هست، نه بدان معنی که جسمیت در حق تعالی عنوان گردد و یا نوعی تشبیه ملحوظ شود، بلکه مراد از مکان در نظر اشنوی، خلوت است و خلوات را نهایت نیست، و اگر گفته شود که حق تعالی در هیچ چیز از این خلوات موجود نیست و نزدیک به آنها نیست و نیز محیط به آنها نه، با توجه به نامتناهی بودن خلوات، تعطیل در الهیات و تحریف در معتقدات مطرح می‌شود.

مسأله «مکان» و جایگاه برای خدای تعالی، از دیرباز در علم کلام اسلامی مطرح بوده است، به طوری که گروهی آن را پذیرفته‌اند و گروهی دیگر پذیرای آن نبوده‌اند. ● کرامیه - پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام - به حکم آیه «علی العرش استوی» گفته‌اند: خداوند را مکان است و مکان او تعالی عرش است بطوری که وی عرش را به ذات خود محتلی کرده است (۸۷).

● معتزله در اثبات مکان برای حق تعالی دارای اقوالی متفاوت‌اند: گروهی از آنان، چونان ابو هذیل و جعفران و اسکافی و محمد جبائی معتقداند که خدا در همه جا هست و تدبیر او تعالی همه جا را فرا گرفته (۸۸). عده‌ای دیگر هر نوع تشبیه را در حق باری تعالی رد می‌کنند و به هیچ نوع، طرح مسأله مکان و زمان را برای خداوند نمی‌پذیرند و آیات مربوط به مکان را به مذاق خود تأویل می‌کنند (۸۹)، و دسته‌ای دیگر از معتزله مانند هشام فوطی و ابوزفر معتقدند که: خدا در مکان نیست ولی بر مکان مسلط است. اینان آیات مربوط به جایگاه خداوند را به استیلای او تعالی بر جهان تأویل می‌کنند (۹۰).

● شیعه امامیه به طور کلی نفی مکان از حضرت حق تعالی می‌کنند و امکان قرار گرفتن خداوند را در مکان محال می‌دانند؛ زیرا امکان حادث است و خداوند قدیم؛ و قدیم را به حادث، نیازی نیست. نیز چیزی که در مکان قرار گیرد، ناگزیر است از این که مکان

۸۶. نسخه‌ای از این رساله در دارالکتب قاهره در مجموعه ۷۰۷ مجامیع طلعت (۲۹۱-۲۹۶) هست. ر.ک: مخطوطات الفارسیه، ش ۱۱۸۳.

۸۷. ر.ک: توضیح الملل ۱/۱۳۷.

۸۸. ر.ک: مقالات الاسلامیین ۸۲.

۸۹. توضیح الملل ۱/۶۸.

۹۰. ر.ک: مقالات الاسلامیین ۸۲ و ۱۰۹-۱۰۱.

محدّد آن باشد. بنابراین نمی‌توان به هیچ نحوی برای حق اثبات مکان کرد^{۹۱}.
 کلینی به اسناد معتبر، روایت کرده است که مردی از بلخیان به نزد امام رضا (ع) آمد
 و از چگونگی مکان حق تعالی سؤال کرد. آن حضرت فرمود: خدای تعالی مکان را هست
 کرد بی‌آنکه او را مکانی باشد. او را بر مکان استواری نیست، بل استواری او تعالی بر
 ۵ قدرتِ اوست^{۹۲}.

• حکماء امامیه نیز بر همین اندیشه‌اند، و اثبات مکان را برای حق جائز نمی‌دانند؛
 زیرا هرگاه کون در مکان آید، قبول اشاره حسیه می‌کند، در حالی که او تعالی مجرد است
 از امکان و اجرام. چنانچه ملاصدرای شیرازی می‌نویسد: «لایجوز حمل قوله تعالی
 «علی العرش استوی» علی الجلوس و الاستقرار و شغل المكان و الحیزه»^{۹۳}. و نیز چنانچه
 ۱۰ ملا خلیل غازی قزوینی می‌نویسد: مکان در اخبار نبوی و ائمه هدی نه بدان معناست که
 امکان استقرار حق تعالی را در مکان جائز و ممکن گرداند، بلکه مراد از مکان قدریست
 امتدادی که کون الله تعالی در آن است، و آن را به اعتباری ازل، و به اعتباری دیگر ابد
 می‌نامند^{۹۴}.

باری، اشنوی با توجه به این تعریف از مکان که: «احاطة ذات است با مرتفع بودن
 ذات از اتصال انام»^{۹۵}؛ به اثبات مکان از برای حق تعالی پرداخته است. وی برای اثبات
 نکته مزبور، نخست پایه‌های موضوع مکان را به استناد با شواهد سمعی - آیات قرآنی و
 احادیث نبوی - استوار می‌کند. آیاتی که از قرآن مورد توجه مؤلف قرار گرفته، عبارتند از
 آیه ۴ سوره ۵۷، آیه ۸ سوره ۵۸، آیه ۱۵ سوره ۵۰، آیه ۸۴ سوره ۵۶، آیه ۱۰ سوره ۶۱.
 اشنوی همه آیات مزبور را مطابق با بینش خودش، که اثبات مکان است از برای
 ۲۰ حق، و قرب و دنو و معیت او تعالی با خلق، تأویل کرده؛ اما این معیت را، نه چون معیت
 اجسام با اجسام و در مکان اجسام گرفته، و نه قرب مکان، که ملازمت و محاسن عنوان
 شود بلکه معیت و قرب حق را به مانند معیت و دنو روح گرفته است با تن.

۹۱. رك: كتاب التوحيد ص ۱۰۸، قیاس کنید با شیخ اشراق که در الألواح العماذیه ۱۰ گفته است: و للمكان امارات
 من جملتها أن يكون الجسم فيه، و یصح توهم انتقاله عنه. فليس المكان ما يستقرّ علیه الجسم لأنه ليس فيه. و
 ليس حامل العرض مكاناً له لأنه لا يمكن توهم انتقاله عنه فمكان الشيء هو باطن حاويه المماس له فما لا
 حاوی له، لا مكان له.

۹۲. رك: اصول کافی، كتاب التوحيد، باب كون و المكان، نیز به مرآة العقول فی شرح اخبار آل رسول ۱/۳۰۶-۳۰۹.

۹۳. شرح اصول کافی، كتاب التوحيد، باب الحركة و الانتقال.

۹۴. صافی فی شرح اصول کافی، خطی، ورق ۱۱۰.

۹۵. کشف اصطلاحات الفنون ۲/۱۲۷۷، نیز در همین کتاب به آراء حکماء یونان باستان و مشائیان و اشراقیان و
 متکلمان و ارباب اجماع و مشبهه و اشاعره توجه شود. نیز رك: شرح فصوص الحکم خوارزمی، ۲۰۸ به بعد.

اما باید توجه داشت که آیات مورد استناد اشنوی، در غایة الامکان، با آنکه دقیق و نیز باتوجه به اصول و موازین درست تأویل شده است، ولی مقایسه میان تعبیرات او با تعبیرات و تأویلات دیگران از همان آیات، می‌نمایاند که اثبات موضوع مکان در تعبیر و تفسیر اشنوی و ردّ موضوع مذکور در تعبیر دیگران، در این روش تأویل‌گرایانه، مؤثر و ملحوظ بوده، که البته این مسأله، امری است بدیهی، و روایی آن بی‌نیاز از تفصیل و تدقیق. به طور نمونه و مثال اشنوی از آیه «ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم...» (۷/۵۸) معیت حق را با همه خلق می‌نمایاند؛ حالان که همان آیه از دیدگاه دیگر به این صورت تفسیر و تأویل شده است: «او یکتاست و ذاتش یگانه، و از خلقش جداست و خود را این‌گونه وصف نموده که به همه چیزی محیط است به طریق اشراف و توانائی و قدرت، و هیچ ذره‌ای در آسمانها و زمین از قدرت و علم او پنهان نیست و احاطه او به علم است نه به ذات؛ زیرا مکان محدود است به جهات، و ذات حق را فرا نگیرد» (۱۶).

اشنوی پس از اثبات مکان برای حق، بر مبنای تأویلاتش از آیات قرآنی، به اثبات موضوع مزبور بر اساس اخبار نبوی می‌پردازد. در این مورد نیز، مؤلف به اخباری چون «و عزتی و جلالی و وحدانیتی و فاقه خلقی الی و استوائی علی عرشی و ارتفاع مکانی...» توجه می‌دهد که نه تنها از نظر محدثان مجموع آن اخبار و یا قسمتی و کلماتی از آنها از جمله اخبار آحاد است، بلکه در نگاشته‌های آنان که در ردّ زمان و مکان قلم زده‌اند، اخباری مناقض آنچه اشنوی به آنها استناد کرده، آورده‌اند» (۱۷).

به هر حال، اشنوی باتوجه به آیات و اخبار، و نیز به استناد اجماع و آراء ابوالقاسم بلخی (۱۸)، برای حق تعالی درامکنه روحانی و غیرروحانی، اثبات مکان کرده است نه به مفهوم قرار داشتن او تعالی در داخل یا خارج مکان، و نه به معنای اتصال یا انفصال او از مکان و با مکان؛ بلکه به معنای استیلای حق بر مکان. وی شناخت حقیقت این مکان را مایه و پایه اصلی شناخت اسرار صفات و افعال خداوند دانسته و گفته است که: از غایت عزت و عظمت مبحث مکان، بزرگان طریقت در آن سخن نرانده‌اند» (۱۹).

۹۶. اصول کافی، کتاب توحید، باب الحركة و الانتقال، ش ۵. عبدالرزاق کاشانی در تفسیرش ۶۱۲/۲ در تأویل آیه مزبور می‌نویسد: «ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم، لا بالعدد و المقارنة، بل بامتياز هم عنه بتعیّناتهم و احتجابهم عنه بما هیاتهم و انیائهم و افتراقهم منه بالامکان اللّازم لماهیاتهم و هوایاتهم و تحقیقهم بوجوبه اللّازم لذاته و اتصاله بهم بهوینة المشخصة و اقامتها بعین وجوده و ایجابهم بوجوبه، فیهذه الاعتبارات هو رابع معهم ولو اعتبرت الحقيقة لکان عینهم».

۹۷. مانند: و قد کان الله و لا مکان و لا زمان. بنگرید به پیش از این، و نیز به تعلیقات همین رساله، و یواقیت العلوم ۲۷۴.

۹۸. رك: به تعلیقات همین کتاب، نیز به اندیشه‌های کلامی شیخ مفید ۲۵۶ به بعد.

۹۹. رك: غایة الامکان، بند ۲۶.

طریقت بجز شمس‌الدین محمد دیلمی، پیش از وی به موضوع مکان، از نظرگاه اشنوی و نیز مشابه و موافق با نظر او سخن نگفته‌اند، ولیکن بحث مکان در کهن‌ترین نگاشته‌ها و اقوال مشایخ و عارفان مطرح بوده، و کمتر کتابی عرفانی است که چون سخن از توحید باری و تشبیه و تنزیه او تعالی پیش آمده باشد، بحث مکان و زمان، در آن دیده نشود. اما گفتنی است که سوای تنی چند چون نسفی و الهی و پارسای بخارائی، که بر اثر تأثر از آراء اشنوی، همچون او به مبحث زمان و مکان پرداخته‌اند^{۱۰۰}، دیگر مشایخ صوفیه، با دیدی متفاوت به این دقیقه توجه داشته‌اند.

• حسین منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ هجری) در توحید باری تعالی گفته است که ذاتی است قائم بخود، و به قدمش از غیرش متفرّد، که چیزی با او نیامیزد و او با چیزی نیامیزد و مکان احتوایش نکند و زمان از درکش عاجز آید^{۱۰۱}. نیز همو آنان را که گمان کرده‌اند که مکان را به نحوی با حق تعالی، می‌توان ارتباط داد، مشرک و بدّین دانسته، چنانچه گفته است: «و من زعم أنّ الباریء فی مکان أو علی مکان أو متّصل بمکان أو یُتصوّر علی الضمیر أو یدخل تحت الصّفة و النّعت، فقد أشرک»^{۱۰۲}.

• محمد کلابادی (م ۳۸۰) به اجماع جمهور مشایخ طریقت، مکان را از لوازم جسم دانسته، و با شدّت به نفی مکان در حق حق تعالی پرداخته و گفته است: لایحویه مکان^{۱۰۳}. کلابادی معتقد است که باری تعالی را هیچ اشارتی، تعیین نمی‌کند؛ زیرا اشارت از مکان است به مکانی دیگر. نیز مکان نبود و او تعالی مکان را به امر «کن» بیافرید. پس اگر او را تعالی، مکان، قائل شویم، پیش از خلق مکان در کدام مکان بود؟

• ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری (م ۴۳۴) در شرحی که بر التّعرف کلابادی نوشته، با تندی و نیز با شرح و بسط و دلایل زیاد، و استشهاد به آیات و اخبار و روایات، گرد مکان را از چهره مبحث وحدانیّت برفته، و اثبات هر نوع مکان - اعمّ از امکنه عالی و خسیس و روحانی و جسمانی و لطیف را - عین شرک و کفر محض دانسته است^{۱۰۴}. ظاهراً در روزگار مستملی، مسأله اثبات مکان برای حق تعالی - نه بر طریقی که اشنوی بدان پرداخته - بیشتر عنوان بوده است؛ زیرا وی، هر جا که اندک صبغه‌ای از این مطالب می‌بیند با تندی تمام و پراھین متقن و استوار به ردّ و طرد آن می‌پردازد. چنانچه در باب معراج، آنجا که به مسأله قرب رسول اکرم (ص) به حق تعالی رسیده است، آیت «ثمّ

۱۰۰. رك: نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان، در همین کتاب.

۱۰۱. رك: اخبار الحلاج ۲۹.

۱۰۲. أيضاً همانجا ۴۷، و نیز به شرح شطحیات ۴۴۷.

۱۰۳. التعرف لمذهب أهل التصوّف ۳۴.

۱۰۴. رك: نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان، شماره ۱ و ۲.

- دنا فتدلی» را از نظرگاه مله‌ها و نحله‌های گوناگون به بررسی گرفته و گفته است که مشبهه در تفسیر این آیه می‌گویند: دنا محمد من ربه. این قول مشبهه بی‌تردید قرب و ضلالت و کفر است^{۱۰۵}؛ زیرا قرب مکان انتقال و حرکت را ایجاب می‌کند به این معنی که یا دو بعید در مکان قرار دارند و به جهت رسیدن به قرب مکانی، باید یکی از آنها یا هر دو، به سوی دیگری در حرکت آیند و یا دو بعید در دو مکان‌اند. مثلاً یکی در مکان زمین، و دیگری در مکان آسمان، و به جهت یافتن قرب مکانی، یکی از آنها باید به سوی دیگری انتقال کند تا به وی نزدیک شود. و این انتقال سرانجامی جز ملازقت و معاست ندارد، و این هر دو از صفات دو جسم است که خواه در مکان لطیف و کثیف باشند یا در مکان روحانی و جسمانی یا اعلی و اسفل؛ و روا داشتن این صفات برای حق تعالی، کفر محض است^{۱۰۶}.
- ۱۰ • روزبهان بقلی شیرازی (۶۰۶) نیز در نگاشته‌هایش، خاصه در شرح شطحیات، بتکرار از مسأله مکان و نفی آن از باری تعالی یاد کرده تا بدانجا که «جای بی‌جای را نزد او تعالی جای نیست»^{۱۰۷}. روزبهان مانند دیگر مشایخ طریقت و حکیمان متأله، مکان را «جهت» می‌داند و جهت را جز در عالم خیال تصور نمی‌کند، اما هیچ مکانی را از حق تعالی خالی نمی‌بیند و وجود حق را «بصرف جلال و نعت ظهور قدم» متجلی در امکانه می‌داند، همچنان که بر طور سینا بر موسی (ع) تجلی کرد. نیز روزبهان، یگانه مکان پهنآوری را که سزاوار تمکن اوست، دل می‌داند که چیزی غیر حق در آن موضع ندارد و در حکم عرش اکبر است در عالم خلق^{۱۰۸}؛ جایی که به داود (ع) امر شد: فرغ لی مکاناً اسکن فیه.
- ۲۰ گفتنی است که روزبهان، همین مکان پاکیزه و بُرگنج را نیز، فقط سزاوار شهود حق و تجلی نعوت و صفات او تعالی در آن می‌داند نه ذات؛ که اگر غیر از این باشد، بی‌تردید مسأله جسمیت و مکانیت و نیز صفات آن، یعنی ملازقت و معاست پیش می‌آمد.
- مکانك من قلبی هو القلب كله فلیس لشیء فیه غیرك موضع^{۱۰۹}
- ۲۵ • ابن فارض مصری (۵۷۶-۶۳۲) در تائیه، به مسأله مکان، باتوجه به کشفیات و سیر و سلوکش توجه داشته، و اثبات مکان از برای حق تعالی کرده؛ البته به شیوه‌ای که در میان عارفان مقبول است، به این معنی که هر مکانی را که در آن، آثاری از تجلی حق مشهود باشد؛ و ابن فارض در آن مکان متحد بود، آنجا آرام می‌گیرد؛ زیرا آثار حق همراه

۱۰۵. رك: شرح التعرف، ربع دوم ۵۸۹، و تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۷۴/۵.

۱۰۶. أيضاً، همانجا ۵۹۰-۵۹۱.

۱۰۷. رك: همین كتاب، نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان، شماره ۵۳، و شرح شطحیات ۱۲۵.

۱۰۸. قلب المؤمن عرش الله تعالى.

۱۰۹. شرح شطحیات ۵۴۷.

با او در آن مکان متحد می‌شود. باتوجه به این تعبیر، مکان را درجاتی است: مکانی اسفل و خسیس و ناخوشایند است و مکانی عالی و لطیف و خوشایند؛ زیرا بقول سعید فرغانی، مکان هیأتی است اجتماعی، که از توجهات اسماء و حقایق الهی و کونی متأثر است و چون اسماء و حقایق الهی را در شرف و تأثیر و حیطت درجاتی متفاوت است، در امکان نیز این تفاوت می‌باید که باشد.^{۱۱۰} از اینجا است که ابن فارض می‌گوید: پیش از آنکه از خود برهم و به دوست رسم، بیت‌المقدس به نزد من، مکانی شریف بود و با عزت، و چون به حضرت جمع رسیدم، هر کجا که حق در آن ساکن گردد، یعنی بر آن تجلی کند و ردای خود بر آنجا کشد، آن مکان بیت‌المقدس و مسجد اقصای من است:

و ما سَكَنَتْهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ

بِقَرَّةٍ عَيْنِي فِيهِ، أَحْشَاىَ قَرَّتِ

و مَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاحِبُ بُرْدَا

و طَبِيبِي ثَرَى أَرْضٍ، عَلَيْهَا تَمَشَّتْ^{۱۱۱}

● در صفحات پیشین از مکانیت باری، به تعبیری که او تعالی بر همه امکانه استیلا داشته باشد و نه در مکان باشد و نه بر مکان، و نه متصل به آن، و نه منفصل از آن؛ یاد کردیم و نیز گفتیم که عزیزالدین نسفی از رساله غایة الامکان اشنوی متأثر هست، ولی این تأثر در قسمتی از امثله و شواهد و شیوه بیان مطالب است.^{۱۱۲} نه در بینش و دید و استنباط. نسفی عقیده دارد که تدریج و تطبیق مکانها به صورتی که بگوییم: ذات خدای تعالی بالای همه عوالم و مکانهاست و در زیر آن عالم جبروت، و باز عالم ملکوت، و در تحت آن عالم ملک، درست نیست؛ زیرا این تحدّد، از اسباب و علل پیدایش جهت است و چون اثبات جهت بکنیم و مکانهای مزبور را جهت‌پذیر و جهت‌گیر بدانیم، جسمیت پیدا می‌کند و آن مناقض توحید و وحدانیت حق است. اما این مکانها یکی بر دیگری، بذات محیط‌اند و بذات با دیگری می‌باشند، به طوری که عالم جبروت بذات با عالم ملکوت است و عالم ملکوت بذات با عالم ملک؛ و خدای تعالی بر همه آن مکانها و عوالم بذات محیط است و استیلا دارد، و بذات با همه آنها هست؛ زیرا «إِلَّا أَنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ إِلَّا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^{۱۱۳}

باری باتوجه به گوناگونی آراء مشایخ طریقت در خصوص مکان - که به قسمتی از اصیل‌ترین آنها توجه دادیم - و باتوجه به این که اشنوی نیز برای حق تعالی به شیوه‌ای

۱۱۰. رك: مشارق الدراری ۳۲۶.

۱۱۱. دیوان ابن الفارض ۶۷.

۱۱۲. رك: نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان، شماره ۹، و قیاس کنید با غایة الامکان، قسمت دوم از فصل دوم.

۱۱۳. کتاب الانسان الكامل ۳۸۱.

مکان را اثبات کرده است که هیچ صفتی از صفات اجسام - اعم از مماسه و دخول و خروج و مقابله و فوقیت و تحتیت و... - در آن دخلی ندارد، و در واقع اثبات وجود حق تعالی است با همه مکانهای روحانی و غیرروحانی، و استیلای او بر آنها - آنه بکل شیء محیط :- قضاوت معاصران او، که بر اثر این عقیده به مشبهه و مبتدعان نسبتش داده‌اند، داورئی است واهی و سست و ناصائب؛ زیرا

کدامین زمین است خالی ازو که در آسمانش کنم جست و جو
همی بیند او راز ما سر بر سر ز کوری نبینیم ما روی او (۱۱۳)



۱۰. همچنان که مذکور شد، اشنوی پس از نمودن حقیقت مکان و مراتب امکانه، به نشان دادن حقیقت زمان و ازمه پرداخته است. در بعضی از نگاشته‌های حکمی و عرفانی مبحث زمان، به جهت علو و کثرت تأثیراتش، پیش از مکان به بررسی گرفته شده، به طوری که چونان بحث و واریسی مکان، زمان را سه نوع دانسته است: زمان جسمانی، زمان روحانی و زمان حقانی.

۱۵. ۶ زمان جسمانی نیز دارای دو نوع است: زمان جسمانی کثیف که دراز است، و زمان جسمانی لطیف که بقیاس با زمان جسمانی کثیف، کوتاه می‌نماید، و زمان روحانی - که نوعی از آن زمان ملایکه است - به مقایسه با زمان جسمانی لطیف کوتاه است به طوری که کاری هزار ساله را در این زمان به يك نفس توان کرد. انواع دوگانه زمان جسمانی، دارای ماضی و حال و استقبال‌اند، در حالی که در زمان روحانی، فقط ماضی (= ازل) و مستقبل (= ابد) وجود دارد. سومین نوع زمان، زمان حقانی است، زمانی که ماضی و مستقبل و حال نمی‌پذیرد و محیط است بر همه آباد و آزال؛ هرچه در ازمه دیگر نیاز به درازا دارد، در این زمان در يك لحظه و با امر «کن» می‌آغازد و می‌انجامد.

همان‌طور که در بحث مکان گفتیم که اشنوی با آنکه در لفظ، برای حق تعالی مکان اثبات کرده، ولی در معنی، بحث از وجود به میان آورده است و استیلای وجود بر جمیع امکانه؛ هم در بحث زمان، مؤلف با آنکه زمانی برای حق تعالی ملحوظ داشته، ولی صفاتی که برای این زمان در نظر می‌گیرد که نه ابد را می‌پذیرد و نه ازل را، و نه متعدد است؛ در واقع شبیه به این نظر، در دیگر نگاشته‌های حکمی و عرفانی آمده است؛ آن چنانکه، دیگران وقتی از زمان، قسمتی از دوران آغاز شده و انجام‌پذیر را عنوان کرده‌اند، به نفی و طرد آن از وجود مطلق پرداخته‌اند (۱۱۵)؛ و آنگاه که به اثبات زمان پرداخته‌اند. با

۱۱۴. روی: مراتب تجلی را گویند در ماده دنیا. رشف اللاحاظ فی کشف الالفاظ، ش ۲۰۰.

۱۱۵. رك: برای اطلاع بیشتر به شرح بیست و پنج مقدمه در اثبات باری تعالی ۹۵، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید

- مصطلحاتی دیگر و با نگرشی جدا از نظرِ اشنوی، به این مبحث توجه داده‌اند.
- حسین منصور حلاج، و پس از او، کلابادی، به ردّ و طرد زمان از وجود مطلق پرداخته‌اند^(۱۱۶) بی‌آنکه در این زمینه به بحث و فحص بپردازند، اما مستملی بخاری در شرح آراء و گفتارِ کلابادی بتفصیل، مبحثِ زمان را برگزار کرده است. وی گفته که وجود مطلق «گذراننده زمان» است و مُحال است که زمان برگذراننده زمان بگذرد؛ زیرا زمان بر چیزی گذرد که قابلیتِ زیادت و نقصان در آن چیز باشد، و چون زیادت و نقصان بر خداوند روا نیست پس جریان زمان بر حق و یا وجود حق مطلق در زمان جائز نیست^(۱۱۷).
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی (م ۷۱۸) در خصوصِ زمان تأملی خاصِ خود دارد. وی معتقد است که طَیّ زمان سخنی مرموز است که اگر مکشوف نشود، بسیاری را به بداعتقادی می‌کشانند و به تکذیب وامی‌دارد. وی همانند متکلمان و حکما، زمان را چونانِ ظرفی می‌داند دارای میزانی معین^(۱۱۸)، که از يك سو، پذیرفتنِ کمی و زیادی آن از طورِ عقل خارج است و از دیگر سو، مجرّب است که شخصی در زمانی اندک و کوتاه، عملی را به سرانجام می‌رساند که شخص دیگر، همان عمل را در زمانی بلند و دراز به دشواری به پایان می‌برد. وی برغم تاج‌الدین اشنوی - که این خصیصه را منوط به نفسِ زمانهای جسمانی و روحانی می‌داند - به تنهایی از نفسِ زمان بر نمی‌گیرد بلکه نفسِ زمان و نفسِ شخص را در پیدایش آن معنی لازم می‌داند؛ زیرا همچنان که گفتیم، به نظرِ او زمان چون ظرف است و عمل انسان چون امتعه مختلف و گونه‌گون، که در آن ظرف قرار می‌گیرد. در اینجا رشیدالدین وزیر ظرفیتِ ظرف را نادیده می‌گیرد و ظرفِ زمان را هیأتی می‌داند متغیر، و نیز متأثر از عمل و معنای مورد بحث، که باتوجه به نظر اشنوی که مبتنی بر انواع زمان و مراتب جسمانی و روحانی و حقانی آن است، نظرِ وی خالی از ثقلت نمی‌نماید^(۱۱۹).

۲. پاسخ به چند پرسش

دیگر از نگاه‌های تاج‌الدین اشنوی که ترجمه فارسی آن به دستِ ما رسیده،

^{۱۱۶} ۲۶۸، صافی شرح‌الکافی، خطی ۱۱۰-۱۱۲، اصول کافی، کتاب توحید، باب کون و مکان، مصباح الانس فناری ۲۴۰، مصنفات افضل‌الدین کاشانی، تقریرات ۵۵/۲.

^{۱۱۶} رک: همین مقدمه، پیش از این، نیز به شرح شطحیات ۴۴۷ به بعد. ۱۱۷. شرح التعریف ۲۸۱/۱.

^{۱۱۸} رک: نصوص تاریخی در معرفتِ زمان و مکان، شماره ۱۱.

^{۱۱۹} نیز رک به: العروة لأهل الخلوة والجلوة ۱۷۱ به بعد، که سمنانی وجود مطلق را باتوجه به بحثِ زمان آفاقی، و وجود نسبی را با استناد به زمان انفسی عنوان کرده، و نیز در باب چهارم از رساله بیان الاحسان لأهل العرفان، بتفصیل از زمان و «ساعت» سخن گفته، که ذکر آن در اینجا، سببِ اطالة کلام خواهد شد.

مجموعه‌ایست شامل پنج پرسش - که سائلی از اشنوی کرده بوده - و پنج پاسخ که او در جواب نگاشته است. آنان که سؤالها را مطرح کرده‌اند، یاران و مصاحبان آگاه و خبیر اشنوی بوده‌اند که در راه مکّه و مدینه سؤالی چند از وی کرده بودند و او به تازی جواب آن سؤالها را نوشته بوده است، و یاران یکدل و دوستان عزیز خانقاهی از اسماعیل فرزند عبدالمؤمن فرزند اسماعیل فرزند عبدالجلیل فرزند ابی منصور ماشاده اصفهانی خواسته‌اند که آن سؤالها و جوابها را فارسی کند.

• این اسماعیل عبدالمؤمن اصفهانی از عارفان پُرذوق و از سالکان دانشمند سده هفتم هجریست. از جزئیات زندگی او اطلاعی دقیق نداریم، آنچه از اسناد و مآخذ سده ششم و هفتم برمی‌آید، اینست که وی از خاندان ابی منصور ماشاده بوده که گویا از آغاز سده ششم تا پایان قرن هفتم از خانواده‌های صاحب نفوذ، عالم و مشهور اصفهان بشمار می‌رفته‌اند. نام دو سه نفر از افراد این خانواده در تاریخ سیاسی و فرهنگی ما، باقی مانده است. از آن جمله یکی معین‌الدین مسعود فرزند ابی منصور ماشاده است که مکتوبی از او به ما رسیده، و در آن مکتوب از یکی از وزیران عصرش خواسته است که ثقلت اخراجات را از دوش مردم اصفهان بردارد تا رمقی به تن مردم آن دیار بازآید (۱۲۰). و دیگری محمدبن محمدبن عبدالجلیل بن ابی منصور ماشاده، که نام او در «المختارات من الرسائل» رفته است (۱۲۱).

سومین فردی که از این خانواده می‌شناسیم، اسماعیل عبدالمؤمن اصفهانی است، مترجم همین رساله پاسخ به چند پرسش. از این شخص نیز اطلاعی کامل نداریم، از دیباچه وی بر همین رساله، و نیز دیگر کارهای ترجمه‌نی او، برمی‌آید که وی مرید شیخ زین‌الدین عبدالسلام کامونی معروف به زین عراق و شیخ عراق و سلطان کامو و شاه عراق بوده است (۱۲۲).

• از کامونی در تذکره‌های صوفیه خبری و اثری نیست، فقط نوربخش قهستانی با اختصار از او یاد کرده و گفته است: «كَانَ مِنْ كِبَارِ الْأَوْلِيَاءِ بِعِرَاقِ الْعَجَمِ وَ مِنْ أَرْبَابِ الْأَحْوَالِ وَ الْمَقَامَاتِ وَ الْمَكَاشِفَاتِ وَ الْمَشَاهِدَاتِ وَ الرِّيَاضَاتِ وَ الْعِزَّةِ فِي الْأَرْبَعِينَاتِ، وَ هُوَ مُرْشِدٌ كَامِلٌ، يَنْشَعِبُ مِنْهُ كَثِيرٌ مِنَ السَّالِكِينَ وَ الْمَكَاشِفِينَ الْمُسْتَقِيمِينَ عَلَى الشَّرِيعَةِ وَ

۱۲۰. رك: المختارات من الرسائل ۱۲۱، و نیز ۱۲۲، که مکتوبی دیگر از هو به اصیل‌الدین ناجیه که گویا از صدور سیاسی عصر بوده، نقل شده است.

۱۲۱. أيضاً همانجا ۲۳۴.

۱۲۲. این شهرتها را فقیه کرمانی و پیر جمالی اردستانی به او داده‌اند: ز من بشنو احوال وی بی‌نفاق + که هست او نگهدار و شیخ عراق + چو خورشید فاش است زین عراق + که چون شهد و قند است در هر مذاق + چو سلطان کامو و شاه عراق + شنید این سخن را به جان بی‌نفاق.

چنانچه می‌گوید (۱۲۷):

شد سحری از سر حالی تمام ۵ در تن من جز رمقی هیچ نه
 مردم چشم شده مشغول خواب دل به در خواجه کامو شتافت
 قالب من در سكرات اوفتاد پیر، چو از حال من آگاه شد
 وز بدنم جز عرقی هیچ نه داد شهادت به زبان دلم
 زانکه جز او هیچ وسیلت نیافت شربت توحید به جانم رسید
 با من دل سوخته همراه شد ذوق شهادت به روانم رسید
 نور یقین گشت از او حاصلم

۱۰ باری، نکته‌ای دیگر که عماد فقیه، به آن اشارت دارد، توجه کاموئی بوده است به عوارف المعارف سهروردی (۱۲۸)، که این نیز نسبت و استواری ارادت او را به شهاب‌الدین عمر می‌نمایاند، و بی‌جهت نیست که نه تنها اسماعیل بن عبدالؤمن در خانقاه کاموئی عوارف را فارسی کرده است، بلکه عزالدین محمود کاشانی، و نیز عماد فقیه - که از همین سلسله طریقت، آب گوارای سیر و سلوک عرفانی نوشیده‌اند - عوارف را به صورتهای منشور و منظوم مصباح الهدایه و طریقت‌نامه درآورده‌اند (۱۲۹).

۱۵ همچنان که مذکور شد، شیخ عبدالسلام کاموئی مرید و پرورده دست شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده است. این نکته را نه تنها می‌توان از رونق بازار عوارف در خانقاه کاموئی استنباط کرد و یا به استناد قول عماد فقیه تأیید نمود، بل اشاراتی که در آثار فضل‌الله پیر جمالی اردستانی - خاصه مجلد سوم کنز الدقائق، موسوم به روح القدس - در خصوص کاموئی آمده است آن را مستند و مؤید می‌دارد.

۲۰ این پیر جمالی اردستانی - که سلسله پیر جمالیه به او منسوب است (۱۳۰) - گویا در اواخر سده هشتم زاده شده و در ۸۷۹ درگذشته است. آنکه عده‌ای پیر و مقتدای او را عبدالسلام کاموئی دانسته‌اند (۱۳۱)، اصلی ندارد؛ زیرا اردستانی پس از صد و اندی سال که

۱۲۷. صفانامه ۸۵. این اشعار عماد فقیه، و نیز اشعاری که پس از این از پیر جمالی اردستانی می‌آید، سبب شده که عده‌ای عماد و اردستانی را مرید بلاواسطه کاموئی بشمار آورند، و در سال وفات او دچار لغزش شوند.
 ۱۲۸. رك: صفانامه ۶۶.

۱۲۹. لازم به تذکر است که عماد فقیه طریقت‌نامه را بر اساس مصباح الهدایه ساخته است و مصباح الهدایه ترجمه‌گونه‌ایست متصرفانه از عوارف. رك: کتابشناسی کتابهای مترجم فارسی از عربی، ذیل عوارف.

۱۳۰. عبدالواسع نظامی در مقامات جامی، در ذم اردستانی غلو کرده و نیز علت بدبینی جامی را درباره او نشان داده است.

۱۳۱. رك: همایونفرخ، مقدمه پنج گنج ۱۴.

از فوت کاموئی گذشته بوده، به دنیا آمده، و آنچه در کنزالدقائق پیرامُن احوال و سیر و سلوك کاموئی گفته، شنیدنیهای اوست که در ایام طفلی از دیگران شنوده بوده است (۱۳۲). باری، بر مبنای سخنان پیر جمالی، کاموئی چندی بدون پیر و مرشد در انزوا و خلوت گذرانید، پس از آن بر اثر راهنمایی خضرِ معنویت به طلبِ مراد به خوارزم رفت، شهری که در روزگار او - سده هفتم هجری - مهدِ عرفان و جایگاه آوازه نجم‌الدین کبری (شهید ۶۱۸) بود. در آنجا با شیخی - که نامش را نمی‌دانیم - دیدار کرد، آن شیخ، او را به سوی بغداد روانه کرد (۱۳۳). به طلب شیخ شهاب‌الدین سهروردی، صاحبِ عوارف.

چو بشنید زین عراق این کلام روان گشت دیگر پی آن امام...
چو زین عراق آن نظرور بدید غم عشقِ او را به جان برگزید...
چو آن قطبِ عالم شهاب منیر ابا شاه کامو به جان شد خبیر
درآمد ز راه محبت دلش پس آگاه کرد از ره و منزلش

سرانجام کاموئی زیرِ نظر سهروردی به تحصیل علوم کسبی و کشفی پرداخت و پس از چندی پیش از ۶۳۲ - که سال فوت سهروردی است - اجازه ارشاد یافت و به عراق عجم آمد و به ارشاد پرداخت (۱۳۴).

سوی نکات و دقائق مزبور، در مشیخه شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (۱۳۵)، مکتوبی از عبدالسلام کاموئی، عنوانی تقی‌الدین دادای اصفهانی آمده است. این تقی‌الدین دادا از مشایخ سده هفتم هجریست. نخست به کارِ درودنِ غله اشتغال داشته، و پس از سیر و سلوك، زیرِ نظر شیخ محمد اندایان، به یزد رفته و در اردکان خانقاهی ساخته و به ارشاد سالکان طریقت پرداخته و در سال ۷۰۰ هجری درگذشته است (۱۳۶).

به هر تقدیر، در مکتوبی که کاموئی به دادا فرستاده، نکته‌ایست که حدودِ پایانِ عمر کاموئی را آشکار می‌دارد. در نامه مزبور آمده است: سجاده‌ای که از شهاب‌الدین سهروردی به من (کاموئی) رسیده بود به غرضِ توکید نسبتِ صوری، به تو (= دادا)

۱۳۲. در ایام طفلی شنیدم که او (کاموئی)، پنج گنج ۱۴.

۱۳۳. پیر جمالی گویا بجهت تنگی قافیه، بجای بغداد، سهرورد که وطن اصلی سهروردی بوده، آورده است: زخواری میانیش ای مَرزُورْد + روان گرد چون برق تا سهرورد + که در سهرورد است همراز تو + که با او سرشتند آغاز تو.

۱۳۴. پاره‌ای از اشعار پیر جمالی را که در احوال کاموئی است، آقای همایونفرخ در مقدمه پنج گنج آورده است. رک: ۲۳-۱۴.

۱۳۵. درباره مشیخه مزبور رک: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۷۸۰/۹ به بعد.

۱۳۶. رک: تاریخ جدید یزد ۱۵۸-۱۶۴.

- می‌فرستم؛ زیرا عمر من به پایان رسیده، و تو که به ارشاد و خدمت درویشان مشغولی، تبرک را بهره‌ور گردی (۱۳۷). با توجه به این نکته می‌توان حدس زد که چون کاموئی پیش از سال ۶۳۲ - که شیخ او، یعنی سهروردی فوت شده - به ارشاد و تربیت سالکان پرداخته است، و چون در سال ۶۶۶ نظام‌الدین محمود کرمانی را به عنوان خلیفه خود به شیخی و مرادی خانقاه کرمان فرستاده، و نیز سجاده متبرک خود را به تقی‌الدین دادا داده، در حالی که عمر خودش به آخر رسیده بوده، و دادا به خدمت‌گزاری سالکان شروع کرده بوده است؛ پس به ظن قریب به احتمال، کاموئی پیش از ۶۹۰ درگذشته است و آنکه فصیح خوافی سال فوت زین‌الدین کاموئی نامی را در نظر به سال ۶۹۶ می‌داند (۱۳۸)، جای تأمل است.
- باری اسماعیل فرزند عبدالمؤمن اصفهانی، مرید همین زین‌الدین عبدالسلام کاموئی بوده، و در سال ۶۶۵ به خواهر یاران خانقاهی به ترجمه عوارف سهروردی پرداخته (۱۳۹)، و سوای ترجمه مزبور، گویا پس از ۶۶۵ به تألیف و تحریر نگاشته‌ها و تقریرات صدرالدین محمد اشنوی دست یازیده (۱۴۰)، و بعد از فوت شیخ و مرادش - یعنی کاموئی - مجموعه پرسشها و پاسخهای تاج‌الدین محمود اشنوی را فارسی کرده است. از مجموع کارهای علمی و فرهنگی اسماعیل ماشاده برمی‌آید که وی مردی بوده است آگاه بر مضامین عرفانی و مصطلحات صوفیانه، و دارای نثری پخته و شیوا. چنانچه زبان ترجمه عوارف از یکسو و نثر رساله مورد بحث از سوی دیگر، تسلط و قدرت او را بر زبان فارسی و مسایل عرفانی نشان می‌دهد (۱۴۱).



- موضوع رساله «پاسخ به چند پرسش» در زمینه لطایف سه‌گانه‌ایست که معرفت آن به نزد عارف به مثبت نردبان معرفت حق تعالی برگرفته می‌شود. یعنی نفس و دل و سر به طوری که جویندگانی عارف و دیده‌ور از اشنوی درباره حد نفس و دل و سر، و پیوند میان دل با روح و سر با روح پرسیده‌اند و او با دقت و نیز بسیار عمیق به پاسخ آن پرسشها پرداخته است. آن چنانکه نفس را ذات و حقیقت انسان دانسته، که کسب معرفت و اقبال از امانت الهی وظیفه اوست، و به اعتبار لطافت و کثافت و شرافت و خست، پذیرای مراتب و صفات امارگی و لواگی و مطمئننگی می‌شود. و دل را لطیفه‌ای غیبی برشمرده که

۱۳۷. رک: مشیخه شماره ۲۱۴۳ دانشگاه تهران، خطی، ۲۶۵.

۱۳۸. مجمل فصیحی ۳۷۵/۲.

۱۳۹. رک: ترجمه‌ای قدیمی از کتاب عوارف‌المعارف، بیاض، ش ۱ ج ۳ ص ۱۱۷ به بعد.

۱۴۰. رک: همین مقدمه، پیش از این.

۱۴۱. برای نکته‌ای دیگر درباره اسماعیل ماشاده، رک: همین مقدمه، ذیل اشعار اشنوی.

انتشأ روح حیوانی از آنجاست و جایگاه محبت وجود مطلق نیز هم آنجاست. اما سر، لطیفه دل است که قابلیت روح انسان دارد و پذیرای مکاشفات و مشاهدات است. اشنوی پس از شرح و بسط این نکته‌ها، بیشتر به اطوار قلبی توجه داده و سر خفی را که بغایت لطیف، و فنای عارف در انوار حق به خاصیت او باز بسته است به بررسی گرفته، وارد مبحث مقام فنا و اغذیه روحانی شده، و در پایان، مجدداً به نفس و اهمیت معرفت آن ۵ پرداخته و آن را لطیف‌تر و مصفا تر از روح و سر و خفی دانسته است؛ زیرا نفس، کمال دارد و شرف قربت حق و علو رتبت، بدان جهت که «طینت نفس، چهل صباح در قبضه حق قرار یافته است» در حالی که روح و سر و خفی در يك آن به امر «کن فیکون» خلق شده‌اند.

۱۰

۳. اشعار بازمانده

می‌دانیم که بیشتر مشایخ طریقت، بدون آنکه قافیه اندیشیده باشند و یا ادعای شاعری کرده باشند، نمونه‌های نازک و خیال‌انگیز و پرمعنای شعر فارسی و عربی را ۱۵ سروده‌اند. و این امر بدیهی می‌نماید؛ زیرا هسته تصوف، عشق است و عشق، خیال‌انگیز، و خیال نیز مرکز و رکن شعر و شاعری. باری همین بی‌ادعا بودن آنان در قلمرو شعر و شاعری، سبب شده است که تحقیق و تتبع، پیرامون بعضی اشعار صوفیه از نظرگاه گوینده و سراینده آنها به نتایج مسلم و محقق نرسد؛ زیرا عده‌ای از پیران دیده‌ور، که دارای دیوان و کلیات شعر نبوده‌اند، اشعار آنان بدون ذکر تخلص و نام و نشان‌شان در اینجا و ۲۰ آنجا نقل شده یا بوسیله جنگ‌سازان متأخر به دیگران نسبت داده شده است.

تاج‌الدین اشنوی نیز همانند دیگر مشایخ طریقت، از قریحه‌ای سرشار و طبعی وقاد برخوردار بوده، و اشعاری لطیف و دل‌نشین، و دارای مضامین عمیق عرفانی گفته است که هرچند اشعارش نه همانند شعرهای بعضی از مشایخ سده هفتم چون نجم کبری و نجم دایه ۲۵ و... ناشناخته مانده، ولیکن بدون تردید بخش زیادی از اشعار او به ما نرسیده، اما جای خوشوقتی است که به عللی، پاره‌ای از اشعار او در متون فارسی بازمانده از سده هفتم هجری ثبت شده، و ازین طریق به دست ما رسیده.

منابعی که تاکنون شناخته شده‌اند و اشعار اشنوی را در آنها جسته‌ایم عبارتند از:

• رساله غایةالامکان، که در فصل اول، مؤلف به دو بیت از اشعار عربی خود استشهاد کرده است.

• روح‌الجنان فی سیره الشیخ روزبهان از شمس‌الدین عبداللطیف بن صدرالدین

ابی محمد روزبهان ثانی، که بر اساس تحفة العرفان برادرش، یعنی شرف‌الدین ابراهیم آن رساله را پرداخته و مطالبی ارزنده و تازه - که در تحفة العرفان دیده نمی‌شود - در آن آورده است. در این رساله نیز دو بیت شعر فارسی از تاج‌الدین اشنوی ثبت شده.

• ضیاء پاشا در جلد دوم خرابات، دو بیت شعر فارسی از اشنوی نقل کرده است.

۵ ابیات مزبور قسمتی از غزلِ هشت بیتی اشنوی است که اسماعیل ماشاده همان غزل را بی‌ذکر نام سراینده آورده (۱۴۲۱).

• مهمترین منبع کهن در شناخت اشعار اشنوی، ترجمه فارسی عوارف المعارف

سهروردی است از اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی، که در صفحات پیشین از او و پیرش، بتفصیل یاد کردیم، در اینجا می‌افزاییم که اسماعیل اصفهانی، حرمت فراوانی به تاج‌الدین اشنوی و فرزند وی - یعنی صدرالدین اشنوی - داشته، و به نگاشته‌های آنان توجهی درخور کرده است به طوری که اگر اسماعیل مذکور پای به عرصه عرفان نمی‌گذارد، بسیاری از سروده‌ها و نوشته‌های پدر و پسر، بر اثر حوادث سیاسی - اجتماعی و طبیعی از بین می‌رفت و به ما نمی‌رسید. علت این حرمت و توجه، بدون تردید، باید از دو طریق زیر در اسماعیل ماشاده پیدا شده باشد:

۱۵ یکی این که وی مرید کاموثی بوده است، و کاموثی مرید شهاب‌الدین عمر سهروردی؛ و هم‌چنانکه پیش از این گفته شد، سهروردی قبل از ۶۳۲، آنگاه که صدرالدین اشنوی از شیراز تبعید شده و به بغداد رفته بود، او را اقبال کرد و در بزرگداشت او کوشید. بی‌تردید این مسأله را کاموثی دیده بوده، و به اقتضای پیرش، صدرالدین اشنوی، و گویا پدرش را نیز، به نزد مریدان و خانقاهیان تعریف و تشهیر کرده بوده است.

۲۰ دو دیگر این که بسیار محتمل است که اسماعیل اصفهانی پس از درگذشت کاموثی، و یا در زمان حیات او، با صدرالدین اشنوی تماس داشته (۱۴۲۱) و به مجالس وعظ و تذکیر و تدریس او می‌رفته و از طریق همو با آراء و آثار پدرش - یعنی تاج‌الدین - آشنا شده است؛ زیرا آشنایی و ارادت او به صدرالدین و پدر وی، بیش از حد معمول است. چنانچه نه تنها از پدر و پسر به صورتهای «شیخ» و «شیخ شیخ‌زاده» و با اوصاف فراوان یاد می‌کند، بلکه همان‌طور که گذشت، یکی از آثار تاج‌الدین را ترجمه کرده و نیز تحریرات و تقریرات صدرالدین را جمع و تحریر کرده است.

۱۴۲. رك: ترجمه عوارف ۵۹، نیز به بخش ۳ همین کتاب.

۱۴۳. لازم به یادآوریست: عده‌ای که تاج‌الدین اشنوی را از یاران اسماعیل ماشاده دانسته‌اند، بدون توجه به روزگار اشنوی مذکور و اسماعیل مزبور چنین سخنی گفته‌اند، و گرنه همچنان که در صفحات پیشین در ترجمه احوال تاج‌الدین گفتیم، اشنوی پدر، بیش از دوران شباب اسماعیل ماشاده درگذشته بوده است؛ قیاس کنید با مقدمه ترجمه عوارف ۲۹.

به هر حال، اسماعیل عبدالمؤمن بسیاری از اشعار هر دو اشنوی را در ترجمه عوارف المعارف آورده است، اما گفتنی است که در همه موارد از سراینده اشعار مزبور، نام نبرده؛ و همین مسأله ما را در شناخت همه اشعار اشنوی که در آن کتاب آمده، دچار تردید کرده است. چنانچه در صفحه (۵۹) ترجمه عوارف، غزلی در نه بیت با این مطلع: «اگر تن است بجز خسته بلای تو نیست + وگر دل است بجز بسته ولای تو نیست»، بدون ذکر نام گوینده اش آمده، در حالی که دو بیت از غزل مزبور را ضیاء پاشا در «خرابات» از سروده های تاج الدین دانسته است. به هر حال، برای شناخت اشعار محمود اشنوی - که در ترجمه عوارف ثبت شده است - از نسخه های متعدد آن کتاب استفاده کردیم و به اشعاری برخوردیم که از لحاظ شیوه و سبک بیان نظیر سروده های شناخته شده اشنوی است و در بعضی از نسخ ترجمه عوارف، ناشناخته مانده، حالان که در نسخه ای کهن تر بصراحت از گوینده آنها یاد شده است^{۱۴۲}.

● زبان شعر اشنوی، همانند زبان نثر وی، زبانی است پخته و استوار، و نیز ساده و روان. او با استفاده از اوزان طویل و کوتاه، و باتوجه به تعبیرات، ترکیبات و استعارات عاشقانه - عارفانه، مانند جاروب لا، قوت جان، دلبر عیار، ناز جگرخوار، گلزار رخ، دل افکار، دست جفا، بت عیار، آتش غم، تهمت هستی، نعره مستی، کسوت عزت، شهنشاه عشق، نهال غم، درد خون آلود، گنج ابد، آتش بلا، بحر بیخودی، وهم تیزگام، باغ ناز، غنچه دل، طومار عشق، نسیم انس، کرشمه فقر، رند خرابات، عنقای بقا، قاف عزت، صف عشق، باد غفلت، دام غرور، پای همت، تفاریق حدوث و... و باتوجه به نمایه های معمول شعر فارسی مانند باز و شاه، یوسف و چاه، ابراهیم و بت شکنی، حلاج و انا الحق گویی، بازی شطرنج، مور و هدهد و سلیمان، جغد و استخوان، خضر و آب حیات، ظلمت و سکندر، سیمرغ و کوه قاف، ترسایی و کنشت و مسلمانی و بهشت، غزلهای خواندنی و ماندنی ساخته است.

گفتنی است که در اشعار بازمانده از اشنوی، تکرار مضمون کم نیست، به طوری که در میان صد و اندی بیت شعر او چندین بار، موضوعات، با تفاوتی اندک در الفاظ و اوزان، تکرار شده است. اما این تکرارها - به جهت آنکه ناله عشق و عاشق است - ملال آور نمی نماید. به یکی دو نمونه از این تکرارها توجه فرمایید:

سوختم ز آتش غم لیک چه باک نوش «النار و لا العار» خوش است

*

۱۴۲. برای آگاهی بیشتر از اشعار اشنوی که در ترجمه عوارف آمده است، بنگرید به تعلیقات بخش ۳.

جان رهگذرِ کوی تو بر آتش غم دید زو نعره «النارُ وَلَا العار» برآمد
ایضاً نمونه دیگر:

زنار مغان از غمِ عشقِ تو خبر یافت دعوی اَنَا الحقَّ ز زنار برآمد

*

وگر زنار شماسی، ز عشق او خبر یابد بسا لافِ انا الحقّی کزان دیار برخیزد

دربارهٔ این مجموعه

چهار سال قبل، به غرض تکمیل «کتابشناسی تصوف اسلامی» و تحقیق بر ترجمه‌های عوارف‌المعارف، عکس نسخه‌ای از ترجمهٔ اسماعیل ماشاده را تهیه دیدم و به مطالعهٔ آن پرداختم و با اشعار تاج‌الدین اشنوی - که آگاهیم در آن ایام از او بر اساس مشهورات بود - آشنا شدم. نیز در همان سال رسالهٔ غایة‌الامکان اشنوی را که به اهتمام آقای فرمانش از روی يك نسخهٔ متأخر، به نام عین‌القضاة همدانی عرضه شد، به دست آوردم و با آشنایی به رسالهٔ «پاسخ به چند پرسش» بر آن شدم که مجموعهٔ اشعار را همراه با رسالهٔ مزبور تنقیح و چاپ کنم، ولیکن پرداختن به کارهای ناتمام و مسافرت خارج، و نیز آگاهی ناچیزی که از اشنوی داشتم، سبب شد که نیت مزبور از قوهٔ بفعل نیاید، تا آنکه در سال ۱۳۶۳، دوست و همکار کتابشناس و دانشمند آقای سید عارف نوشاهی به ایران آمدند و نسخه‌ای از غایة‌الامکان، چاپ آقای نذر صابری را به بنده هدیه کردند. رؤیت نسخهٔ مذکور، و نیز بررسی ترجمهٔ اردوی آن رساله - که باهتمام آقای لطیف‌الله، همراه با متن فارسی و به نام عین‌القضاة از سوی مکتبهٔ ندیم، کراچی بچاپ رسیده است، نیت پیشینه را زنده کرد، تا آنکه در میانهٔ سال ۱۳۶۴ به تحقیق پیرامون احوال و آراء تاج‌الدین اشنوی پرداختم. این بار در وهلهٔ نخست قصد داشتم که بر مبنای آثار محمود و محمد اشنوی و عرفانِ عصرِ ایشان و مشایخ ناشناختهٔ مربوط به آنان و کابش در آراء آن دو و مقایسهٔ نمایه‌های فکریشان با سازه‌های فکری مشایخ پیش و پس از آنها، رساله‌ای بپردازم، اما به علت این که تنقیح و عرضه‌داشتنِ متنِ آثارِ محمود اشنوی در ایران، مطلبی مهم‌تر و درست‌تر می‌نمود، بر آن شدم تا فشرده‌ای از تحقیقات و یافته‌هایم را به انضمام متن آثار اشنوی و نصوص تاریخی در خصوص زمان و مکان - که هستهٔ آموزه‌های محمود است - به قرار زیر مرتب کنم و در اختیار پژوهندگانِ طریقِ عرفان قرار دهم:

● غایة‌الامکان

در صفحاتِ پیشین گفتیم که از غایة‌الامکان فی درایة‌المکان به علت تازه بودنِ

موضوع آن، نسخه‌های زیاد - از سده هفتم تا سده سیزدهم - استنساخ شده است. نگارنده ضمن رؤیت و بررسی چندین نسخه آن، نسخه‌های کهن، کامل و تصرف نشده آن رساله را در تصحیح حاضر اعتبار داده است به این ترتیب:

• دستنوشته / ر /

۵ کهن‌ترین نسخه شناخته شده از غایة‌الامکان، نسخه‌ایست که در کتابخانه رضوی به شماره ۹۰۶ محفوظ است. این نسخه به خط نسخ و تعلیق کهن کتابت شده، و ضمیمه چند رساله دیگر است از جمله رساله پاسخ به چند پرسش. برای خصوصیات و تاریخ کتابت آن بنگرید به پس از این.

• دستنوشته / ح /

۱۰ دومین نسخه رساله مورد بحث، دستنویس کتابخانه حمیدیه است به شماره ۱۴۴۷، که ضمیمه مجموعه‌ایست با تاریخهای ۷۵۰ و ۱۲۵۸. این نسخه نیز به خط نسخ خوانا کتابت شده، و از نسخه‌های اصیل غایة‌الامکان بشمار می‌رود.

• دستنوشته / د /

۱۵ نسخه‌ایست اصیل و کامل، به خط نسخ، با ذکر تاریخ تولدهائی در ۸۳۱ و ۸۱۸ هجری، که همراه با مجموعه شماره ۳۲۹۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است (۱۲۶).

• دستنوشته / جد /

نسخه‌ایست که از تصرفات کاتب بدور مانده و در تملک آقای محمد جدیری - مدیر کتابفروشی جعفری بوده - و به اهتمام آقای فرمنش، به نام عین‌القضاة همدانی در ۱۳۶۰ عرضه شده است.

• نسخه‌های / چ ۱، چ ۲ /

همچنان که در گذشته گفتیم بر اساس نسخه‌های سده هشتم و نهم چندین بار در تهران و پاکستان به چاپ رسیده است که نگارنده حین مقابله و تصحیح رساله مزبور در این مجموعه، از آنها بهره برده و در قسمت اختلاف نسخ با رمزهای زیر، آنها را نموده‌ام:

۲۵ چ ۱ = چاپ ۱۳۱۱ که زیر نظر عبدالحسین ذوالریاستین همراه با رسائل شاه نعمه‌الله ولی، به نام خواجه محمودبن محمد دهدار عیانی چاپ شده است.

چ ۲ = چاپ ۱۴۰۱ قمری در کیمبلپور، که به اهتمام آقای نذر صابری عرضه گردیده است.

• پاسخ به چند پرسش

رسالة مزبور، تاکنون، منحصر به يك نسخه کهن و اصیل است، دستنویسی با خط نسخ کهن بیست سطر، که همراه با نخستین دستنوشته غایة الامکان، توسط احمد بن محمد حاجی کاموثی در محرم سال ۷۰۰ کتابت شده است. ۵

• اشعار بازمانده

• دستنوشته / مج /

۱۰ اساسی‌ترین منبع تحقیق در زمینه اشعار اشنوی، جنگی است از اوائل نیمه اول از صده هشتم، با خط نسخ و تعلیق کهن که به شماره (۱۳۷۲۴) در کتابخانه مجلس محفوظ است. جنگ مزبور که در فهرست آن کتابخانه (ج ۳/۱۵۷-۱۶۰) تحت عنوان تذکره شعراء یا سفینه اشعار معرفی شده، یکی از منابع بسیار بسیار ارزشمند، در خصوص آشنایی با برخی از شاعران و بزرگان طریقت - که ذکر بعضی از آنها در هیچ يك از مراجع دیگر نرفته - بشمار می‌رود. چنانچه از شاعرانی چون بهاءالدین جامی، عمادالدین نجاشی، عبدالرزاق (?)، کمال‌الدین کوه‌پای، مفیدالدین اسکافی، کمال‌الدین سیم‌کش سمرقندی، شوریده، نجیب‌الدین نغال، سعدالدین صاحب دیوان، سیف‌الدین باخرزی، حمیدالدین، نجم‌الدین ابهری، عایشه مقری، سراج قمری و... ابیاتی زیاد، و گاهگاه، بالغ بر صد بیت در جنگ مزبور می‌یابیم. از تاج‌الدین اشنوی، جامع جنگ مذکور، با ذکر اوصافی چون «ملك الحکماء و الواعظین» دوازده غزل و قطعه آورده است که برخی از آنها با ذکر نام شاعر، در دومین منبع ما - که در شناخت اشعار اشنوی مورد توجه بوده و ذیلاً معرفی خواهد شد - آمده است، و پاره‌ای دیگر در هیچ منبع شناخته شده دیگر دیده نمی‌شود. نگارنده از فیلم این نسخه - که در بخش عکاسی کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود - به همت و همکاری کتاب‌شناس دانشی، آقای عبدالحسین حائری - حفظه الله تعالی - استفاده کردم و دستنویسی غرض مقابله با دیگر مراجع مربوط به اشعار اشنوی تهیه دیدم. ۲۵

در صفحات پیشین مذکور شد که بیشتر اشعار تاج‌الدین اشنوی را، اسماعیل فرزند عبدالمؤمن اصفهانی، در ترجمه عوارف نقل کرده است. نگارنده برای تصحیح اشعار منقول از ترجمه مزبور، از عکس نسخه‌های زیر استفاده برده است:

• دستنوشته / بنخ /

نسخه‌ایست اصیل، به خط نسخ کهن، با دو دست، که اصل مخطوط آن به شماره

۱۸۹ در کتابخانه مراد محمد بخاری محفوظ است.

• دستنوشته / تو /

نسخه‌ایست به خط نستعلیق خوانا، که در رجب ۸۵۱ کتابت شده، و اصل دستنویس آن در کتابخانه تورخان والد به شماره ۱۷۹ نگهداری می‌شود.

• دستنوشته / بر /

این نسخه نیز به خط نستعلیق پخته و خوش در شعبان ۸۹۷ کتابت شده، و اصل آن به شماره Or 7989 در موزه بریتانیا محفوظ است.

• نصوص تاریخی در معرفت زمان و مکان

چون موضوع مکان و زمان، آن‌چنانکه اشنوی به آن نگریسته، در تاریخ تصوف، تازگی دارد و بجز متبّعان اندیشه‌ها و آراء او، چون محبوب الهی و پارسای بخاری - که در واقع لفظ و معنای اشنوی را بازگفته‌اند - دیگران به حقیقت مکان و زمان با دیدی دیگر نگاه کرده‌اند؛ و نیز از آن جهت که جای تحقیق پیرامن مکان و زمان در تبّعات عرفانی و صوفیانه معاصر، بسیار ناچیز و اندک است و رساله‌ای به استقلال در این زمینه پرداخته نشده، لازم بود که نصّ بیان و سخنان دیگر مشایخ دیده‌ور طریقت را - که در قلمرو موضوع مورد بحث عنوان شده است - برای خواننده مدقّق بنماییم، هرچند که درباره آراء تنی چند از آنان در این مقدمه سخن گفته‌ایم، ولیکن چون فراهم آوردن نصّ گفتار و مقالت آنان برای تحقیقات آتی ضرورت داشت، آراء و تحقیقات آنان را در زمینه مکان و زمان - که در لابلای آثارشان منعکس بود - با دادن عنوانی مناسب در این بخش رساله حاضر آوردیم.

در انتخاب نصوص تاریخی پیرامن حقیقت زمان و مکان کوشیده‌ایم که فقط به نصوص عرفانی توجّه بدهیم و از نصوص کلامی و فلسفی محض، احتراز کنیم. مشایخ و محققانی که تحقیقات آنان با لفظ و بیان خودشان در این بخش آمده است عبارتند از: مستملی بخاری، روزبهان بقلی شیرازی، ابن فارض مصری، افضل‌الدین کاشانی، عزیزالدین نسفی، عبدالرحمن اسفراینی، فضل‌الله همدانی وزیر، علاءالدوله سمنانی، خواجه محبوب الهی دهلوی، سید اشرف سمنانی و خواجه محمد پارسای بخاری؛ که تحقیقات آنان پیرامون زمان و مکان، بعضاً در لابلای آثارشان بچاپ رسیده، و پاره‌ای نیز از نسخه‌های خطّی نگاشته‌هایشان گزین شده است که در تعلیقات بخش چهارم همین رساله، از منابع و مآخذ مزبور سخن گفته‌ایم.

باری، لازم به یادآور است که شیوه کار بنده در تصحیح نگاشته‌های تاج‌الدین اشنوی، بر مبنای اعتبار دادن به نسخه‌های کهن و اصیل بوده و روش انتخاب کردن نسخه اساس؛ به طوری که در تصحیح غایة‌الامکان، با آنکه پیش از تهیه نسخه کتابخانه رضوی، دستنویسی از روی عکس نسخه حمیدیه تهیه دیده بودیم، ولیکن پس از تهیه عکس نسخه /ر/ و مقابله آن با نسخه حمیدیه - با آنکه اختلاف نسخ بسیار اندک بود - ۵ متن را مطابق نسخه مزبور آراستیم و روی و پشت اوراق نسخه مخطوط را با علایم /a/ و /b/ در داخل متن نمودیم. در رساله پاسخ به چند پرسش نیز همین شیوه را رعایت کردیم و در تصحیح اشعار بازمانده، نسخه مراد محمد بخاری را اساس قرار دادیم و زان پس با دو نسخه کتابخانه‌های تورخان و موزه بریتانیا به مقابله اشعار پرداختیم. در رسم خط نسخه‌ها، به قدری که با رسم خط رایج و امروزی، تشابه داشته باشد و خوانندگان ۱۰ طبقات مختلف فارسی‌زبان را بکار آید، تغییراتی را اعمال کردیم آن‌چنانکه /ج/ و /گ/ و /پ/ و /د/ را که در نسخه‌ها به صورتهای /ج/ و /ك/ و /ب/ و /ذ/ آمده است به صورت معمول نشان دادیم و نیز برخی کلمات مرکب مقلوب را که فصل و وصل آنها بر زیبایی خط تأثیر داشت از هم جدا کردیم و یا بعکس آن، با سر هم نوشتیم.

در پایان لازم است که همکاری محقق و کتابشناس ارجمند آقای سید عارف ۱۵ نوشاهی را سپاس دارم که همچون گذشته، بنده را رهین احسان خویش کردند و نسخه‌های غایة‌الامکان، عرضه شده در پاکستان را برایم فرستادند. و نیز بدینوسیله مجدداً یادآور می‌شوم که فضل تقدّم در عرضه کردن غایة‌الامکان از آن محقق دانشی آقای نذر صابری است که برای نخستین بار، آن رساله را به نام مؤلف حقیقی آن، یعنی تاج‌الدین اشنوی بچاپ رسانیده‌اند و هم مقدمه‌ای محققانه بر آن نوشته‌اند که نه تنها از تحقیقات و ۲۰ تبّعات گسترده ایشان پیرامون تصوف و عرفان اسلامی حکایت دارد، بل کتابشناسان و محققان، و نیز من بنده را مستفیض و بهره‌مند گردانیده است. و تَمَّت کَلِمَةُ رَبِّكَ صدقاً و عدلاً.

ن. مایل هروی

بامداد یکشنبه پنجم دیماه یکهزار و سیصد و شصت و چهار خورشیدی
مشهد - ایران

١

كتاب غاية الامكان في دراية المكان، تأليف الشيخ
الامام، الموسوم باحكام علوم الأحكام، شيخ شيوخ
الاسلام، سلطان المحققين، تاج الدين محمود بن
خداداد الأشنهي قدس الله روحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^(۱)

۱- الحمد لله الذي لا آخر لأوَّلِيَّتِهِ، ولا أوَّل لآخرِيَّتِهِ، ولا بطون لظاهريَّتِهِ، ولا ظهور لباطنيَّتِهِ، ولا كيف لذاته، ولا وصف لصفاته، ولا مزاج لقربه، ولا علاج لصنعه^(۲)، ولا أين لمكانه، ولا حين لزمانه، ولا كنه لشأنه، ولا حيث حيث هو، ولا أين أين هو، ولا متى متى^(۳)، حين هو، ولا كيف هو^(۴)، و هو كما هو، ولا هو الا هو، ولا هو بلا هو الا هو «ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ» خالق كل شيء^(۵)، «لا اله الا هو». <۱۰۲/۶> و صلى الله على سيّد الوريّ محمد المصطفى و آله مفاتيح الهدى و اصحابه مصابيح الدجى^(۶)، و سلم تسليماً كثيراً^(۷).

۲- قال الله تبارك و تعالى: «وَ اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَانِّسْ قَرِيبٌ». <۱۸۶/۲> و قال تعالى: «وَنَخْنُ اقْرَبُ اليه مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ». <۱۶/۵۰> بدان^(۸) - احسن الله تعليمك و تفهيمك - كه چون پادشاه^(۹) عزّ وجلّ به بنده خبری خواهد، او را با خود آشنا کند^(۱۰) و به قرب خودش^(۱۱) بينا گرداند تا پيوسته از قرب او انديشد، همواره او را با خود و خود را با او دانند^(۱۲)؛ لا جرم حرمت و تعظيم صفت او شود و محافظت نمودن بر آداب صحبت عادت او گردد^(۱۳) و هردم او را راحت و انس می افزاید و دولت نو حاصل می آید^(۱۴)؛ چه هر شقاوت و حرمان كه به مردودان راه يافت^(۱۵)؛ از آن راه يافت كه خود را به وهم خطا و خيال فاسد از حضرت مقدّس او دور شمردند و به حُجب غفلت از نواخت حضرت محجوب گشتند، صفت قرب^(۱۶) به وهم كثر ايشان خود باطل نشد، وليك [1 a] ايشان از دولت و فوايد قرب محروم و بی بهره ماندند و به سبب توهّم بُعد، هزاران بی ادبی^(۱۷) و بُلعجی^(۱۸) از نهاد ايشان سر برزد و مستوجب بُعد^(۱۹) ابد

گشتند، و العیاذ باللّٰه.

۳- اگر گوئی که (۲۱): ذاتِ مقدّس از همهٔ سماتِ حدوث (۲۲) منزّه است و مُماسّه و مقابله و محاذات اجسام و حلول در اجسام بر او جایز نیست، و حرکت و سکون و انتقال و تغیر و تعدّد و تبعّض را به ذات و صفاتِ او راه نیست (۲۳)، پس ۵
قرب او با نزاهت و قدس از همه عوارض حدّثان چون (۲۴) فهم کنیم؟

۴- گوئیم: لعمری هرچه وَهْم بدان رسد و عقل آن را دریابد (۲۵) و خیال آن را بگیرد (۲۶) و فهم آن را دریابد، ذات و صفاتِ ربّ العالمین از آن منزّه و مقدّس و متعالی است (۲۷) و با این همه از رگِ جانِ تو (۲۸) به تو نزدیک‌تر است و از بینائی چشمِ تو به چشمِ تو نزدیک‌تر است و از دانائیِ دلِ تو به دلِ تو نزدیک‌تر است (۲۹)؛ ۱۰
زیرا که قرب مخلوقات به یکدیگر جز به مجاز نتواند بود (۳۰). چه بُعد درین قرب گنج دارد (۳۱) یا بصورت، یا بمعنی، یا بوهم. و قُربِ حقیقی جز قرب حق تعالی نیست؛ زیرا که قرب او صفتِ اوست و صفتِ او جز حقیقت نباشد. و قرب حقیقی آن باشد که به هیچ وجه قابل بُعد نباشد نه بصورت و نه بمعنی و نه بوهم و نه بخیال. و فهم کردنِ قرب بدین کمال با تنزیه و تقدیس و نفی حلول و تشبیه، و ۱۵
شناختِ آن سرّ ذات حق (۳۲) از همه عوارض حدّثان و سماتِ نقصان، بغایت [1b] غامض و باریک است (۳۳) و هرکس این سرّ عزیز را فهم نتواند کرد؛ چه به معرفت و شناختِ امکنهٔ جسمانیات و روحانیات و ازمنهٔ ایشان متعلّق است (۳۴) تا معرفتِ قرب حق تعالی بر آن بنا افتد با کمالِ تقدیس و تنزیه و نفی حلول و تشبیه (۳۵). و ۲۰
شناختِ آن (۳۶) سرّ الأسرار کلیدِ کنوزِ معرفت است و سببِ رسیدن به حضرتِ مالک الملکوت است.

هـ و بایستی که (۳۷) این اسرار بزرگوار در صمیمِ جان و سویدای دل مخزون و مکنون داشتیمی (۳۸)، نه از راهِ بخل، بل که از راهِ عزّت و نفاست. ولیکن عذر در جلوه کردنِ این مخدّرهٔ عذرا آنست (۳۹) که وقتی در اثنای سخن [و] حالتی گرم، بر زبانِ ما برفت (۴۰) که لفظِ مکان چون در اخبار آمده است، انکار (۴۱) ۲۵
نباید کرد، ولیکن مکانِ هر چیزی نباید شناخت تا تشبیه از راه برخیزد. پس جماعتی از کوردلان و شوربختان از سرّ تعصّب و حسد و عناد و جحود، این کلمه را دست‌آویزِ خود ساختند و رنجانیدنِ ما را میان در بستند و رقم تشبیه بر ما کشیدند و به تکفیر ما فتوی بنوشتند (۴۲). ناچار ما را بهر اظهار براءتِ ساحتِ خود

از غبار تشبیه این مخدّره عنّرا را بدان عنینان بایست دادن(۴۳)، و این یوسف باجمال را بدان کوزدلان جلوه بایست کردن؛ اگرچه معلوم بود که درد تعصّب و حسد درمان نپذیرد و آب باران که ماده حیات(۴۴) است مُردار را جز تباهی نیفزاید. «انّ الذّین حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ* و لوجاءتْهُم کُلُّ آیَةٍ حَتّٰی یُرَوّٰا لِعَذَابِ الْاَلِیْمِ». <۹۷/۱۰ و ۹۶> ۵

ع ولیکن نوّمید نیستم که(۴۵) صاحب دولتی از سرِ درد طلب درین مجموع نگرد(۴۶) و ازین گنج معرفت برخوردار شود و ما را به دعای خیر یاد دارد. [2a]
۷- اکنون پیش از شروع در غرضِ این مجموع، فصلی در توحید بنویسم تا عاقلِ منصف را معلوم شود(۴۷) که تشبیه در راهِ روندگان، خود امکان ندارد؛ چه در چشمِ شهودِ ایشان، خود هیچیز را وجود نیست و نتواند بود(۴۸). پس او را تعالی ۱
بچه مانند کنند چون با او هیچیز نیست(۴۹)؟

۸- و این مجموع غایة الامکان فی درایة المکان نام کردیم(۵۰). حق تعالی این(۵۱) را سببِ زیادتی ایمان و معرفتِ خواننده و شنونده کند، و ما را فتنه خلق و خلق را فتنه ما مگرداناد بلطفه و سعة رحمت(۵۲).

فصل،

فِي التَّوْحِيدِ

۹- قوله تعالى: «وَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ». <۱۶۳/۲> بزرگان طریقت^(۱) گفته‌اند: «مَا وَحَدَ اللَّهُ^(۲) غَيْرَ اللَّهِ». [2 b] یعنی: توحید خدای جز خدای نگفت^(۳).

۱۰- و در مناجاتِ حسینِ منصورِ حلاج می‌آید که^(۴): «أُنْزِلْكَ عَمَّا وَحَدَّكَ بِهِ الْوَاحِدُونَ»^(۵). یعنی: ترا منزّه می‌دارم از توحیدی که موحدان می‌گویند آن را^(۶).
۱۱- و شیخ الاسلام عبدالله انصاری - قدس الله روحه - این را به نظم آورده است:

مَا وَحَدَ الْوَاحِدُ مِنْ وَاحِدٍ إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَدَهُ جَادُ
تَوْحِيدُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْ نَعْتِهِ عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ
تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعَتُهُ لَاحِدُ

۱۲- مصنف رضی الله عنه گوید درین معنی:
جَلَّتْ مَعَالَى قَدَسُ وَحْدَةِ ذَاتِهِ عَنْ أَنْ تَطُورَ بِهَا ذُؤَالُ الطُّوَارِ
هِيَاهُ أَنْ تَصْطَادَ عِنْقَاءَ عَنْ الْبَقَاءِ بِلَعَا بَهْنِ عِنَاكِبِ الْأَفْكَارِ
۱۳- هرچه وصفتِ اثْنَيْنِيتِ و سِمَتِ خَلْقِيَّتِ دارد از توحیدِ اعظم جز پندار ندارد. حق تعالی جلّ جلاله متفرد است به ادراکِ کنه وحدانیت^(۷)، و مستأثر است به اسمی که از وحدانیتِ مُنبی باشد؛ چه اسم واحد و أَحَد و أَوْحَد و فرد و جواد و ۲۵
أَجْوَد و آنچه بدین مانند^(۸)، بر وحدانیتِ عظمی هیچ دلالت ندارد؛ زیرا که این اسامی عدد و قَلَّت و انتفای ضمایم و قراین اقتضا کنند^(۹)، و ساحت^(۱۰) قدسِ احدیت ازین همه منزّه است و مطهر، و نصیبه خَلْقِيَّتِ از طلب این^(۱۱) وحدانیت

جز نظارگی [3a] آن جمال و جلال بودن نیست. نه حرکت وهم در او گنجد، نه از او عبارتی^(۱۲) دست دهد، نه بدو اشارتی ممکن گردد.

عاشقان را چه روی با تو جز آنک لب بدوزند و در تو می‌نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود حلقه‌ای می‌زنند^(۱۳) و می‌گذرند
۵ الاّ انه توحیدی دیگر است که آن را توحیدِ الطف گویند و آن خلعت خاکیان
است^(۱۴) از حضرتِ لطفِ رحمانیت و عطفِ رحیمیت؛ و آن سه نوع است: اوّل
توحیدِ قولی است و آن توحیدِ عامّه مؤمنان است. و دوم توحیدِ علمی است و آن
توحیدِ خواص است. و سیم توحیدِ عملی است^(۱۵) و آن توحیدِ اخصّ خواص
است.

۱۴- اما توحیدِ قولی آنست که بگوید بشرطِ موافقتِ دل در قبول^(۱۶)
«أشهد أن لا اله الاّ الله وحده لا شريك له»^(۱۷). و آن قالب و صورتِ توحید است
و نجات‌یافتن از شركِ جبلی بدو منوط است و عصمتِ دماء^(۱۸) و اموال بدو مربوط
است و سببِ جریانِ جمله احکامِ اسلام است. و رستن از خلود^(۱۹) دوزخ و
رسیدن به نعیمِ مقیم^(۲۰) ثمره اوست. و این توحید [3b] از زوال و تزلزل دورتر
۱۵ است و به سلامت و ثبات نزدیک‌تر است از توحیدِ کسانی که به عقل^(۲۱)
تاریک‌شده به دودِ غفلت، و اسیرمانده در بندِ شهوت^(۲۲)، و محجوب‌گشته به حجبِ
فضول^(۲۳)، قصدِ سراپرده عزّتِ توحید کنند^(۲۴)؛ زیرا که به آلت و عُدت^(۲۵) و عقل
صافی از غفلات، و مجرد از شهوات به توحید رسیدن هم مُحال است تا به عقلِ
تاریکِ مختصر چه رسد! مرغِ عقل^(۲۶) چون در فضای عالمِ توحید پرواز کند
۲۰ شکارِ او جز شبهه و شکوک نباشد. متکلم دلیل توحید می‌گوید و فرا می‌نماید که
بدان موافق است^(۲۷) و اندرون به شبهت و شک آکنده. ابن السّقاء بغدادی^(۲۸) بر
کنار دجله ایستاده و صد دلیل در توحید بر ولا فرو خواند، پس ترسا شد و سوگند
خورد^(۲۹) که به عددِ هر دلیل که در توحید گفته‌ام، دلیلی^(۳۰) در ثالث و ثلثه بگویم.
اگر او را يك دليل از دلائلِ توحید روشن شده بودی^(۳۱)، همانا هرگز او را این
۲۵ واقعه نیفتادی.

۱۵- اما توحید علمی موقوف است بر شناختن^(۳۲) زمان و مکان و دانستنِ
حقیقتِ آن. هرگز نتواند بودن که کس را بر وحدانیتِ الطف [4a] اطلاع افتد و
حقیقتِ مکان و زمان ناشناخته. و هرگز نتواند بودن^(۳۳) که کسی بداند که حق

تعالی بحقیقت به هیچیز نمآند و هیچیز از هیچ وجه بدو نمآند، و مکان و زمان ناشناخته. و هرگز نتواند بودن که کسی بداند که حق تعالی نه بیرونِ عالم است و نه درون، و نه متصل است و نه نیز منفصل از عالم، بازانکه يك ذره از كلِّ عالم از او دور نیست، و مکان و زمان ناشناخته. و هرگز نتواند بودن دانستن (۳۲) ایجادِ «كُنْ فَيَكُونُ» <۷۳/۶> و دانستنِ استحالت خاموشی برحق تعالی، و دانستن آنکه متکلم است ازلاً و ابداً، بی انقطاع، با زانکه سخن او یکی است که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد. و دانستنِ آنکه صد و چهار کتاب که حق تعالی به پیغمبران فرستاد، یکی چون تواند بود. و دانستنِ آنکه حق تعالی بی وجودِ موسی علیه السلام و پیش از وجودِ کوه طور با موسی چون گفت: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» <۱۲/۲۰> و چرا (۳۵) آن سخن به عبرانی شنید؟ و بی عیسی با عیسی چون سخن گفت، و او چرا به سریانی شنید؟ و بی مصطفی - صلعم - با او چون سخن گفت و چرا (۳۶) به تازی شنید؟ با زانکه سخن قدیم ازین همه منزّه تواند بود (۳۷) و دانستنِ اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت حق تعالی، و دانستنِ آنکه او تعالی به يك علم همه معلومات نامتناهی را می داند و به يك قدرت همه مقدورات را [4 b] که بود و هست و نیست و خواهد بود، تا به ابد در وجود می آورد (۳۸)، و به يك شنوائی همه مسموعات (۳۹) را که تا به ابد خواهد بود می شنود، و به يك بینائی همه مرئیات که تا به ابد خواهد بود می بیند (۴۰)، و به يك ارادتِ قدیم همه مرادات را می خواهد. و شناختن و دانستنِ این همه ممکن نیست جز به دانستن و شناختن مکان و زمان حق تعالی.

۱۶- و علی الجملة شناختنِ معظم صفات ذاتِ قدیم (۴۱) و دانستنِ قدّم قرآن و دیگر کتب موقوف است بر دانستنِ مکان و زمان حق تعالی. و ما در عقبِ این فصل، این هر دو را شرحی شافی کافی بنویسیم، چنانکه عاقل منصف را در او مجال انکار نماند (۴۲). و اگر کودنی (۴۳) از سرِ جهلِ مفرط و عقلِ مختلط در ورطه عناد و جحود افتد و از قبولِ لفظِ مکان و زمان نفور شود و بر تشنیع و تقریع اصرار نماید، هیچ باکی نباشد. [5 a]

عَلَى نَحْتِ الْقَوَافِي مِنْ مَعَادِنِهَا وَ مَا عَلَى إِذَا لَمْ يَفْهَمْ الْبَقْرُ

* * *

ژرف دریا کزو گهرزاید به دهانِ سگی نیالاید

۱۷- أَمَّا تَوْحِيدِ عَمَلِي بِرِ سَهْ دَرَجَهْ اَسْت: دَرَجَهْ أَوَّلْ اَنَسْتْ كِهْ نَفْحَهْ اِيْ از نَفْحَاتِ قَدَمِ، وَ جَذْبَهْ [اِيْ] از جَذَبَاتِ كَرَمِ، وَ بَرَقِيْ از بَرُوقِ عَدَمِ بِرِ وَجَهْ قَبُولِ بَهْ اَسْتَقْبَالِ اِقْبَالِ قَدَمِ رَوْنَدَهْ آيِد(۲۵)، سَبَلِ جَهْلِ وَ غِشَاوَهْ غَفْلَتِ از چَشْمِ حَقِيْقَتِ بِيْنِ اوْ بَرْدَارِد(۲۶) - «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ الْحَدِيدُ» <۲۲/۵۰> - مَرِيْدِ صَادِقِ وَ زِيْرِكِ دَوْرَبِيْنِ دَرِ نُوْرِ اَنِ بَرَقِ تِيْزِ بَنْگَرْدِ وَ خَوِيْشْتَنِ رَا از پَسِ دَعْوِيْ(۲۷) وَ حَسْبَانِ وَصُولِ پَرِ زَنَارِ يَابَدِ وَ نَفْسِ خُودِ رَا بِيْنْد(۲۸) كِهْ دَرِ پِيْشِ هَزَارِ صَنَمِ(۲۹) سَجُودِ مِيْ كُنْد، اَتَشِ غِيْرَتِ كِهْ سُوْزَنْدَهْ غِيْر(۳۰) اَسْت دَرِ سِيْنَهْ اوْ زَبَانَهْ زَدَنِ گِيْرْد، وَ اَبِ حَسْرَتِ از دِيْدَهْ اوْ دَرِ شَارِيْدَنِ اِيْسْتَنْد(۳۱)، مَدْتِيْ بَهْ دَرْدِ بَنَالِدِ وَ دَرِ طَلَبِ شِفَا [اِيْ] اِيْنِ دَرْدِ، هَرِ چِيْزِيْ(۳۲) بَسْگَالِدِ تَا اَنْگَاهْ كِهْ اوْ رَا رُوْشَنِ شُودِ كِهْ رَا حَت(۳۳) هَمِ از اَنِ كَارْگَاهْ تَوَانِدِ بُوْدِ كِهْ جِرَا حَتِ اَمْد - «وَوَظَّنُوا أَنْ لَا مُلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» <۱۱۸/۹> - رُوِيْ نِيَاْزِ بَهْ حَضْرَتِ بَنْدَهْ نَوَاْزِ كَارْسَاْزِ [5b] اَرْدِ وَ غَمِ دَلِ خُودِ رَا بِرِ حَضْرَتِ عِلَامِ الْغِيُوبِ وَ كَشَافِ الْكُرُوبِ عَرْضِ دِهْد؛ چُوْنِ اضْطِرَارِشِ بَغَايَتِ رَسْدِ وَ اضْطِرَابِشِ بَنْهَايَتِ اَنْجَامِدِ، وَ عِدَهْ «أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» <۶۲/۲۷> بَهْ اَنْجَاْزِ پِيُوْنْدِدِ، دَرِ سِرِ اوْ نَدَانِيْ دِهْنْدِ كِه: اِيْ سَلِيْمِ دَلِ(۳۴) نَدَانِسْتِيْ كِهْ مَعْبُودِ تُوْ اَنَسْتْ كِهْ مَقْصُودِ دَلِ تُوْ اَنَسْت(۳۵)؟ «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» <۲۳/۴۵> تَا تُوْ غِيْرِ مَا رَا مِيْ خَوَاهِيْ غِيْرِ مَا رَا مِيْ پَرِسْتِيْ. هَرْچَه(۳۶) دَلْبَنْدِ تَسْتِ هَوَاِيْ تَسْتِ، هَرْچَهْ هَوَاِيْ تَسْتِ خُدَاِيْ تَسْتِ.

۱۸- گُفْتَنِ وَ دَانِسْتَنِ كِهْ «اللَّهِ يَكِيْ اَسْت» چَهْ سُوْدِ، چُوْنِ تُوْ دَرِ پِيْشِ هَزَارِ صَنَمِ(۳۷) سَجُودِ مِيْ كُنِيْ. عِلْمِ بِيْ عَمَلِ وَ بَالِ اَسْتِ وَ قَوْلِ بِيْ فَعْلِ نَكَالِ اَسْت. اِگَرِ مِيْ خَوَاهِيْ كِهْ تَوْحِيْدِ تُوْ مُسْتَجَابِ شُودِ(۳۸) قَبْلَهْ دَلِ يَكْتَا كُنِ، وَ از غِيْرِ مَا تَبْرَا كُنِ تَا فَعْلِ تُوْ مُصَدَّقِ قَوْلِ تُوْ شُودِ. مَرِيْدِ مُجَاهِدَهْ نُوْ اَغَاْزِ نِهْد(۳۹)، وَ بَهْ دَفْعِ وَ قَطْعِ عِلَايِقِ مُشْغُولِ شُودِ وَ دَرِ جَدِّ وَ تَشْمِيْرِ(۴۰)، هِيْچِ تَاْخِيْرِ وَ تَقْصِيْرِ رُوَا نِدَارِد(۴۱) تَا بَهْ مَدِدِ عَنَايَتِ وَ حَسَنِ كَفَايَتِ غِيْبِ هَمِهْ اَرْزُوْهَا از اوْ فَرُوْ رِيْزْدِ [6a] وَ التَّفَاتِ بَهْ مَاسِيُوِيْ اللّٰهْ از اوْ بِيْفْتَنْد(۴۲) وَ دَلِ اوْ مُجَرَّدِ وَ يَكْتَا گَرْدِدِ وَ مَدْحِ وَ ذَمِّ وَ رَدِّ وَ قَبُولِ خَلْقِ بَهْ نَزْدِ اوْ يَكْ سَاْN شُودِ وَ مُلْجَاْ وَ مَفْزَعِ اوْ دَرِ كَلِّ اَحْوَالِ حَضْرَتِ مَالِكِ الْمُلُوكِ(۴۳) بُوْدِ. وَ چُوْنِ رَوْنَدَهْ بَدِيْنِ صِفَتِ گَرْدِدِ بَهْ دَرَجَهْ أَوَّلْ از تَوْحِيْدِ عَمَلِي رَسِيْدَهْ. بَاشْد.

۱۹- دَرَجَهْ دُوْمِ اَنَسْتْ كِهْ چَنْدَاْN نُوْرِ ظَهْوَرِ حَقِ بِرِ جَاْNِ رَوْنَدَهْ اَشْكَارَا شُودِ

که همه اجزای وجود پیش چشمِ شهود او در اشراق آن نور ذره‌وار روی در نقاب تواری کشد، بر مثال تواری ذره‌های هوا (۶۴)، در اشراق نور آفتاب. ذره را در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد، بل که از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز تواری نیست. «اذا تجلّى الله لشيءٍ خشع له» (۶۵). چون سلطان نور ظهور و ظهور نور صفت مشرق شود، ذره‌های اکوان را جز تواری و تلاشی روی نباشد (۶۶) نه آنکه بنده‌ای خدای گردد (۶۷) یا بدو پیوندد [6b] یا در او مضمّر شود، تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً. نه نیز آنکه بنده بحقیقت (۶۸) نیست شود. نابودن دیگر است و نادیدن دیگر. تو چون در آینه نگری، آینه را نبینی؛ زیرا که مستغرق جمال خودی (۶۹). و نتوانی گفت که: «آینه نیست شد» یا «آینه جمال شد» یا «جمال آینه شد». دیدن قدرت در مقدرات هم‌چنین دان، بی تفاوت. و این قدم را «الفناء فی التّوْحید» گویند، و مزلة الأقدام است، بسیار کس را از روندگان اینجا قدم بلغزیده است و به هر شیوه باطل بیرون آمده (۷۰)، جز به دلالت علم و آلت ذکا و مدد توفیق و بدرقه پیر رسیده صاحب دیده این بادیه را قطع نتواند کرد.

۲۰- و روندگان درین مقام بر تفاوت‌اند: کس باشد که در هر هفته يك ساعت (۷۱)، بیش، بار نیابد، و کس باشد که هر روزی يك ساعت، و کس باشد که دو ساعت، و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود باشد و غیبت او با نفس افتاده باشد و سه نفس بیش غایب نشود. و از خواجه اسلام - قدس الله روحه - شنیدم که: هر که سه شبانه‌روز [7a] درین مقام مقیم بتواند بود، شگرف مردی باشد (۷۲).

شعر

اندرین بحر بی‌کران چو غوک دست و پائی بزن چه دانی بوک
اندرین ره اگر چه آن نکنی دست و پائی بزن زیان نکنی (۷۳)
- دریغ باشد که درین مملکتی بدین طول و عرض ترا قدمگاه نباشد.

۲۱- خداوندا! عزیزانی را که روی درین راه دارند (۷۴)، مدد فرست تا به منتهای این دولت برسند، و شرّ اخوان الشیاطین از روزگار ایشان دور دار. وکیل ایشان در همه کاری و همه حالی تویی - و نعم الوکیل - وکیل ایشان در دفع تفرقه بی‌خبران هم تو باش (۷۵).

۲۲- درجه سیم «الفناء عن الفناء» است، و آن آنست که از کمالِ استغراق و قوتِ استهتار^(۷۷)، احساس رونده به فَنای خود و آگاهی از فَنای خود و دانستن که این سلطانِ ظهورِ جمال و جلال است که به يك صدمت رختِ وجود در چشمِ شهود با کتمِ عدم برَد، همه از او بیفتد؛ چه آگاهی رونده ازین همه در نظر ۵ طریقت هم اشارت به تفرقه می‌کند، عین‌الجمع و جمع‌الجمع آنجا است که خود را و کلّ کون^(۷۸) را [7 b] در نورِ ظهورِ حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن هم گم کند، هیچ چیز نبیند جز حق، و نبیند که هیچ چیز نمی‌بیند جز حق - محو فی محو و طمس فی طمس - نه اسم است اینجا نه رسم، نه وجود است درین قدم نه عدم^(۷۹)، نه عبارت است نه اشارت، نه عرش است درین عالم نه فرش^(۸۰)، نه اثر است درین دیار نه خبر. کوكبِ «کلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَا نِ» <۲۶/۵۵> جز ۱۰ درین اقلیم ندرخشد، رُوحِ نسیمِ «کلَّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» <۸۸/۲۸> جز درین فضا به مشام روح نرسد. «أنا الحق» و «سبحانی» جز درین مقام، تحقیق نپذیرد. توحید بی‌شرك جز درین دارالملک صورت نپذیرد^(۸۱). و آنچه گفته آمد علمِ توحید است و حقیقتِ توحید ازین همه هوس، مقدّس است.

۲۳- رُوشِ فلاسفه و معتزله در علمِ توحید معکوس و منحوس بود، به ۱۵ چشمِ احوال در جمالِ توحید نگرستند، یکی را دو، بل که یکی را هزار دیدند. رُوشِ ایشان در دیدن اسباب بود و اثباتِ خودی خود^(۸۲)؛ لاجرم چندانی از ظلمتِ خودی خود بر ایشان کشف شد که حق تعالی را گم کردند و در تیه حیرت سرگشته شدند و جمله صفاتِ او را منکر شدند [8 a] و او را به عبارت خود، به سلب و ۲۰ صفاتِ خود وصف کردند. گفتند: «ما موجودیم، او را موجود نتوان گفت. و ما عالمیم، او را عالم نتوان گفت. ما قادریم، او را قادر نتوان گفت، اَمّا معدوم و عاجز و جاهل هم نیست». و هم‌چنین در همه صفات. باز رُوشِ جوانمردان در اسقاطِ حدث و اثباتِ قدم بود؛ لاجرم چندان از نورِ ظهورِ حق بر جانِ ایشان آشکارا شد که مادون‌الله در شعله‌ی شعاعِ آن نورِ مقدس ناچیز نمود^(۸۳). همه ۲۵ صفاتِ کمال و نعوتِ جمال و جلال^(۸۴) در حق جلّ جلاله اثبات کردند و از غیرِ او نفی آن واجب دیدند، گفتند: «عالم اوست دیگران همه جاهل. قادر اوست دیگران همه عاجز، بل که موجود بحقیقت اوست دیگران همه معدوم».

عرش با فرش پیش چشمِ شهود عدمِ صرف در خیال وجود^(۸۵)

- تفاوت نگر میان این روش و آن روش، و این رونده و آن رونده. و همانا که تو از سر بی حاصلی و تنگ حوصلگی، و از فرط نایبانی به ناداشتی (۸۶)، و نادانی خود این را شطح نام کنی و طامات لقب دهی (۸۷). و به عزت ذوالجلال که عین تحقیق توحید است و هر توحید که جز این است [8 b] قلیل و علیل است.

۲۴- و درین مقام، اقدام (۸۸) بسیار است و رای آنچه گفته آمد. و هرگز دو رونده در مقام توحید در یک مقام نبوده اند و نخواهند بود و در هر قدم آنچه اوئی اوست، نیستی می یابد، و به قدم عدم بواسطه جذبه قدم می یابد (۸۹)، تا آنگاه که به عالم بقا رسد «و هناك ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر».

۲۵- دانم که ترا درد این دولت و دولت این درد نباشد اما باری به ایمان قبول کن (۹۰)، تا غبار موکب این سلطان دین بر چهره تو نشیند و طراز اعزاز تو گردد (۹۱)، و از آنان مباش که «وَ اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هَذَا افْكٌ قَدِيمٌ». <۱۱/۴۶>

فصل،

فی بیان المکان

۲۶- امدادِ لطفِ الهی و اعداد عطف پادشاهی، نثارِ روزگارِ کسی باد که درین فصل به دیده انصاف نگرد نه به دیده خلاف، و مضمون آن را از راه طلبِ حق تصفح کند نه از راه تتبعِ عثرات، که پادشاه تعالی غیور است، اسرارِ صمدیتِ خود با هیچ جاحد و معاند در میان ننهد^(۱)، بل که عین سر را سپر^(۲) سر گرداند. و به نزدیک گوینده این کلمات آنست که در آسمان و زمین، هیچ سر^(۳) عزیزتر [9a] و بزرگوارتر و پرفایده‌تر از سرِ زمان و مکان نیست؛ چه بیشترِ اسرار که مشایخِ طریقت و علمای حقیقت در آن سخن گفته‌اند اسرار کار حق تعالی است، و مکان و زمان، شناختن سرّ ذات و صفات اوست. و هر که زمان و مکان شناسد او را از معرفت ذات و صفاتِ مقدّس بهره‌ای بیشتر نباشد. و از غایتِ غیرتِ این سرّ است که مشایخِ طریقت از عهدِ اوّل تا عهدِ ما در او هیچ سخن نرانده‌اند^(۴) و هیچ اشارت نکردند^(۵)، و یأَلِیتَ که ما نیز نکردمانی^(۶)، «وَلِیْکُن لِّیَقْضِیَ اللّٰهُ أَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا» <۴۲/۸> اکنون نخست به دلایل سمعی اشارت کنیم که حق تعالی را مکان است^(۷)، بل که هم به دلایل شرعی اثبات کنیم که مکانِ او به جهت مخصوص نیست^(۸). پس آن مکان را بیان کنیم چنانکه مستفاد است از مشاهدات بصایر. و جمله^(۹) به عبارتِ سهل سَلَس ادا کنیم^(۱۰) تا فهمِ کردنش آسان بود. ۲۵

۲۷- اَمَّا بیان آنکه حق تعالی را مکان است از راه بیان^(۱۱) سمعی، آیات قرآن مجید که شواهد معرفت است و انوارِ اخبارِ صحیح که معاهدِ اهلِ سنّت و جماعت است [9b] و دلایل اجماعِ اَمّت^(۱۲) که قواعدِ امورِ مِلّت است.

- ۲۸- اَمَّا آيَاتِ قرآن: قوله تعالى^(۱۳) «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» <۴/۵۷> و قوله تعالى «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا» <۷/۵۸> و قوله تعالى «وَأِذَا أَسْأَلُكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» <۱۸۶/۲> و قوله تعالى «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» <۱۶/۵۰> و قوله تعالى «وَمَا يَغْزِبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ* وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» <۶۱/۱۰> و مثل این در قرآن بسیار است^(۱۴) و مفهوم از ظاهر^(۱۵) همه آنست که حق تعالی با همه ذره‌های وجود بذات موجود است الاّ انه که معیت او به اجسام نه چون معیت اجسام است با اجسام^(۱۶)؛ زیرا که او جسم نیست، و نه چون معیت جواهر با اجسام، یا چون معیت اعراض^(۱۷) با جواهر و اجسام؛ زیرا که او جوهر و عرض نیست. آری معیت روح با جسد مثال معیت حق است با کلّ کاینات؛ زیرا که روح نه درون قالب، و نه نیز بیرون قالب است. نه متصل است به قالب، نه نیز منفصل^(۱۸) از قالب، بل که روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر. [10 a] و بر روح عوارض اجسام از دخول و خروج، و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست. و بازین همه هیچ ذره [ای] از ذره‌های قالب نیست که نه روح بحقیقت با او موجود است در مکانی که لایق لطافت روح است. معیت حق با خلق هم بر این مثال است. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» اشارت بدین سرّ است. پس حمل کردیم این آیات را بر مکانی که لایق قدس و پاکی او باشد تا هم با همه ذره‌های وجود، موجود باشد و هم از همه منزّه و مقدّس و متعالی باشد. و بعد ازین در تفصیل امکنه بیان این مکان گفته آید ان شاء الله تعالی.
- ۲۹- اَمَّا اخبار سيّد عالم - صلعم - درین معانی بسیار است. منها قوله عليه السلام ممّا يرويه انس بن مالك رضى الله عنه، يقول الله تعالى: «وَعِزَّتِي وَ جَلَالِي»^(۱۹) و وَحْدَانِيَّتِي وَ فَاقَةَ خَلْقِي^(۲۰) الی و استوائی علی عرشی و ارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی و اُمّتی یشیبان فی الاسلام ثمّ اعذبهما^(۲۱). و قوله صلعم يقول الله عزّ وجلّ يوم القيامة: «أَنَا الدِّيانُ اَنَا مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ وَ عِزَّتِي وَ عَظْمَتِي [10 b] و جلالی و ارتفاع مکانی و لا یدخل الجنة احد»^(۲۲) و لاحد من أهل النار قبله مظلمة». و این لفظ «و عِزَّتِي وَ جلالی و ارتفاع مکانی» در ابتداء^(۲۳) خبرهای دیگر آمده است^(۲۴)، اگر همه بنویسیم، دراز شود و غرض ما از یکی حاصل است.

۳۰- و امیرالمؤمنین علی - رضع (۲۵) - روایت می‌کند از سید عالم - صلعم - که او گفت: قال موسی: «اقربب» (۲۶) أنت فاناجیک أم بعید فانادیك فأتی احسن حسن صوتك ولا اراك فاین أنت؟ قال الله تعالى: انا خلقتك و امامك و عن یمینك و عن شمالك انا جلیس عبدی حین یذكرنی و انا معه اذا دعانی».

۳۱- و در تفسیر جواهر (۳۷) است به روایت ابان، از انس بن مالک رضی الله عنه که او گفت که: سید عالم صلی الله علیه و سلم به مردی بگذشت (۲۸) و آن مردی گفت: «والذی احتجب بسبع سماوات، فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم: مه انه فوق كل شيء و تحت كل شيء قد ملأ كل شيء عظمته». و هم در آنجا است از ابن عباس رضی الله عنه که او گفت: «مَنْ ز عم انه صعد عن الصخرة التي في بيت المقدس فقد كذب بل استوى أمره فوق بريته و بطن تحت أرضه و لم يخل منه مكان و لاسماء و لا أرض و لا بر و لا بحر و لا هواء إلا هو عز وجل عن كل مكان». و هم در تفسیر جواهر [11 a] است (۲۹) از ابن عباس رضی الله عنه که سید عالم صلی الله علیه و سلم این آیت برخواند: «هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن» < ۳/۵۷ > پس گفت: «هو الأول لم يكن قبله شيء و هو الآخر ليس بعده شيء، هو الظاهر فليس فوقه شيء، و الباطن فليس دونه شيء» (۳۰) ثم قال عليه السلام: «فلو دلى بعضهم الى الأرض لدلى على الله لانه لا يخلو منه مكان».

۳۲- و هم در اخبار است که: «ان الله تعالى ما حل في شيء و لا غاب عن شيء». و جمله اخبار دلالت می‌کند بر اثبات مکان بر حق تعالی، و نیز در هر یک از آن دلالت صریح است بدان که مکان او به جهتی مخصوص نیست بل که هیچ ذره [ای] از ذرات آفرینش از ذات مقدس او دور نیست و منفصل نیست از آنکه هیچ مخلوق را با او پیوند و آمیزش نیست. متکلم معیت ذات احد فرد با همه ذرات فهم نتوانست کردن بی‌تقدیر تجزئی و حلول در امکنه مخلوقات؛ لاجرم مکان را منکر شد و هرچه درین باب آمده است به تأویلات سرد از ظاهر بگردانید. و اگر حقیقت مکان بشناختی بدان همه تکلفات سرد مضطر نگشتی.

۳۳- أما بیان اجماع امت بر اثبات مکان آنست که ابوالقاسم بلخی که رئیس معتزله بود [11 b] در کتاب مقالات فرّق اهل القبلة گفته است: «ابتدأت بتأليف هذا الكتاب سنة تسع و تسعين و مائتين الهجرية» (۳۱). و غرضش از ذکر این

تاریخ آن بود تا معلوم شود که هرچه بعد ازین فرادید آید به خلاف این، بدعت و ضلالت باشد. پس درین کتاب گوید: «قالت المعتزلة و الخوارج^(۳۱) و المرجئة بأن الله في كل مكان و ان الله لا يجوز أن يكون في مكان^(۳۲)». به «مرجئه» اصحاب حدیث و فقها را خواسته است و بر امام ابو حنیفه - رضع - تخصیص کرده است و او را از جمله مرجئان شمرده و ازین اجماع، جماعتی^(۳۳) استثنا کرده است که در اثبات مکان ایشان عالیتین امت بوده اند^(۳۴). و گفته است: قال هشام و جماعة الحشوية و المشبهة: «انه تعالى في كل مكان و لا يجوز ان يكون في مكان دون مكان».

۳۴- پس معلوم شد که درین تاریخ جمله امت متفق بوده اند بر اثبات مکان. و اختلاف ایشان در صفت مکان و ماهیت و کمیت^(۳۵) آن بوده است نه در نفس مکان. و نیز معلوم شد که اجماع ایشان نه از پیش خویش بود، بل که بنای این اجماع بر قرآن و اخبار و اقوال صحابه و تابعین و اتباع تابعین بوده است. و نیز معلوم شد که این اجماع در آن عهد بغایت شایع و ظاهر بوده است [12 a] تا حدی که معتزله آن را رد نتوانستند کرد، و اگر نه ظهور این اجماع بودی، معتزله آن را رد کردند؛ زیرا که رد اجماع در مسایل اصول، نزدیک ایشان^(۳۶) روا است و اجماع امت نزدیک ایشان در فروع حجت است نه در اصول. یألت بدانمی که^(۳۷) مرد منصف حق طلب چگونه روا دارد که منکر مکان شود بازانکه داند که معنی مکان، خلوت است و خلوات را نهایت نیست. پس گفت که: حق تعالی در هیچیز ازین خلوات موجود نیست و نه نزدیک آنست و نه مماس آنست و نه مقابله آنست و نه زور^(۳۸) آنست و نه زیر آنست بازانکه این خلوات [را] نهایت نیست، صریح تعطیل و زندقه باشد^(۳۹).

۳۵- و غایت آنچه متکلم از راه جدل و عناد و خصومت بگوید، آنست که گوید: این دخول و خروج و مماسه و مقابله و محاذات و فوقیت و تحتیت، همه صفات اجسام است و او تعالی جسم نیست. پس این همه چیز بر او روا نباشد. جواب گوئیم^(۴۰): آری ازین همه چیز بر او روا نیست، ولیکن غرض ما نه اثبات الفاظ است بلکه از بهر^(۴۱) کشف غطا [12 b] و ابطال تلبیس، این الفاظ را به لفظ وجود بدل کنیم و گوئیم: حق تعالی با عالمهای اعلی و ادنی و عللهای صورت و معنی موجود است یا نه؟ اگر گوئی: «موجود نیست»، تعطیل محض و

زندقه صرف باشد. و اگر گوئی: «موجود هست»، مقصود ما بحاصل آمد^(۲۱) الا انه که وجود او در امکنه جسمانیات و روحانیات مُحال است. پس مکانی اثبات کردیم لایق ذاتِ مقدّس او.

۳۶- و حقیقتِ امکنه جسمانیات و امکنه روحانیات، مکانی است که آن را ۵
نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بُعد و نه مسافت، بل که همه قُرب در قُرب است. يك ذره و كم از يك ذره در همه عالمهای غیب و شهادت از او خالی نیست و مُحال است عقلاً و وهماً و امكاناً و وقوعاً، که هیچ و هم بدو رسد یا هیچ فهم او را دریابد یا هیچ عقل چونی و چندی آن دریابد یا بدانند^(۲۲)؛ زیرا که محال است که هیچ مخلوقی در او گنجد یا بدو راه یابد. و عقل و فهم از مخلوقات اند و وجود حق تعالی با ذره‌های عالم راست، چون وجود جان است با ذره‌های قالب - ۱۰
وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی <۶۰/۱۶> - چه دخول و خروج و اتصال و انفصال و مماسه و محاذات [13 a] و فوقیت و تحتیت و جمله عوارض و صفات اجسام بر روح جایز نیست؛ زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق و با زین همه، ذره‌ای از ذره‌های قالب از او خالی و دور نیست و از او منفصل نیست، و اگرچه بدو هم متصل نیست. و وجود روح با ذره‌های قالب نه در مکان جسم است بل که در ۱۵
مکانی است لایق او^(۲۳). و بیانِ این مکان و جمله امکنه بعد ازین فصل گفته آید ان شاء الله تعالی و به نستعین.

۳۷- بدان که^(۲۴) معرفت این امکنه جز به بصیرتِ دل و مشاهده سرّ و معاینه روح ممکن نشود. و قرآن و اخبار و اجماع اَمّت محکّ معارف است^(۲۵)، پس ما ۲۰
را آنچه به بصائرِ دل و مشاهدات معلوم شد بر محکّ قرآن و اخبار و اجماع اَمّت امتحان کردیم درست و راست آمد، شکر حق تعالی بگزاردیم و به دل و جان قبول کردیم و همه را بر ظاهر برانندیم بنی تشبیه و تعطیل. و بالله العصمة و التوفیق.

۳۸- آمَدیم به بیانِ مکان به زبانِ اهل طریقت، چنانکه مستفاد است از ۲۵
مشاهدات بصیرت. خداوندا این مخدّره غیبی را که هزاران سال است تا به حجب عزّت مُحْتَجَب است [13 b] و به نقابِ نور از ادراکِ اغیار، مُتَنَبِّه^(۲۶)، به مشاطگی بیان^(۲۷) این بنده ضعیف بر آخرالزمانیان^(۲۸) جلوه کن و تشنگانِ آخرالزمان را از دستِ ساقی عراقی از زلال جمال او شربتی فرست^(۲۹). عمر به آخر رسید^(۳۰)، آخر عروسانِ چون ماه از بهرِ کدام شاه نامزد کرده اند. پادشاهان این

سرّ اعظم و این برّ اکرم را به بیان روشن و شرح مبرهن ظاهر گردان، بُوکِ
 سرگشتگان^(۵۲) تیه اعتراض، و افتادگانِ غرقابِ ضلالت، و میش‌صورتان که در
 دریدنِ پوستین‌بندگانِ تو گرگ‌صفت گشته‌اند و خرمن‌عمل^(۵۳) ریزه خود به آتش
 غیبت می‌سوزند، به بادِ بدگمانی بر دهند و به نورِ دلالتِ او از ظلمتِ جهالت
 برهند، یا دلیل‌المتحیرین و یا ارحم‌الرحمین!

فصل

فی بیان الامکنه

۱۰. ۳۹- بدان - الهمك الله و أرشدك و وفقك و سدّدك - كه مكان بر سه قسم است: قسم اوّل مكان جسمانيّات، و قسم دوم مكانِ روحانيّات، و قسم سيم مكان الله تعالى. قسم اوّل هم سه قسم است: مكان جسمانيّات كثيف، و مكان جسمانيّات لطيف، و مكان جسمانيّات الطّف. [14 a]
۱۵. ۴۰- أمّا مكان جسمانيّات كثيف، زمين است و مزاحمت و مضايقت در او ظاهر است، تا يكي فراتر نشود ديگري به جاي او نتواند نشست. و قُرب و بُعد در او هم معلوم است. نشابور مثلاً نزديك و بغداد از او دور است (۵۲)، و درين مكان از جاي بجاي شدن جز به نقل اقدام و قطع مسافت ممكن نشود.
۲۰. ۴۱- أمّا مكانِ جسمانيّاتِ لطيف، مكانِ باد است. و درين مكان هم مزاحمت است به دليل آنكه (۵۵)، تا باد در خانه باشد و از منفذ ديگر بيرون نشود، بادِ ديگر در نتواند آمد. و اگر خانه فهم نتواني كرد انباني كه پر باد بُود هيچ بادِ ديگر در نتواند آمد مگر آنگاه كه بادي كه در اوست بيرون شود. و بدان كه هرچه بُعد مكان كثيف است، قُربِ اين مكان است. يعنى هرچه در او دور است درين نزديك است؛ چه هرچه در آن مكان به ماهي و دو ماه توان رفت، درين مكان به ساعتی بتوان رفت (۵۶). مرغ چون درين مكان می‌رود، به ساعتی چندان برود كه به زمين به ماهي نتوان رفت. و آواز رعد و ديگر آوازا همچنين فهم كن. و بدان كه ۲۵ درين مكان هم بُعد است؛ چه اگر بادي [14 b] خواهد، يا مرغ يا آواز، كه از مشرق به مغرب رسد به مدّت تواند رفت.
- ۴۲- أمّا مكانِ جسمانيّاتِ الطّف، مكانِ انوار صورتی است چون نور

آفتاب و ماه و ستاره و آتش. و هرچه در مکان جسمانیات لطیف دور است درین مکان نزدیک است. مشرق و مغرب در آن مکان دور است درین مکان نزدیک است. و برهان این آنست که چون آفتاب سراز مشرق برآورد در حال نور او به مغرب رسد بی هیچ درنگی. و اگر روش او در مکان باد بودی جز به مدتی به مغرب نرسیدی. و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود. معلوم شد که نور، مکانی دیگر دارد جز مکان باد.

۴۳- برهانی دیگر بر آن آنست که چون شمع در خانه‌ای آری که پُر از باد است، نور شمع در همه خانه منتشر شود بی آنکه باد را بیرون باید شد. بدانستیم که نور را در میان باد مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکان باد، و هرگز باد در آن مکان نتواند رفت به سبب کثافت نسبی؛ و نه نور در مکان باد تواند آمد به سبب لطافت بر تقدیر خلوص مکان باد. ولیکن از غایت قرب این دو مکان را از یکدیگر تمیز نتواند کرد و باز نتواند شناختن. [15 a] چه به براهین عقلی و مکاشفات قلبی (۵۷) و مشاهدات سرّی و معاینات روحی روشن است. و اگر درین اشکالی هست مثالی دیگر بگویم به فهم نزدیک‌تر.

۴۴- بدان که حقیقت آتش حرارت است و احراق. و آنچه توان را آتش دانی، صورت آتش است و خاصیتش اضاءت است و آتش ضد آب است به طبیعت (۵۸). و اجتماعی ضدین محال است، هرگز نتواند بود که آب و آتش جمع شود در یک مکان دو همتا (۵۹).

۴۵- و چون این بدانستی، بدان که در آب گرم آتش موجود است بضرورت (۶۰)، و آن آتش است که دست می‌سوزد. و دانسته‌ای که آتش و آب در یک مکان هرگز جمع نشود. معلوم شد که آتش در میان آب مکانی دیگر دارد جز مکان آب، و در مکان آب آتش نیست و در مکان آتش آب نیست؛ زیرا که اگر آب و آتش در یک مکان باشند اجتماع ضدین لازم آید و آن محال است. اما این دو مکان به یکدیگر بغایت نزدیک‌اند، هیچ جزوی نیست از آب گرم که توان گفت که این آب است بی آتش، یا آتش است بی آب؛ و هر یک ازیشان از یکدیگر جدا، نه متصل بهم [15 b] و نه نیز منفصل از هم.

۴۶- چون آن مکان فهم کردی، بدان که درین مکان مزاحمت و مضایقت نیست (۶۱) و برهانش آنست که چون یک شمع در خانه آری، نور آن به همه هوای

خانه و زوایای آن برسد. و اگر صد شمع در آری، انوار همه در يك مكان جمع شود، بی آنکه شمع اول بیرون باید برده (۶۲).

۴۷- و بدان که این مكان را هم بُعدی هست؛ زیرا که نور آفتاب از حجبِ کثیف در نتواند گذشت. و چون بُعد مفرط شود نور منقطع گردد. پس معلوم شد که هرچه از یس حجابِ کثیف یا از پس بُعدِ مفرط بود منقطع شود درین مكان (۶۳)، و آنچه درین مكان باشد دور است و بالله التوفیق.

۴۸- قسم دوم از اقسام مكان (۶۴)، امکنه روحانیات است و آن [را] انواع بسیار است هرچند روح یا روحانی لطیف‌تر، مكانِ او لطیف‌تر. و حاصلِ آن با چهار نوع می‌آید: نوع اولِ مكانِ روحانیات ادنی. نوع دومِ مكانِ روحانیات اوسط. نوع سیمِ مكانِ روحانیات اعلی. نوع چهارمِ مكانِ ارواح.

۴۹- أمّا روحانیاتِ ادنی، فرشتگانی‌اند که بر دوزخ موکل‌اند و بر زمینهای دیگر که فرودِ زمینها است (۶۵) و برترِ ایشان در رتبت [16 a] فریشتگانی‌اند که بر دریاها و کوهها موکل‌اند و علی‌الجمله طوایف فریشتگانی‌اند که مأمورانند از بهر تربیتِ مناظمِ عالمِ سفلی که مقرّ فلك قمر است و رَوشِ ایشان در صعود تا به آسمانِ اولِ بیش نباشد و از آنجا در نتوانند گذشتن، اگرچه قدرتِ آن دارند ولیکن از راه رتبت، ایشان را بداشته‌اند، هرگز به سرِ انگشتی بیشتر نشوند. چنانکه قرآن مجید از آن حکایت می‌کند قوله تعالی: «و ما مِنّا الاّ له مقامٌ معلومٌ». <۱۶۴/۳۷> و در درجات و مقامات اینان (۶۶) تفاوت بسیار است ولیکن همه را در يك درجه شمردیم، و روحانیاتِ ادنی لقب دادیم تا دراز نشود. و هرچه در آسمانها است از راه رتبت از ایشان دور است.

۵۰- أمّا روحانیاتِ اوسط، ملایکه آسمانها است. و ملایکه هر آسمانی از آسمانی دیگر محجوب‌اند. «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ» در حقِ همه است و همچنین تا به حَمَلَة عرش و صافین و حافین و انواعِ ملایکه که فرودِ عرش‌اند. و تفاوتِ ایشان در مراتب همچون مراتبِ خدم و حشم سلاطین صورت است گروهی در پیشِ تختِ سیماطین کشند و گروهی پیشِ درگاه باشند (۶۷). هر کسی را مقامِ معین باشد که از آنجا بیشتر نگذرند (۶۸).

۵۱- أمّا روحانیاتِ اعلی [16 b] مقرّبان حضرتِ ربوبیت‌اند از راه صفت. و تفاوتِ مراتبِ ایشان را نهایت نیست. و مقاماتِ ایشان در عالمِ علین است. و

ایشان سخت لطیف‌اند و لطافت ایشان تا حدّی است که اگر بخواهند خویشتن از همه طوایف فریشتگان - که فرود ایشان‌اند - باز پوشند که به هیچ‌گونه (۶۱) ایشان را نتوانند دیدن از فرط لطافتِ امکنه ایشان. و در مکان ایشان هیچ حجاب نیست، از دیوار همچنان درآیند که از در، و در اندرونِ سنگِ سخت همان جای دارند که در فضای فراخ. و در امکنه ایشان هم نوعی است از بُعد؛ زیرا که ایشان را به حرکت حاجت است اگرچه به کم از چشم‌زخمی به مقصد رسند اما حاجت به حرکت منافی کمال است در روحیت. و هر يك از طوایف ملایکه دیگر همین خاصیت دارند ولکن در عالم خود بر قدر مرتبت خودند.

۵۲- أمّا مکانِ ارواح هم متفاوت است بر حسبِ تفاوتِ ارواح. و کمال لطافت روح انسانی را است. و این روح بغایت لطیف است و هیچ مخلوقی در لطافت به درجه او نرسد (۷۰) و هیچ ذره از عرش تا تحت‌الثری از او و از مکان (۷۱) او دور نیست، هر کجاش بجوئی آنجاش یابی. و او نه متصل است و نه منفصل و نه داخل و نه خارج، نه متحرک و نه ساکن. و این همه به براهین عقلی معلوم است ولیکن چون شیوه عقل (۷۲) [17a] معرفت نبود و هر طایفه [ای] در آن سخن گفته‌اند (۷۳)، از آن در او شروع نکردیم. و براهین عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معایناتِ روحی ندارد؛ و چون (۷۴) آفتاب معرفت طالع گشت به نور چراغ عقل حاجت نباشد.

۵۳- و بدان که درین مقام (۷۵) هم نوعی است از بُعد؛ زیرا که علیین نامتناهی از او دور است و علی‌الجمله هرچه نامتناهی است از او دور است؛ چه او نامتناهی است و متناهی با نامتناهی محیط نشود. رسیدیم (۷۶) به مقصود؛

۵۴- بدان که حق تعالی ازین همه مکانها که یاد کردیم منزّه و مقدّس است و متعالی؛ نه حلول درین مکانها ممکن است نه مماسه آن او را متصور است و نه محاذات آن بر او جایز است. مکانِ او عزّ وجلّ فوقِ جمله مکانها است. و همه آن مکان قرب در قرب است. در او هیچ بُعد از هیچ وجه ممکن نیست. علیین و سافلین و همه نامتناهیها يك نقطه او است. و آن مکان را نه طول است نه عرض، نه عمق، نه بُعد، نه مسافت، نه فوق، نه تحت، نه یمین، نه یسار، نه خلف، نه قدام. اگر به فراخی و سِعتِ آن مکان نگری (۷۷) او را به همه نامتناهیها محیط بینی - «لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ [17 B] ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ

ذلك ولا أكبر الا في كتاب مبین» <۳/۳۴> و اگر به تنگی و ضیق او نگری، تنگ‌تر از آن بینی که چشم زخم هم در او گنجد. والسلام علی من اتبع الهدی.

۵۵- بدان که اگر روح به متابعت (۷۸) سید عالم - صلعم - و به دوام مجاهدت و ریاضت قوت گیرد، تواند کردن که قالب کثیف را به مکان جسمانیات لطیف ۵ کشد. و نشانش آن باشد که به ساعتی (۷۱) دو سه ماهه برود. و آنچه شنیده‌ای که زمین از بهر فلان ولی درنوردیدند (۸۰) تا به يك شب به مکه رفت، درین حال باشد. و اگر قوتش بیش شود، تواند که قالب را به مکان جسمانیات الطف کشد و نشانش آن باشد که در میان آب رود و تر نشود؛ زیرا که در مکان آتش در آب شود (۸۱) و در آن مکان آب نیست. و نیز به يك نفس از مشرق به مغرب رود و نیز ۱۰ او را در چند جای مختلف ببینند و او به يك جای ساکن بود. و این ولی هنوز از امکنه جسمانیات در نگذشته باشد. و اگر قوت روح بکمال رسد قالب را به مکان روحانیات کشد و نشانش آن باشد که در آتش شود (۸۲) و نسوزد؛ زیرا که او در مکان روحانیات در آتش می‌شود و در آن مکان هیچ آتش نیست. و آنچه شنیده‌ای که زبانیه در آتش می‌رود و او را از آتش دوزخ هیچ (۸۳) المی [18 a] نباشد، این است (۸۴). و انبیا و اولیا که در دوزخ شوند از بهر راستی وعده «و ان منکم الا واردوها کان علی ربک حتماً مقضیاً» <۷۱/۱۹> بدین صفت روند و درین مکان روند (۸۵). لاجرم در شوند و بیرون آیند و ایشان را از احوال دوزخ هیچ خبری نباشد، «ان الذین سبقت لهم منّا الحسنی اولئک عنها ۱۵ مُبعدون» <۱۰۱/۲۱> در دوزخ باشند و از او دور باشند. چنانکه اندیشه تو در میان آتش شود و بیرون آید و نه او را از آتش خبر، و نه آتش را از او اثر (۸۶)؛ زیرا که در مکان آتش اندیشه نیست و در مکان اندیشه آتش نیست. و نشان دیگر این ولی آن باشد که از دیوار همچنان درآید که از در، و هیچیز او را حجاب نکند. و نشان دیگر آن باشد که خود را از چشم هر که خواهد بپوشاند. و این همه ممکن است و هست و خواهد بود.

۵۶- اما ممکن نیست و صورت نبندد و روا نباشد که حق جلّ جلاله در چیزی ازین اماکن که یاد کردیم فرو آید یا بدو پیوندد یا برابر آن شود یا هیچ آفریده به مکان آن رسد. و این غایت ارتفاع مکان است که هیچ آفریده را با حق تعالی درین مکان امکان مشارکت نیست. و آن ارتفاع که مفهوم اهل ظاهر ۲۵

است از راه جهتِ [18 b] فوق، نه بَسْ رفعتی است؛ زیرا که زَوَرِ (۸۷) عرش عالمهای بسیار است و مخلوقاتِ بی‌شمار. و اگر این انکار کنی، امکانِ وجودِ (۸۸) مخلوقاتِ زَوَرِ عرش، انکارِ نتوانی کرد. پس بدانستی که رفعتِ جهتِ مختصر است که خلقتِ را در آن مشارکتِ ممکن است. و کمالِ رفعتِ این امکان را است که یاد کردیم؛ زیرا که امکان ندارد که هیچ آفریده در او گنجد.

۵ ۵۷ آری جانا تا کی گردِ عالمِ پوئی، و از زیر و بالا سخن گوئی؟ خلاصه وجودِ توئی، و چشمهٔ شهودِ توئی، در خودِ نگر - «و فی أنفسکم أفلا تبصرون» <۲۱/۵۱> - هرچه در کلِّ عالمِ اثباتِ کردی در خودِ (۸۹) عیانِ بین، که فتوح و دولتِ تو اینجا است. به وفایِ مسلمانی بر تو که این فصل را ۱۰ مسلمانِ وارِ پُنبُوش، و حلهٔ حرمت و حضورِ دَرپُوش، تا بدانی، بل که بینی که آنکه ناگزرانِ تستِ (۹۰) در میانِ دل و جانِ تستِ (۹۱).

۵۸ بدان - شرحِ اللهِ صدرك و یسرِ امرک - که قالبِ تو مرکب است از عنصرِ متضادهٔ خاک و آب و باد و آتش، و این هر چهار بحقیقت در قالبِ تو جمع‌اند. هرچه بعد از خشک شدنِ قالبِ بر جای بماند، آن خاک است و هر ۱۵ رطوبت که در اوست آن آب است [19 a] و هر بیوست که در اوست آن باد است و هر حرارت که در اوست آن آتش است. مکانِ خاک در قالبِ تو ظاهر است بل که عیان است. درین خاکِ آب را مکانی دیگر است لطیف، لایقِ لطافتِ آب، بدلیلِ آنچه پیش ازین گفته آمد که آب و خاک ضِدِّ یکدیگراند و اجتماعِ ایشان در يك مکانِ مُحال است، و نیز در مکانِ ایشان ۲۰ مزاحمت و مضایقت است، تا یکی برنخیزد دیگری به جای او نتواند نشست. درین آب، باد را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکانِ آب؛ زیرا که اجتماعِ ایشان در يك مکانِ هم محال است به دلیلِ آنکه هم‌اکنون در استحالِ اجتماعِ آب و خاک یاد کردیم. درین باد، آتش را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکانِ باد، و برهانش همانست که گفته آمد. و درین آتش جانِ ترا مکانی دیگر است لطیف‌تر ۲۵ از مکانِ آتش. و در میانِ جانِ تو حقِ عزَّ و جلُّ را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکانِ جان. و فوقِ مکانِ حق هیچ مکانِ دیگر نیست و نتواند بود. در مکانِ خاکِ نه آب است نه باد، نه آتش، نه جان، نه خدای. [19 b] در مکانِ آب نه خاک است نه باد، نه آتش، نه جان، نه خدای. در مکانِ باد نه خاک است نه آب،

نه آتش، نه جان، نه خدای. در مکان آتش نه خاک است نه آب، نه باد، نه جان، نه خدای. در مکان جان نه خاک است نه آب، نه باد، نه آتش، نه خدای. در مکان خدای نه خاک است نه آب، نه باد، نه آتش، نه جان.

۵۹. با همه بی‌همه^(۱۲)، بی‌همه با همه، از همه دور، به همه نزدیک. ای در میان دل و جان و از دل و جان پنهان، وی نور دیدگان و دیده از تو بی‌نشان، ای حاصل دل و دل از تو بی‌حاصل، ای نزدیک نه متصل، و دور نه منفصل. همه جای هستی و نمی‌دانم که کجات جویم. هرچه هست، نشان تست، و نمی‌دانم که از کجا نشانت جویم.

۶۰. فریاد از نزدیکی تو و دوری بنده، فریاد فریاد از حاضری تو و غایبی بنده، فریاد فریاد از جمال بکمال تو و نابینائی بنده، فریاد فریاد که هزار جانم^(۱۳) فدای تو باد، فریاد!

۶۱. اگر سائلی سؤال کند و گوید که: این مکان که اثبات کردی، در ازل بود یا نه؟ اگر گوئی که بود، لازم آید که قدیم باشد [20 a] و با حق تعالی قدیمی دیگر اثبات کردن کفر بود. و اگر گوئی که نبود، هرآینه مخلوق باشد و حلول قدیم در مخلوق و مُحَدَّث مُحال است. معلوم شد^(۱۴) که اثبات مکان متعذر است. الجواب و بالله التوفیق: گوئیم لعمری، حلول بر ذات و صفات قدیم جلّ جلاله روا نیست، نه هیچ مخلوق به ذات او فرو آید و نه ذات او به هیچ مخلوق فرو آید. و ما کینونت حق تعالی درین مکان نه بطریق حلول می‌گوئیم حاشا و کلاً بل که به همان طریق می‌گوئیم که کینونت روح با قالب؛ چه روح با همه ذره‌های قالب محیط است و هیچ ذره‌ای از قالب از او خالی نیست و با هر ذره [ای] بحقیقت موجود است بازانکه حلول بر او روا نیست؛ زیرا که حلول^(۱۵) و انتقال از عوارض اجسام است و هیچیز از عوارض اجسام بر روح جائز نیست. پس همچنانکه روح با همه ذره‌های قالب بحقیقت موجود است بی‌حلول در مکانی که لایق لطافت روح است. ذات مقدّس ربّ العزّة با همه ذره‌های آفرینش بحقیقت موجود است - بی‌حلول و اتصال، و بی‌ماسه و بی‌محاذات - در مکانی، که لایق قدس و نزاهت [20 b] و پاکی و رفعت او باشد. هم‌چنانکه پیش ازین بیان کردیم.

۶۲. و اگر سائلی سؤال کند و گوید: بدین دلیل قطعی روشن گشت که در هفت طبق آسمان و زمین^(۱۶)، بل که در کلّ آفرینش هیچ ذره‌ای^(۱۷) از ذات مقدّس

او خالی نیست بازانکه حلول و اتصال بر او روا نیست، ولیکن اندرون ما ازین معنی باز می‌جهد به سبب آنکه ازین، لازم می‌آید که حق تعالی بذات در موضع قَدر هم باشد چون خشوش و مزابل و غیر آن (۱۱۸)، و این سخت شنیع و مُنکر است. الجواب: این سؤال را سه جواب بگویم:

۵ ۶۳- جوابِ اوّل: گویم ادبِ نگاه‌داشتِ سُنّت، سُنّتِ اهل طریقت است (۱۱۹). و چون سخن در ذات و صفات حق تعالی رود، ادب نگاه داشتن و سخن به حرمت گفتن فرض عین باشد. و از بهر این خُرده (۱۲۰) نشاید گفت که: ای آفریننده خوک و خرس، و ای پرورنده مار و کژدم، و ای پدیدآرنده خار و خسک (۱۲۱)، و آنچه بدین ماند؛ اگرچه این چیزها جز او کس نتواند آفرید. نبینی که ابراهیم خلیل - صلوات الرحمن علیه - گفت، قوله تعالی: «و اِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» <۸۰/۲۶> گفت: چون بیمار شوم او شفا دهد، و نگفت چون او بیمار کند؛ چه بیماری که زشت و مکروه است. [21 a] اضافت با خود کرد و شفا که خوش و خوب است، حواله با حق تعالی کرد؛ اگر چه بیماری کس نتواند جز حق تعالی. قال الله تعالی: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ». <۷۹/۴> تعلیم این ادب است از بهر تنزیه ساحتِ صمدیت را از غبار بدیها و مکاره (۱۲۲). در مسأله ما هم چنین باید دانست.

۲۰ ۶۴- جواب دوم: اتفاق همه اسلام است که همه انواع نجاسات و قاذورات را حق تعالی می‌آفریند (۱۲۳)، و جمله ارواث و انجاس را نگاه می‌دارد؛ چه بی‌حفظ او در قالب محال است، این همه می‌کند و از آن هیچ نقصی و عیبی به ذات مقدّس و صفات پاک او نمی‌رسد. پس چرا روا نباشد که خود بازان بُود (۱۲۴) و از آن هیچ نقصی و عیبی به ساحتِ قدس جلال الوهیت او راه نبرد بازانکه معلوم است که فعل بی‌فاعل و صفت بی‌موصوف هرگز نتواند بود (۱۲۵).

۲۵ ۶۵- جواب سیم و تحقیق اینست که گوئیم: ذات حق تعالی و مکان او را از اجرام پاک هم‌چنان منزّه است که از اجرام پلید. و بُعد معنوی [21 b] که میان مکان حق تعالی و امکنه مخلوقات است هزار چندان است که از بالای عرش تا به تحت الثری، بل که تقدیراً اگر کسی را هزاران سال عمر مانده (۱۲۶) و در هر نفسی ازین عمر، هزاران هزار گام بردارد هر گامی هزاران هزار چندان (۱۲۷)، که از عرش تا به ثری از مکان جسمانیات، بل که از مکان روحانیات به مکان حق تعالی نتواند

رسید که^{۱۰۸} رسیدن بدان، خود محال است ابدالآباد.

۶۶ و چون بُعد معنوی بدین صفت باشد، قُربِ صوری چه زیان دارد؟ و این را دو مثال بگوئیم از بهرِ تقریب به افهامِ عوام: مثالِ اوّل نورِ آفتاب، که بر پاك و پلید و بر بویا و گُندَه یکسان می‌تابد و در هر یکی آنچه^{۱۰۹} خاصیتِ اوست می‌افزاید و نه او را از بوی خوشِ مشك و عنبر و پاکی هیچ افزونی هست و نه از گندِ مُردار و پلیدیها هیچ نقصانی و عیبی هست.

۶۷ مثال دوم روح^{۱۱۰}، که متصرف است در همه اجزای قالب، موجود است با همه ذره‌های قالب [22 a] و زندگی همه بدو است و از اوست. و از قالب هیچ خللی و نقصانی به نزاهت و پاکی روح راه نیابد، بل که اگر روح هزاران سال با قالب پلید صحبت دارد، هم‌چنان پاك و مطهر باشد که پیش از تعلق به قالب بود بی‌هیچ تفاوت^{۱۱۱}.

۶۸ دوستان! من می‌خواهم که رُوح قُربِ من به مشام رُوح تو رسد تو هر ساعت دوری را بهانه می‌جوئی. بهانه‌جویان دوری بسیار جویند و هر روز^{۱۱۲} از من دورتراند، تو نزدیکی مرا بهانه‌جوی، تا هر دم به من نزدیک‌تر باشی. پادشاهی و کامرانی تو از من است، خود را به خیال فاسد و وهم خطا و تسویلِ بی‌خبران و وسوسه دیوبُردگان از من دور میندار، تا از دولت قُربِ من محروم نشوی و از قبول و نواختنِ من برهنه نمایی. قُربِ من به اقرار و انکارِ تو و دیدن و نادیدنِ تو بنگردد. من قریب‌ام اگر تو خواهی و اگر نه، من با توام اگر تو بینی و اگر نه، از اقرار و انکار تو مرا زیادت و نقصان نباشد. مقصود فتوح تو است [22 b] و غرض روح تو.

۶۹ اگر سائلی سؤال کند که: چون مکان اینست که تو بیان کردی، «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» <۵/۲۰> چیست؟ الجواب، گوئیم: نمودار پادشاهی پادشاهان صورت، نمودار پادشاهی پادشاه پادشاهان است^{۱۱۳} جلّ جلاله. و پادشاهان صورت را دو جای باشد: یکی سرای حرم، و دیدن پادشاه در آنجا مخصوص باشد به محرمان پادشاه و خاصگیان او. و دیگر بارگاه عام که رعیت، آنجا بار دهند و مظلومان، داد آنجا طلبند، و حاجتمندان حاجتها آنجا عرض دارند و خدمتکاران وظیفه خدمت آنجا گزارند و مشتاقان دیدار پادشاه آنجا به مقصود رسند و نواختگان، آنجا خلعت بخشند و مجرمان، آنجا سیاست

فرمایند. و علی الجمله مصالح مملکت و تربیت منازم دولت در سرای بار باشد» (۱۱۲) نه در سرای خاص.

۷۰- چون این معلوم شد، بدان که همه ذره‌های آفرینش، سرای مالک الملوك است جلّ جلاله، جز محرمان راز را و خاصگیان حضرت را درین جایگاه ۵ به پادشاه تعالی رسیدن نتواند بود و جز خواص انبیا و اولیا، او را در آن ذرات [a 23] آفرینش نتوانند دیدن. باز عرش مجید بارگاه عام است محتاجان، حاجت، آنجا بردارند و ملایک در وقایع بدانجا رجوع کنند و اعمال بندگان آنجا عرض دهند و مشتاقان، دیدار آنجا یابند و خلعت مقبولان از آنجا فرستند و شقاوت مردودان از آنجا رقم زنند. و علی الجمله هرچه در مملکت رود از خیر و شر و نفع ۱۰ و ضرر، حوالتهگاه آن بارگاه عرش است و عرش را حوالتهگاه این وقایع ساختن، محض راحت و عین رحمت بود تا سرگشتگان از تیه حیرت برهند و در سوانح وقایع و حاجات قصد او کنند. و ازین سبب گفت: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» <۵/۲۰> و نگفت «اللَّهُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (۱۱۵).

۷۱- و لفظ «استوا» بدوام ظهور است بی احتجاب. و مثل استوای حق تعالی ۱۵ بر عرش چنان دان که» (۱۱۶) استوای آفتاب، که در نیمروز و غیر نیمروز یکسان است ولیکن محتاجان نور بهره تمامتر از نور او در وقت استوا می‌یابند. همچنین ذات و صفات حق تعالی و تقدس پیش از استوا بر عرش و پس از استوا» (۱۱۷) در قدس [23 b] و نزاهت و جلال و کمال یکسان بود و به استوا هیچ تغیر بدو راه نیافت الاّ آنکه نصیب محتاجان از جود و از وجود او بعد از استوا تمام شد. و ۲۰ استوا را مثال روشنتر ازین نتواند بود و ورای این جز ذوق و مشاهدت نیست.

لَقَدْ أَسْمَعْتُ لَوْ نَادَيْتُ حَيًّا

وَلَيْكُنْ لِحَيَاةٍ لِّمَنِ انَادَى (۱۱۸)

فصل،

فی الزمان و معرفة کُنْ فَيَكُونُ

- ۱۰- ۷۲- قوله تعالى: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ». <۵۰/۵۴> و قوله تعالى: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». <۴۰/۱۶>
- ۷۳- سؤال: اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که الله تعالى مرید است به ارادت^(۱)، قدیم ازلی متعلق به ارادت نامتناهی، و ارادت قدیم جز موجب نتواند بود. و موجب آن باشد که حصول همه مرادات بدو مقرون بود بی درنگ. و معلوم است که هیچ چیز از مرادات، ازلی نیست؛ چه تعلق ارادت به چیزی، حدوث آن چیز اقتضا کند؛ زیرا که تعلق ارادت به قدیم محال است. پس مرادات که تا ابدالآباد [24a] در وجود خواهد آمد متعلق ارادات موجب، که در ازل الازال بود، چون تواند بود؟ و نیز از موجودات چیزی هست که به شش هزار سال موجود گشت و آن آسمان و زمین است که «فی سِتَّةِ أَيَّامٍ* وَ أَنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَالْفِ سَنَةِ مِمَّا تَعْدُونَ». <۵۴/۷ * ۴۷/۲۲> و چیزی هست که به چهل هزار سال موجود گشت و آن آدم بود - صلعم - «خَمَرَتْ طِينَةُ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا». پس کُنْ فَيَكُونُ که به چهل هزار سال فرادید آید^(۲)، چگونه دانیم؟
- ۷۴- الجواب و بالله التوفيق. گوئیم: ارادت موجب حصول ارادات اقتضا کند چنانکه گفتیم، الا انه که چهار چیز دیگر ببايد تا حصول مراد با نفاذ ارادت کامل باشد. و اگر یکی ازین هر چهار نباشد نفاذ ارادت ناقص باشد و نقصان نفاذ ارادت از نقصان ارادت باشد، و تقدست الصفة القديمة الأزلية عن وصمة النقصان و سمة الحدثان. یعنی صفت قدیم حق تعالی از نقصان پاک است. اول آنکه مراد بر وفق ارادت باشد نه کم و نه بیش. دوم آنکه آن وقت پدید آید که مرید
- ۲۵

خواهد نه پس و نه پیش. [24 b] سیم آنجا پدید آید که مرید خواهد نه جای دیگر. چهارم آنکه بدان مدت پدید آید که او خواهد نه کم و نه بیش. تقدیراً با آدم - صلعم - گفت: بباش بر فلان شکل به فلان وقت در میان مکّه و طایف، به چهل هزار سال. لاجرم چنانکه خواست به چندانکه خواست در آن وقت که خواست، ببُود. و اگر تقدیراً در يك طرفه العین در وجود آمدی بر خلاف امر «كُنْ فَيَكُونُ» بودی؛ زیرا که اقتضای امر كُنْ فَيَكُونُ آن بود که به چهل هزار سال موجود شود نه کم و نه بیش. پس معلوم شد که حق تعالی به ارادتِ موجه هرچه می آفریند^(۲۳)، به امر كُنْ فَيَكُونُ می آفریند. و اختلافِ ازمنه مرادات هم از اقتضای ارادات و امر كُنْ فَيَكُونُ است نه در تناقض قدم و ایجاد^(۲۴)، ارادت، و نه در تنافی^(۲۵) امر كُنْ فَيَكُونُ؛ آری جانان^(۲۶).

۷۵- بدان ای طالبِ حقایقِ اشیاء و ای حریص بر معرفت غوامض اسرار، که این جواب اگرچه شافی و کافی و روشن و مبرهن است اَمَّا دُرُّ قَعْرِ بَحْرِ معرفت است بل که از اخسِ مهره های سواحل دریای بی منتها است، و شناختِ حقیقتِ كُنْ فَيَكُونُ و رای این است [25 a] و حَجَّتْ^(۲۷) این دعوی آنست که حق تعالی می گوید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» <۵۰/۵۴> کار من یکی است و آن چشم زدن است نه بیش و نه کم. و جای دیگر می فرماید: «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ^(۲۸)» <۷۷/۱۶> اَيَّ بَلْ هُوَ أَقْرَبُ. یعنی کار روز قیامت کم از يك چشم زخم است^(۲۹). و معلوم است که درازای روز قیامت پنجاه هزار سال است: «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»- <۴/۷۰> پس بدانستیم که^(۳۰) این پنجاه هزار سال به نزدكِ خدای کم از يك چشم زخم است^(۳۱). و شناختن و دانستن این سرّی شگرف است، جز به معرفت تفصیل ازمنه نتواند بود. و شناختن این غامض و باریك است و اثبات آن بطریق اقامت حجج و براهین متعذّر است؛ زیرا که چیزها است در شناختن آن، که جز به مشاهدات بصایر نتوان دید و نتوان دانست، اما اگر به ایمان و تسلیم قبول توانی کرد به آخر سخت روشن شود که جز چنان نیست که طریقت بیان کرد. ان شاء الله تعالی.

۷۶- آمديم به بیان زمان. بدان^(۳۲) - بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ - که زمان سه نوع است: زمان جسمانیات، و زمان روحانیات، و زمان حق تعالی.

۷۷- اَمَّا نوعِ اوّل بر دو مرتبه است: اوّل زمان جسمانیات کثیف، و آن زمان

از حرکت افلاك خيزد. [25 b] چنانكه پار و امسال و دی و امروز و فردا. و درازی و کوتاهی^(۱۳) این زمان معلوم است، سالی دراز است و ماهی کوتاه است، و ماهی به نسبت دراز است و روزی کوتاه. و روزی به نسبت دراز است و ساعتی کوتاه. و ازین زمان هم ماضی و هم مستقبل و هم حال است. دی ماضی است و فردا مستقبل، و این زمان که در آنی، حال. و درین زمان مضایقت و مزاحمت و مناقضت است^(۱۴). تا دی نرفت امروز نتوانست آمد، و تا امروز نرود، فردا نتواند آمد. و اجتماع ایشان در يك زمان محال است.

۷۸- مرتبه دوم زمان جسمانیات لطیف است و آن زمان پریان است. و هرچه در آن زمان جسمانیات کثیف دراز است درین زمان کوتاه است. و هر که درین زمان کاری کند به روزی چندان کار بتوان کرد که به ماهی، بل که به سالی در زمان جسمانیات کثیف نتواند کرد. چنانکه شنیده‌ای^(۱۵) از سرعت کار شیاطین و جن. و فرزندان ایشان^(۱۶) به روزی چندان ببالند که فرزند آدمیان به ده سال ببالند به سبب آنکه بالیدن در زمانی است [26 a] و کوتاهی آن دراز است. و این زمان را نیز ماضی و مستقبل است و هم حال، لیکن لایق این زمان. دی و فردا که ماضی و مستقبل آدمیان است جنیان را حال است و ایشان در آن تصرف نتوانند کردن، و ماضی و مستقبل حال ایشان است که پار و امسال آدمیان است. و این معنی تقریب است نه تحدید. و بدین، حجت اقامت نتوانند کرد اَمَّا ارباب بصایر را درین شکی نیست.

۷۹- اَمَّا نوع دوم زمان ارواح روحانیات است و این زمان را اقسام^(۱۷) بسیار است و غرض ما از يك قسم می‌آید بر آن اقتصار کنیم و آن زمان ملایکه است علیهم‌السلام.

۸۰- بدان که هرچه در زمان جنیان دراز است در زمان ملایکه کوتاه است و اندك. و هزار سال درین زمان يك نَفَس باشد. و هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار به يك نَفَس بتواند کردن. و درین زمان مضایقت و مزاحمت نیست، هزاران سال گذشته با هزاران سال نآمده درین زمان جمع تواند بود. و ماضی این زمان جز ازل نیست و مستقبل این زمان جز ابد نیست و آن زمان با ازل و ابد محیط نیست [26 b] و نتواند بود؛ زیرا که این متناهی است و متناهی به نامتناهی محیط نشود.

۸۱- و رای این همه، زمانِ حق تعالی فهم کن که آن را نه ماضی است (۱۸) و نه مستقبل. محیط به ازل و ابد، بلکه ازل و ابد در آن يك نقطه است (۱۹). ازلِ آن ابد، و ابدِ آن ازل، بل که آن را نه ازل است و نه ابد. اگر به درازی این زمان نگاه کنی کم از يك طرفه العین نماید و اگر در کوتاهی آن اندیشی (۲۰)، ازل و ابد در آن کم از يك لمحہ یابی. و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تحدُّد و تعدُّد و تبعُّض را بدو راه نیست. و همچنان که مکان حق تعالی یکیست نامتعدُّد، با زانکه یکیست که تعدُّد نپذیرد، هیچ ذره [ای] از ذره‌های آفرینش از او دور نیست، بل که با هر ذره چنان است که گوئی در همه مملکت جز آن يك ذره نیست (۲۱).

۸۲- و این زمان نیز یکیست که تعدُّد نپذیرد با زانکه (۲۲) هیچ لحظه از ازل بی‌اَوَّل یا ابد بی‌آخِر، تقدیر نتوان کرد، که نه این زمان را بازان لحظه چنان بینی که نه قبلِ او توان گفت و نه بعدِ او؛ گوئی که زمان خود جز آن لحظه نیست و حق تعالی درین يك زمان نامتعدُّد، که تعدُّد و تجزّی [27 a] نپذیرد و نه هیچ متعدُّد و متجزّی در او گنجد. حق تعالی قادر است به يك قدرت نامتعدُّد بر همه مقدرات نامتناهی، و عالم است به يك علم نامتعدُّد به همه معلومات نامتناهی، و مرید است به يك ارادتِ نامتعدُّد همه مرادات نامتناهی را، و بینا است به يك بینائی نامتعدُّد همه دیده‌های نامتناهی را، و شنوا است به يك شنوائی نامتعدُّد همه مسموعات نامتناهی را، و متکلم است به يك گفت نامتعدُّد همه (۲۳) سخنهای نامتناهی را.

۸۳- اهل بدعت چون از نور ظهور این سرّ محجوب گشتند منکر قدم قرآن شدند، گفتند: آنگاه که موسی نبود و کوه طور نبود، حق تعالی با او چون می‌گفت: «فَاَخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى». <۱۲/۲۰> باز آنکه سخن با معدوم گفتن سَفَه بُود، بیچارگان جز مکانِ گاو و خر نشناخته بودند و ندانسته، و به ازمنه روحانیات هرگز سفر نکرده بودند. شبهتی بدین رکیکی و حالی بدین باطلی راه ایمانِ ایشان (۲۴) بزد، و اگر هیچ از مضیق زمان اجسام و تنگنای عالم صورت به مقدار يك نَفَس بازرسنه بودند [27 b] و جانِ ایشان مطالعه ازمنه روحانیات کرده، بدانستندی زمانی را که آن را ماضی و مستقبل نباشد و تعدُّد و تحدُّد نپذیرد و ازل و ابد يك نقطه او باشد، موسی معدوم در آنجا چگونه موجود باشد و با او چگونه سخن گوید؟!

۸۴- سؤال: این سخن به سخن تذکیر ماند و طالبانِ حقایق را از چنین

سخن شفای دل حاصل نیاید، لابد حجتی^(۲۵) باید تا دستاویز دل شود.

۸۵ جواب گوئیم: هرچه از راه مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معاینات روحی معلوم گردد اقامت حجت جز اهل ذوق را متعذّر نباشد ولیکن حالتی از احوال سید عالم - صلعم - حکایت کنم که طالب منصف را متمسّک باشد، و آن آنست که سید عالم - صلعم - در قصه معراج گفته است: «رأيت يونس في بطن الحوت». یعنی: یونس را در شکم ماهی دیدم. و در صحاح است در قصه معراج که گفت: «رأيت عبدالرحمن بن عوف يدخل الجنة حبواً». یعنی: عبدالرحمن را دیدم - رضع - خیزان خیزان در بهشت شد. پس او را گفتم: [28 a] چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول الله نتوانستم به تو رسیدن تا سختیها^(۲۶) به من رسید که کودکان را پیر گردانند^(۲۷)، و چنین پنداشتم که ترا نخواهم دیدن. اکنون معلوم شد که یونس را - صلعم - در آن حال که در شکم ماهی بود، بدید، با زانکه آن حالت به دو، سه هزار سال پیش از او بوده است. و عبدالرحمن عوف را در حالتی که بعد از چندین سال بخواهد بودن، بدید و با او سخن گفت در آن حالت. [و این] جز درین زمان نتواند بود^(۲۸) که هزاران سال گذشته با هزاران سال ناآمده^(۲۹) در يك حالت باشد تا ماجرای احوال گذشته و ناآمده به قدرت تواند بود^(۳۰). پس چون روا باشد که سید عالم - صلعم - با عبدالرحمن سخنی گوید^(۳۱) که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود و مکالمت حقیقی نه مجازی، و آن حالت از راه صورت موجود نه، چرا روا نباشد که پادشاه عالم در ازل آزال با موسی - صلعم - در حالت بودن او بر کوه طور سخن گوید و او را ببیند و وجود او از راه صورت در زمان فلکی نه. و امثال این وقایع سید عالم - صلعم - [28 b] بسیار است و زیرک منصف را این قدر کفایت است.

۸۶ و اگر معتزلی گوید که: معراج سید عالم - صلعم - در خواب بوده است نه در بیداری؛ و آن مکاشفات به دیده سرّ بوده است نه به دیده سرّ، گوئیم: اولاً اعتقاد اهل سنّت و جماعت آنست که معراج رسول - صلعم - در بیداری بوده است به قالب، نه به خاطر. و بدین حجتهاست^(۳۲) نقلی که این مختصر، موضع ذکر آن نیست. و اگر نیز تسلیم کنیم که معراج به خواب بوده است غرض از اثبات زمان روحانیات حاصل است^(۳۳)؛ چه در خواب گذشته و ناآمده جز در زمان ارواح روحانیات نتوان دیدن که گذشته و ناآمده نقد وقت باشد.

۸۷- و بدان که عامّه خلق را مطالعه آن زمان هم دست دهد، ولیکن در خواب. و در عقب این در تقریر آن معنی اشارت کنیم که انبیا و خواص اولیا را دست دهد (۳۲) در بیداری، ولیکن به خاطر. و مهتر و بهتر موجودات - صلعم - را دست داد هم به سر، هم به قالب.

۵ ۸۸- سؤال بر اصل سخن چون همه موجودات که بود و هست و خواهد بود [29 a] درین زمان بیان کردی و اُمّ الکتاب لَقَبَشِ نهادی موجود باشد. و این زمان در ازل بی‌اَوّل موجود باشد بل که به ابد محیط، چنانکه بیان کردی لازم آید که جمله موجودات در ازل موجود بوده باشند و چون ازلی باشد قدیم باشند. ناچار این عین مذهب فلاسفه و دهریان است و برخلافِ قواعدِ عقاید جمله مسلمانان است. ۱۰

۸۹- جواب: این سؤال سخت واقع است و جوابش بغایت غامض و باریک است و اگر زیرکانه بشنوی، فهم کنی (۳۵) ان شاء الله تعالی.

۹۰- بدان که در آن زمان که نه ازل است و نه ابد، و نه اوّل است و نه آخر؛ و همه وجود موجودات در ازل از اتحاد و یگانگی آن زمان می‌خیزد که آنچه ازل است همان بعینه اَبَد است و آنچه اوّل است همان بعینه آخر است. پس آنچه ازَلش می‌دانی و همه ازَلّیت عالم از او می‌گیری همان بعینه ابد بینی. و این را بیانی شافی‌تر و شرحی روشن‌تر بنویسیم:

۹۱- بدان که این اُمّ الکتاب از مضیق زمان که از [29 b] دَوَران فلك خیزد، بیرون است و از ازل و ابد برتر است و آن چاشنی صفتِ علمِ قدیم دارد وجود آن در عالمین صورت و ازل و ابد لازم نیاید. مثالش آنست که در قصّه معراج گفتیم که: سید عالم - صلعم - چون از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از مضیق ازلی و ابدی که مفهوم خَلق است برتر آمد، عبدالرحمنِ عوف را - رضع (۳۶) - دید و با او سخن گفت، در حالتِ رفتنِ او در بهشت، و آنچه در آن زمان بدید و بگفت؛ لازم نیاید (۳۷) که درین زمان موجود باشد بل که آن حالت در زمان ما بعد از پنجاه هزار سال در وجود خواهد آمد، و این حالت در شبِ معراج سید عالم - صلعم - را موجود بود و ما را معدوم. و هم‌چنین کلّ آفرینش در ازلِ آزال پادشاه تعالی را موجود بود و ما را معدوم. و قدم عالم از آن روی مُحال است که به زمان ما تعلّق دارد نه از آن روی که به علم پادشاه تعالی و زمانِ او تعلّق دارد.

۹۲- بدان که چون روح انسانی قوت گیرد به انواع تصفیت و تربیت^(۳۸)، و به متابعت صاحب شریعت - صلعم بُود، تواند کرد که قالب را به زمان جسمانیات لطیف کُشد، نشانش آن باشد که به روزی [30 a] چندان کار تواند کرد که دیگری به سالی نتواند کرد.

۵ ۹۳- و آنچه شنیدی^(۳۹)، صدق است که خضر - صلعم - کوهی را در باغ^(۴۰) دهقانی دید که به بندگی^(۴۱) او مبتلا شده بود به يك روز از بُن بکُند و با زمین، هموار کرد و جمله خالكِ آنجا نقل کرد^(۴۲)؛ درین مقام بود.

۹۴- و هم چنین حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی - رضع - که گفت: ما را از ما بستند و جمله اوراد بر ما برفت، چون ما را با ما دادند هنوز موی ریش ما از وضو تر بود. ۱۰

۹۵- و از یاران ما کس هست که در کم از يك ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف و آیت آیت برخواند، و این حال او را بارها افتاده است. و اگر قوت روح به کمال رسد تواند کرد که قالب را به زمان روحانیات کُشد و نشانش آن باشد که به يك ساعت، کار صد ساله و هزار ساله بکند.

۱۵ ۹۶- و قصه معراج سید عالم - صلعم - درین مقام بود که در يك ساعت در شب، همه تفصیل مملکت را یکان یکان بر او عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود، و چون باز آمد بسترش گرم بود. اگر کسی^(۴۳) این را انکار کند، باری امکان ندارد که مثل این در حال خواب بیند و انکار تواند کرد^(۴۴). و امثال این همگنان را [30 b] در خواب ممکن است^(۴۵). چنانکه کسی به خواب بیند، که مثلاً^(۴۶) به ترکستان رفت و آنجا زن خواست و هزار سال آنجا بماند و هزار فرزندش بیامد. و هزار سال در يك ساعت گذشتن جز درین زمان که یاد کردیم صورت نبندد. و وقوع مثل این در حالت بیداری هم رواست چنانکه در حکایت آمده است که یکی از اصحاب جنید - رضع - به کنار دجله رفت تا غسل کند، جامه بیرون کرد و در میان آب شد و هم در دم به هندوستان رفت و آنجا زن خواست و فرزند آورد و سالهای بسیار آنجا بماند، پس دگر باره خود را بر کنار دجله دید^(۴۷) و جامه خود دید آنجا نهاده، جامه در پوشید و به خانقاه رفت، اصحاب را دید که نماز را وضو می ساختند^(۴۸). و روا باشد که این واقعه قلبی باشد نه قالبی؛ و نیز تواند بود که به قالب بوده باشد که پادشاه جلّ جلاله بر همه

۲۰ ۲۵

چیزی قادر است.

۹۷- و آنچه در کلمات بزرگان شنیدی که يك نَفْسِ روندگان هزار سال عامه بیش^(۲۱)، ارزد، تو این فضیلت از روی عزّت و قیمت فهم کرده‌ای، و آن خود هست؛ لیکن حقیقت آنست که رونده چون درین مقام رسد در يك نَفْسِ هزار ساله، بل که صدهزار ساله طاعت بتواند کرد، این همه ممکن است و واقع است، ۵
أما هرگز نتواند بود که هیچ آفریده به زمان حق تعالی رسد [31 a] یا بر آن مطلع باشد.

۹۸- أمّ الکتاب این زمان است، هرچه ماجرای آزال و آباد است در او موجود و مرقوم است و لوح محفوظ سخت چیزی اندک است از او. [و] اسرافیل ۱۰
علیه السلام بر او مطلع است أما بر أمّ الکتاب کسی را اطلاع نیست جز حق را جلّ جلاله. و آنچه در لوح است محو و اثبات پذیرد، «يَمْحُو اللَّهُ ما يشاء» <۳۹/۱۳> اشارت بدان است أما آنچه درین زمان است أمّ الکتاب است، تغییر و تبدیل را بدو راه نیست^(۵۰)، «ما يُبْدِلُ القولُ لدی» <۲۹/۵۰> اشارت بدان است و حق تعالی درین زمان نیست أما مطلع ۱۵
است بر این زمان.

۹۹- و آن زمان را زمان الله^(۵۱) جز از راه اختصاص و تشریف نگینند^(۵۲) چنانکه بیت الله و روح الله و غیر آن. چون این نيك فهم کردی و بدانستی بی شک و شبهت که حق تعالی و تقدّس ازلی است و ابدی، و کلام او قدیم است و ازلی است و ابدی، و سخن او یکی است، تعدّد نپذیرد، و از ازل بی اوّل تا ابد بی آخر ۲۰
بدان^(۵۳) يك سخن متکلم است بی انقطاع؛ و بدانستی که جمله^(۵۴) ملکوتیات را به يك امر كُنْ فیکون ایجاد کرده است و از كُنْ فیکون به ازل و ابد محیط است چنانکه هیچ طرفه العینی از او دور نیست و از او بیرون نیست؛ و بدانستی که حق تعالی قادر است بر همه مقدورات، و به يك علم عالم است به همه معلومات؛ و بدانستی که به يك نظر نامتعدّد همه مرئیات^(۵۵) را [31 b] از ازل تا ابد می بیند و به ۲۵
يك شنوائی همه مسموعات را از ازل تا ابد می شنود و به يك ارادت همه مرادات از ازل تا ابد می خواهد؛ و بدانستی^(۵۶) که اولیّت او نه از تقدّم زمان است بل که تقدّم زمان از اولیّت اوست، و آخریّت او نه از تأخّر زمان است بل که تأخّر زمان از آخریّت اوست، اولیّت و آخریّت دو صفت قدیم اوست و تناقض و تنافی را به

صفات او راه نیست، هم از آن روی که اوّل است آخر است و هم از آنکه آخر است اوّل است، در ازل آخر است و زمانِ آخریت ناآمده، در ابد اوّل است و زمانِ اولیت گذشته.

۱۰۰- آری جانان! اینچه گفته آمد از اسرارِ زمان و مکان، همه قطره‌ایست از دریای بی‌کران؛ و بسا اسرارِ عزیز که ناگفته آمد، و بسا دُرّ شاهوار که ناسفته بماند (۵۷)، به سبب تنگ‌حوصلگی و بی‌حاصلی تو (۵۸).

شعر

دارم سخن و باز نمی‌یارم کرد فریاد که فریاد نمی‌یارم کرد
۱۰۱- ای جوانمرد! می‌دانی که این بیان که نوشته آمد، کلیدِ گنجِ معرفت است که به دستِ تو دادم، بل که درِ خزانه اسرارِ بکر است که بر فکرِ تو گشادم، شکرِ حق تعالی بگزار که اسراری که هزاران سال است که تا به حجبِ عزّت محتجب است در روزگارِ تو صحرایی گشت (۶۰)، و درّهای گرانمایه که آند هزار سال است که تا در قعرِ بحرِ غیرت است [32 a] در بازارِ روزگار تو به من یزیدِ عرض فرستادند، برخوان و بدان، و اگر نه باری به جحد (۶۱) و انکار، کفرانِ این نعمت روا مدار. آن کس (۶۲) که حمّالِ بارِ این امانت است و منبعِ این اسرار است و مطلعِ این انوار، اگر خالِ پای او نباشی، خاکِ جفا بر روی او هم می‌پاش. روندگان را از رنجاننده کم نیاید، بکوش که آن رنجاننده تو نباشی؛ چه هرکرا در راه اذی [و] رنج رونده نشانند او را فدای آن رونده کردند، رونده به تحملِ اذی سوی علیّین می‌رود و موذی (۶۳) به سببِ آنچه [می‌کند] سوی سجّین می‌غلند (۶۴).

۱۰۲- ای جوانمرد! اگر هرچه تو ندانی، خود نباشد (۶۵)، مجالِ علمِ تنگ باشد و پای هنرِ لنگ. کمال بر خود وقف مکن و بر طلبِ زیادتی قدم می‌زن (۶۶) - لتعلم کم خبایاء فی الزوایاء - و پیوسته این خبرِ عزیز بر خود می‌خوان که سید عالم می‌فرماید که: «انّ من العِلْم کهیئة المکنون لایعلمه الاّ العلماء باللّه، فاذا نطقوا به لم ینکر علیهم الاّ اهل الغرة باللّه». یعنی از جمله (۶۷)، علم که آدمیان را داده‌اند علمی است که از افهامِ عوام پوشیده است، نداند آن علم جز دانایان به خدای تعالی. و چون ایشان از آن علم سخن گویند، انکار نکنند بر ایشان جز مغرور به خدای عزّ وجلّ (۶۸).

۱۰۳- ای دوست! علم همین است که از استادان گیرند پس علم
امیرالمؤمنین - رضع - که از خود چنین خبر می‌دهد: «لَوْ شِئْتُ لَا وَقَرْتُ سَبْعِينَ
بَعِيرًا مِنْ تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ.» از که گرفت؟ [32 b] و آنکه (۶۱) سهلِ عبدالله
تستری گفت (۷۰): «لِكُلِّ آيَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ سَبْعُونَ أَلْفَ فَهْمٍ فَمَا بَقِيَ مِنْ فَهْمِنَا أَكْثَرُ» از
که توان گرفت؟ و آنچه پادشاه جلّ جلاله می‌گوید: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي» <۱۰۹/۱۸> بر چه حمل
توان کرد؟ و اگر هرچه علم است مدعیان را در آن شرکت می‌باید بود، پس آنچه
عبدالله عباس - رضع - گفت: «لَوْ ذَكَرْتُ لَكُمْ مَا أَعْلَمُ مِنْ تَفْسِيرِ هَذِهِ الْآيَةِ
لَرَجَمْتُمُونِي.» و فی روایة: لَقُلْتُمُ أَنَّهُ كَافِرٌ، یعنی قوله تعالى: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ
سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» <۱۲/۶۵> چرا صحابه و تابعین با او شریک
نبودند (۷۱) و آن علم عزیز و آن معنی مخزون و مکنون که از غایت دقت غموض به
نزدیک افهام صحابه و تابعین کفر نمود، خود از که آموخت؟

۱۰۴- ای جوانمرد! انصاف نمی‌دهی، آخر اسرارِ صمدیت در مسایل سلم و
رهن و شفعه و اجارت چگونه محصور گشت و دانستنش بر اهلِ آن چگونه (۷۲)
مقصور گشت؟ ای عَجَب! علم نحو که به يك هفته بتوان آموخت، نحویان را مسلم
داریم، بل که علم کفشگری و جولاهی کفشگران و جولاهان را مسلم داری (۷۳)،
علم راه خدای تعالی روندگان گرم‌رؤ را - که گام بر آرزو و کام (۷۴) می‌نهند و در
قمع عوارض به حضرت عزّت روزگار جوانی و کامرانی درمی‌بازند تا در لطایف
قبول و اقبال حضرت ذوالجلال پرورده شوند [33 a] و عبارت از روزگار همایون
ایشان این باشد (۷۵):

بسته از جدّ و جهد و عشق و طلب بر گریبانِ روز دامنِ شب
- چرا مسلم نداری؟! -

۱۰۵- پادشاه تعالی همگنان را راه روشن کرامت کناد (۷۶) و از آفات
نفسانی و نزاعات شیطانی نگه دارد (۷۷)، بلطفه وسعة رحمته، و آخر دعوانا ان
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله أجمعين (۷۸). [33 b]

۲

پاسخ به چند پرسش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة على محمد و آله و صحبه أجمعين.

۱- بدان که این ضعیف لَهِیْفِ اسیف، بنده خدا و محب رسول و اهل بیت رسول - علیهم أفضل الصلوات و التحیات - چون به حضرت با نضرت شیخ المشایخ قطب العالم، زین الملة والدين، حجة الاسلام والمسلمين، وارث علوم الانبياء والمرسلين، المخصوص بعناية رب العالمين، عبدالسلام کاموئی - قدس الله روحه العزيز - پیوست، جمعی یاران صادق استدعا کردند کتاب عوارف - که از جمله مصنفات شیخ عالم، مقتدای امم، کشاف مشکلات و مظهر اسرار آیات بینات، شهاب الملة و الحق والدين، عماد الاسلام و المسلمین عمر بن محمد بن عبدالله السهروردي قدس الله روحه العزيز [است] - با پاریسی کن؛ میسر شد، جمعی یاران از آن کتاب فایده گرفتند. در راه مکه و مدینه، شیخ بزرگوار و قطب نامدار، شیخ تاج الدین اشنهی - قدس الله روحه - سؤالی چند، یاران و دوستان و همصحبتان از وی کرده بودند، به تازی جواب آن گفته، یاران يكدل و دوستان عزيز ازین ضعیف التماس کردند که آن نیز با پاریسی کن، آن نیز میسر شد بحمد الله و منه.

* * *

مبدأ سؤال اینست:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲- توقع به خدمت شیخ عالم و قطب محققان و عمان معان چنانست که

این مسایل جوابی شافی [1a] و بیانی کافی بفرماید و ذیل عفو بر این تجاسر و دلیری پوشاند.

۳- أَمَّا سَوَالِ أَوَّلِ آنست که حَدِّ نَفْسِ چیست، و حقیقت و ماهیت آن چگونه است؟ چه در الفاظ که نفس می‌گویند، بدان، معانی مختلف می‌خواهند. و در قرآن و احادیث ذکر نفس چند جای مختلف آمده است و هر جای به معنی دیگر است. وقتی نفس می‌گویند و مراد ذاتِ چیزی باشد، و گویند: نفسِ آن چیز، یعنی ذات آن چیز. وقتی به نفس، خون خواهند، گویند: فلان حیوان نفسِ روان است، یعنی خون روان است. و در حدیث آمده است که: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». یعنی: دشمن‌ترین دشمنانِ تو نفسِ تو است که در میانِ پهلوی تست. و یکی از بزرگانِ دین گفته است که: نفس عبارت از داعیه شر است که در باطن انسان ظاهر می‌شود، به دلیل آنکه حق تعالی می‌فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». <۵۲/۱۲> [پس آن را] می‌خواند و جائی وصفِ او به اطمینان می‌کند: «إِيتَهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكَ». <۲۷/۸۹> و در حدیث مشهور است که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». پس چیزی که او را این همه صفات باشد، معرفتِ او مهمترین مهمات باشد که او سبب معرفت حق تعالی است و از معرفت حق تعالی ناچار است.

۴- سَوَالِ دُومِ آنست^(۱) که: چون بیان کردی که حَدِّ نَفْسِ چیست، و حقیقتِ [1b] آن چه خواهد بود، بفرمای که حَدِّ دَلِ چیست؟ این گوشت‌پاره صنوبری است که در پهلوی چپ است یا چیزی دیگر؟ اگر این گوشت‌پاره است پس جمله آدمیان صاحبِ دَلِ باشند، بل که جمله حیوانات صاحب و اهلِ دَل^(۲) باشند که همه درین گوشت‌پاره شریک‌اند. و اگر چیزی دیگر است، چونست که سید عالم - صلعم - می‌فرماید که: «در تنِ آدمی گوشت‌پاره‌ای است که چون او^(۳) باصلاح باشد همه تن باصلاح باشد و چون او^(۴) با فساد باشد همه تن با فساد باشد، و این گوشت‌پاره دَل است».

۵- سَوَالِ سَوم: حَدِّ سَرِّ چیست، و حقیقتِ آن چیست؟

۶- سَوَالِ چهارم: بعضی مشایخ اختلاف کرده‌اند در نفس و دَل و روح؛ بعضی گفته‌اند: همه یکی است و اختلاف نامها بحسب مقام و احوال است. و بعضی گفته‌اند: هر یکی را حقیقتی، و هر یک دیگر است؛ شیخ درین چه فرماید؟

۷- سؤال پنجم: مشایخ سؤال کرده‌اند رتبتِ سرّ و روح. بعضی گفته‌اند: رتبتِ سرّ بالاست، و بعضی گفته‌اند: رتبتِ روح بالاست^(۵). شیخ درین چه فرماید؟ توقع است که جواب این سؤالات بفرماید.

* * *

۵

الجواب بسم الله الرحمن الرحيم

۸- بعد از حمدِ خدا و ثنا بر رسول؛ بدان^(۶) ای سائل که حریصی بر اقتباس از شمع اسرار، و راغبی در اغتراف در تیارِ بحارِ انوار، از بهرِ جواهرِ زواهر معرفت در مقعر مشکلات غوص می‌کنی، و از بهرِ ادراکِ مطالب، سالکِ بادیۀ ریاضت می‌شوی، [2 a] حق تعالی ترا به مقصود برساناد و احوال ترا چنان کناد که مطلوبِ تست.

۹- بدان که این هر پنج سؤال فرعِ معرفت است. یعنی معرفتِ نفس، اصل است و اینهای^(۷) دیگر فرع، و چون معرفتِ اصل حاصل آید معرفتِ فرع ظاهر گردد. و معرفتِ نفس مسأله دُشخوار است و شرحِ آن بغایت غامض و باریک. چنانکه مرغ سخن درین هوا بی‌پر و بال بماند، و مرکبِ عبارت درین میدان از جولان بازماند. و این اشکال عجب نیست؛ زیرا که در عالم غیب و شهادت، بعد از معرفتِ حق تعالی هیچ معرفتِ غامض‌تر و مشکل‌تر از معرفتِ نفس نیست و هرآینه چنین باشد که معرفتِ نفس نردبانِ معرفتِ حق است. و نفس است که به قربِ حضرتِ عزّت مکرّم است و به محبتِ مخصوص، و به صفاتِ او متّصف، و به اخلاق او متخلّق. و هر که معرفتِ آن چنانکه حقّ آنست حاصل کند، اکثر اسرارِ طریقت او را مکشوف شود و پرده‌ها و حجابهای^(۸) حقیقت از راهِ وی برخیزد. و ما به توفیقِ حق تعالی قاعده [ای] کلی بیان کنیم که جامع^(۹) صفاتِ نفس و جامع هیئات او در آن درج باشد [2 b] بر سبیلِ ایجاز و اختصار. و شاید بُود که در اثنای این مقالت عباراتی و اشاراتی ظاهر شود که در حساب نیامده باشد و در هیچ کتاب نخوانده باشی. زندهار زندهار! تا از تقلید سست دور باشی و رجوع با

خواننده و شنوده نکنی که از برکتِ سؤال و جواب محروم مانی و از طرق صواب دور^(۸۰)، و بالله التوفیق.

۱۰- الجواب، می‌گوئیم به توفیق حق تعالی که نفسِ انسان ذاتِ اوست که به صفت نطق و فهم مخصوص است و به حلیتِ معرفت و علم محلی؛ و مورد تکلیف و خطاب اوست و محلّ عذاب و ثواب اوست و مقصود از آفرینش عالم و آدم اوست و زبده عوالم و خلاصه مخلوقات اوست و خلیفه حق در میان خلق اوست. رسالت پیغمبران با اوست و فرو فرستادن کتابها بدوست، و کشف حجابها از بهر اوست و بهشت آراسته از بهر ثواب اوست و دوزخ ساخته از بهر عقاب اوست. و ما بدین، نفسِ شریف لطیف می‌خواهیم از آب و خاک آفریده و در قالب کثیف پنهان کرده، چون پنهانی روغن در مغزها، و طعم در دانه‌ها؛ جز آنکه روغن، اجزای او متساوی و متشابه است و نفس، اجزای او متفاوت، و رجحان و نقصانِ او بحسب مرکز اوست. [3 a] و ما شرح این بدهیم و دلیل بر این سخن [به] نقل و عقل بیاوریم.

۱۱- أمّا نقل از نصّ قرآن؛ پنجاه آیت بیش باشد که هیچ تأویل برنتابد. چنانکه: «یا أيّها النّاس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب» <۵/۲۲> خطاب با ناس می‌کند. و پوشیده نیست که مخاطب نه این قالب است، می‌گوید: ما شما را از خاک آفریدم پس معلوم شود که آدمی که خطاب با اوست و فاهم و عاقل و عالم اوست از خاک او را آفریده‌اند. چنانکه درین دلیل هیچ دانا شک نیاورد. و همچنین فرمود: «خلقکم من تراب خلقنا الانسان من صلصال کالفخار من صلصالٍ من حماء مسنون». <۱۴/۵۵>

۱۲- و سیّد عالم - صلعم - می‌فرماید: «انّ الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض». یعنی: حق تعالی آدم را از قبضه‌ای آفریده است که از همه زمین قبض کرد.

۱۳- و گفت: «یجمع خلق ابن آدم فی بطن أمّه أربعین يوماً، ثمّ نطفة، ثمّ علقه». یعنی: فرزند آدم^(۸۱) چهل روز در شکم مادر نطفه باشد پس علقه شود. و امثال این احادیث بسیار است و همه نصوصی است ظاهر، و حجتهای باهر^(۸۲)، و هر که حمل این ظواهر بر قالب کند از انصاف دور باشد و از صواب جدا بود و بر جهلِ خود اقرار آورده باشد. [3 b]

۱۴- أَمَّا حَجَّتْهَاى عقلی^(۱۲) آنست که اگر حقیقتِ آدمی روح بودی چنانکه
 بیشترین برآندند، ما پسرِ آدم نبودمانی الاّ از روی صورت و قالب، نه از روی
 حقیقت؛ زیرا که زعم و گمانِ اهلِ فلسفه آنست که حقیقت روح قابل تجزّی و
 تبعض نیست. پس روا نباشد که روحِ روح بنی آدم از روح باشد، پس باید که
 حقیقتِ آدم این نفس باشد که ما در شرح آنیم که با نطفه جدا می‌شود و با
 تربیتِ مربّی می‌گردد و از کمالی با کمال نقل می‌کند و نفس زیادت می‌شود، و
 هرچه سمتِ نقصان است از وی جدا می‌شود و قوّت می‌گیرد. و ملك الموت در
 وقتِ مرگ آن را نزع کند چون عصّار که روغن از مغز بیرون آورد. و روح بیرون
 آید که او در تن^(۱۳) فرو نیامده است و این را شرحی دراز است که این رسالت
 ۱۰ احتمال آن نکند.

۱۵- اگر کسی گوید: چرا نشاید که این ارواح از روح آدم باشد بی آنکه در
 روح آدم تجزّی و تبعض لازم آید یا نقصانی ظاهر گردد چون چراغی که باز
 گرفته باشد هزار چراغ از يك چراغ بازگیرند و در آن چراغ هیچ نقصان امکان
 نباشد؟

۱۶- جواب گوئیم که: تو از دقیقه‌ای^(۱۵) غافل شده‌ای؛ چه اینکه تو می
 ۱۵ [گوئی]، از خصایص متوالدات است، و اینکه ما بیان می‌کنیم [4 a] از احکام
 متوالدات است. و میان آن فرقی تمام باشد چنانچه بر اهلِ نظر خافی نگردد.

فصل

در بیان آنکه نَفْس را جائی اَمّاره خوانند و جائی لوّامه و جائی مطمئنّه

- ۱۷- بدان که این نفس، چون طینت و سرشتِ او از عالم شهادت است و مقصد و مقصود عالم غیب است او میل به وطنِ اصلی خود کند و رغبت به جنس خود نماید و در شهوات متردّد باشد و در ظلمات مقید بود که بدی فرماید و به شرّ گراید و از مقصد و مقصود نفرت یابد درین مقام به زبان^(۱۶) قرآن او را اَمّاره خوانند. چون از فیضِ فضلِ ربّانی به نور ایمان منور گردد و به زینت قرآن مزین شود و آنچه مقصد و مقصود اوست بدان مایل گردد از سرکشی بازایستد و از غلوی طغیان و عصیان خود را بازآورد. اگر از او شرّی صادر شود یا از چیزی غافل ماند ملامتِ حال خود کند و ندامتش حاصل آید و شهواتِ دشمن گیرد و ازین ظلمات خواهد که بیرون آید او را ازین واردات عزّتی ظاهر گردد، استعدادِ آن بیابد که محلّ قَسَمِ حق تعالی گردد. اینجا در حقّ او درست آید که «لا أقسم بالنَّفْسِ اللّوامة». <۲/۷۵> چون ازین مقام ترقّی گیرد [4 b] به مقام رضای^(۱۷) «راضیة مرضیة». <۲۸/۸۹> پس به مقام اطمینان رسد در هر مقامی هرچه حاصل کند و از هر صفتی که او را ظاهر گردد، نامی او را پدید آید که لایق حال و سزای کمال او بود تا بجائی برسد که نود و نه نام، نام او گردد بر مقدارِ صفت و صفای او. اینست بیان نامهای متفاوتِ نَفْس^(۱۸).

فصل

- ۱۸- بدان که چون حق تعالی این نفس شریف را پدید آورد و او را در زمین، خلیفه خود ساخت و او را برزخی کرد میان دریای عالم غیب و شهادت^(۱۱)، بل که او را مِلَکی ساخت با تمکّن و وقار، و امیری کرد با جمال و کمال؛ و او را امین عالم صورت و معنی ساخت تا حکم او در هر دو عالم نافذ باشد و علم او در هر دو عالم متحقّق گردد و خبر هر دو عالم بدو رسد و تغایر و تفاوت هر دو عالم مشاهده کند، از بهر ادراک احوال عالم شهادت، پنج حواس بدو داد تا هیچ خبر از احوال این عالم بر او پوشیده نماند. بَصَر را بر صورتها و رنگها موکّل کرد و سمع را بر آوازا و الحان گماشت و شَم را بر روائح بوییدن و بویها بداشت. و ذوق بر طمعها امیر کرد. و لمس را امیر گردانید بر ملموسات، [5 a] تا هر يك ازین حواس در احوال خود تصرف می کند و تجربت می یابند و اخبار آن با نفس می دهند تا علم نفس به احوال آن محیط شود و از نفع و ضرر و خیر و شر آگاه گردد و هرچه کمال او در آنست طالب آن شود و هرچه نقصان او در آن [بُود] از آن احتراز نماید و به واسطه معرفت آن احوال ترقی می کند به معرفت خالق جلّ جلاله. و این صنعتها دلالت بر صنع صانع - عمّ نواله - [می کنند]. پس خواست که نفس را در عالم غیب نیز استیلائی باشد، بجای حواس خمسہ پنج حقیقت بدو داد تا سلطنت^(۱۲) او در آن عالم ظاهر گردد و مملکت او اینجا پیدا شود. و این هر پنج اعوان و انصار او باشند و او را احوال^(۱۳) آن عالم^(۱۴) اعلام می کنند و کمال و نقصان آن بدانند. و آن هر پنج حسّ عقل است و روح و دل و سرّ و خفی.
- ۱۹- اَمّا عقل جوهری بسیط است که مرکز او دماغ است و عمل او آنست

که رعایت مصالح دنیا و آخرت کند و مطالعه احوال حق تعالی نماید به واسطه قوتها که در دماغ مرکوز است. چون قوت [5 b] متخیله و ذاکره و حافظه و غیر آن. و عمل او در عالم شهادت آنست که اقامت وظایف عبودیت کند. و عقل را در ادراک حقیقت ربوبیت هیچ مدخلی نیست. چنانکه جعفر صادق - رضع - می گوید که: «عقل آلتی است که ما را داده اند تا بدان اقامت مراسم بندگی کنیم، نه از بهر آنکه بدان ادراک حقیقت الهیت کنیم». هر که آلت اقامت مراسم عبودیت در ادراک حقیقت الوهیت صرف کند از عبودیت برآید و به ربوبیت نرسد.

۲۰- أمّا دل لطیفه غیبی است در تجویف اوسط از تجاویف، و دل بدان متعلق است به تن، و منشأ روح حیوانی است. و این دل، دل نفس است و نور او در همه تن پراکنده شود چون روح حیوانی، الا آنکه روح حیوانی به واسطه عروق باشد و فیضان نور او بر تن چون فیضان آفتاب باشد بر زوایای خانه از دریچه های تنگ (۲۳). و خاصیت این دل آنست که به حلیت محبت حضرت عزت محلی باشد و به زینت شوق این درگاه مزین باشد و سعی او در تحصیل مراضی [6 a] حق باشد و محبت حق سبحانه و تعالی بر ماسیوی الله اختیار کند و کار او استغراق در ذکر حق باشد و او را به هیچ نوع، التفاتی به عالم شهادت نباشد.

۲۱- أمّا سرّ؛ سرّ این دل است و نسبت او بدین دل، چون نسبت آن دل است که متعلق است به تن. و او قابل روح انسانی است و خاصیت او مناجات و مکاشفات و مشاهدات است. و این همه از پس حجاب بود. و اگر، نه چنین بودی؛ مشابه روح بودی. و از اینجاست که بر بعضی مشایخ اشتباه حاصل آمده است که او را بر روح مقدم داشته اند.

۲۲- أمّا روح انسانی در عالم غیب، جز خفی، هیچیز لطیف تر از او نیست و او را تعلقی عجب هست به تن، در وقت مفارقت محتاج نزع نباشد.

۲۳- و نزع روح از بهر فهم عوام گویند که در اعتقاد سُست باشد. و مثال مفارقت او از تن چنان است که دریچه كوچك، که نور آفتاب بدو رسد و خانه از آن روشن شود، در نور خانه هیچ حقیقت نیست که نور قایم است به آفتاب، و حقیقت اوست که از او جدا نشود که اگر ناگاهی حجابی بر روی دریچه آید آن نور نمائند. [6 b] و اگر آن نور از آن خانه بودی، بایستی که همچنان باقی بودی (۲۴). مثل مفارقت روح مرتن را. و خاصیت این روح آنست که مشاهده و

معاینه حضرت احدیت کند و میان او و حضرت عزت هیچ حجابی نیست.

۲۴- اَمَّا خَفِيَ بَغَايَتِ لَطَافَتِ اسْتِ وَ نَسَبَتِ او با روح چون نسبت روح با مادون آن، و تَعَلَّقِ او به روح چون تَعَلَّقِ سرّ است به دل. و خَاصِيَّتِ او فنا است در حق، و گم یافتنِ مَاسِيَوِي اللّٰه، با وجود حق، و فانی شدن در انوار حق و انوار جلال، نه به معنی اتّحاد، که دعوی اتّحاد محض الحاد باشد؛ و نه به معنی حلول و انفصال - تعالی اللّٰه عن ذلك علواً کبیراً - بل که چون آفتاب عالمتاب. چون جلال حق پرتو اندازد بر عوالم صورت و معنی، این جمله عوالم متلاشی و مضمحل شود. نبینی که چون (۱۲۵) خورشید از پسِ تنقِ عزت روی نماید، لشکر کواکب را چگونه منهزم کند و بنیاد وجود همه را خراب گرداند، نه آنکه کواکب آفتاب گردد یا آفتاب در ایشان حلول کند یا در آن مندرج شود، بل وجود ایشان هم بر آن حال که بود باقی باشد [6 a] ولیکن پرتو آفتاب چنان غالب شده باشد که کواکب را جز تلاشی و فنا هیچ طریق نبود تا به جایی برسد که گویا وجود ایشان همه عدم محض شود و فنای صرف گردد. و ذات ایشان همچنان که بود باشد. هم بر این مثال فهم کن تلاشی و فنای خلق در جنب ظهور نور خالق.

۲۵- پس بدان که این مقام نهایت سلوک سالکان است و غایت مطمح نظر طالبان، و ورای این مقام هیچ سلوک صورت نیندد؛ زیرا که سلوک فرع وجود است و چون وجود که اصل است فانی گردد فرع چگونه باقی ماند. و از اینجا بعضی مشایخ گفته اند که: «[بمنزلة] مقام فنا در توحید، هیچ مقام دیگر نیست». اگر بدین سخن آن خواهند که ما بیان کردیم، سخت فصیح و ملیح است، و اگر آن می خواهند که سالک درین منقطع گردد و او را بعد ازین مَطْمَع و مَطْمَح نماند هیئات، بل که ورای این مقام عالم بقا و تمکین و جذبات است (۱۲۶). و مشهور است که «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ». و جذبات حق تعالی در حَدِّ عَدَدِ [7 b] نیاید، و هرگز منقطع نگردد. و از اینجا فرمود که خدای تعالی می فرماید: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ».

فصل

- ۲۶- بدان که نفس چون به غذای اذکار مربّی شود و به صفای اعمال مصفّی گردد و در معراجها خفت^{۱۰} یابد^(۱۲۷)، و به واسطه قطع علایق و دفع عوایق و هجر خلایق لطیف شود و به انواع مجاهدات و امداد مشاهدات متّصف گردد تا به افق روحانیات رسد، اوّل به مقام عقل ترقّی کند. یعنی به صفات عقل متّصف گردد و به خصایص او مختص گردد و از انوار او اقتباس کند و از تیّار او اغتراف یابد، خود عقل شود. یعنی در او پنهان شود و هستی خود نیست کند، این نفس را عقل خوانند^(۱۲۸). بعد از آن ازین مقام ترقّی کند و به مدّ صفا به مقام دل رسد و به صفات^(۱۲۹) او متّصف شود، او را دل خوانند، همچنین تا به مقام خفی رسد. و چون او بدین صفتها متّصف شود و بدین مقامات واصل گردد، میان او و این حقیقتها فرق نتواند کرد الاّ سالکی که به حلیت ذکا و معرفت [8a] محلی بود. و هر کس که این فرق نتواند کرد، حکم کند که همه یکی است و اختلاف نامها از بهر اختلاف و تفاوت مقام است و تغایر سمات از بهر تغایر صفات است. اینست اختلاف مشایخ در آنکه همه یکی است یا متفاوت است.
- ۲۷- پس بدان که نفس با قالب او، بل که هر جزوی از اجزای او مرتبه [متعالی دارد و منزله]^(۳۰) نامتناهی؛ و در صفا لطافت دارد بر تمام روح و سرّ و خفی، بغایتی که روح و سرّ و خفی به نسبت با او کثیف نماید از غایت لطافت و کمالیت او و شرفِ قربت و رتبت او. و این عَجَب نیست که طینت نفس، چهل صباح در قبضه حق قرار یافته است و هر صباحی پنجاه هزار سال باشد و دیگران را به امر «کُنْ فیکون» پدید کرده است.

۲۸- و درین مقام شاید بُود که سخن به جائی رسد که مَرکَبِ افهام انام و آفریدگان از فهم آن لنگ آید و میدان ادراک از آن به تنگ آید. عنان قلم باز گرفتیم از بهرِ قصور ادراک آفریدگان، و نیز از بهرِ استبقای ایمان اهل زمان، و الحمد لله رب العالمین.

* * *

تمام شد این رساله علی یدالعبد الفقیر
احمد بن محمد حاجی کاموئی فی تاریخ
محرم سنة سبعمائة. [8b]

۳

اشعارِ بازمانده

غزلیات

۱

پاك كن ز آلايش و آرايش خود راه را
تا شوى سرهنگِ عالى رتبت، درگاه را
جُغدوار اندر خرابِ اين جهان مسكن مساز
تا شوى بازِ خُشين مَرِ دستِ شاهنشاه را
گر رُخِ خود سرخ مى‌خواهى ز بهرِ بيدقى
در عزای عزل و بى‌كارى ميفكن شاه را
ور چو يوسف جاه و گاه و ملك مى‌خواهى بيا
همچُنو يکچند مسكن ساز قعرِ چاه را
يا بيا جاروبِ لا برگير و ابراهيم‌وار
بس فرو روب از فلکِ شعری مهرو ماه را
چون تو اين مردانگى کردى، سزاوار آمدی
گر زنى بر فرقِ گردون، خيمه و خرگاه را
قوتِ جان در دو عالم عشق توحيدست و بس
اين قدر معلوم باشد مردمِ آگاه را

۵

۲

نازِ آن دلبر عيار خوش است
گرچه نازيست جگرخوار، خوش است

بهرِ يك نزهت گلزارِ رُخس
 زحمتِ خار به خروار خوش است
 ستم و جور و جفائی که از اوست
 بده انصاف که نهمار خوش است
 هرچه ناخوش بُود آن از دگران
 به سِرِ یار که از یار خوش است
 دلِ آنده‌زدگان، خسته به است
 آهِ زار از دلِ افکار خوش است
 چون حریفان همه سرمست شدند
 نعرهٔ مردِ گرفتار خوش است
 سوختم ز آتشِ غم لیک چه باک
 نوشِ «النَّارُ وَ لَا الْعَارُ» خوش است
 گر تو نظاره دارم باشی
 به سِرِ تو، که سِرِ دار خوش است
 ای پسر دستِ جفا کُتّه دار
 مکن انکار، که آن کار خوش است

۱۰

۱۵

۳

اگر تن است بجز خستهٔ بلای تو نیست
 و گر دل است بجز بستهٔ ولای تو نیست
 ز فرق تا به قدم، ذره‌ای نمی‌دانم
 که آن از آنِ تو ای دوست، یا برای تو نیست
 ز نقش نفس، تهی کرده‌ام خرابهٔ دل
 ولی چه سود که در خوردِ کبریای تو نیست
 مرا ز غیرت گفتی: ز غیرِ یار بپر
 ز جان و دل ببرم، گر در آن رضای تو نیست

۲۰

اگر کسی است که قارون گنجهای غم است
 به زیر گنبدِ گردون، جز این گدای تو نیست
 به مرحبائی بنواز خسته‌جانِ مرا
 که هیچ مرهمی او را چو مرحبای تو نیست
 ز راهش ای دلِ رنجور، پای باز مکش
 اگرچه دانم کاین بادیه به پای تو نیست
 ز دردِ دل، سرِ حسرت بر آستان می‌زن
 که صدرِ صُفَّه دارالجلال جای تو نیست

۴

تا شورِ غمت، ای بت عیار برآمد
 فریاد و فغان از در و دیوار برآمد
 جان رهگذرِ کوی تو بر آتش غم دید
 زو نعره «النَّارُ وَلَا الْعَارُ» برآمد
 زَنَارِ مغان از غمِ عشقِ تو خبر یافت
 دعویِ أَنَا الْحَقُّ ز زَنَارِ برآمد
 عشقِ تو به بلغار و به سقسین نظری کرد
 فریاد به یکبار ز کفار برآمد
 یوسف به نویدی به بُنِ چاه فروشد
 حلاج به بوئی به سرِ دار برآمد
 هر کو، به زر و زور به کوی تو فرو شد
 با ناله زار از همه بیزار برآمد
 در کوی فراموشانِ لطفِ گذری کرد
 صد غم‌زده دل‌شده را کار برآمد
 سجاده و زَنَارِ به یک نرخ فروشدند
 چون عزتِ قدسِ تو به بازار برآمد

۲۵

۲۰

۵

اگر این تهمتِ هستی ز روی کار برخیزد
 هزاران نعرهٔ مستی ز کوی یار برخیزد
 و گر زَنار شَمّاسی، ز عشق او خبر یابد
 بسا لافِ اَنَا الْحَقّی کزان زَنار برخیزد
 و گر یکبار آن دلدار بر گلزار بخرامد
 هم اندر حال، رسمِ خار از گلزار برخیزد
 و گر یك لمحّه اندر کسوتِ عزّت پدید آید
 هزاران آه و واویلاه از ابرار برخیزد
 نگارینا سرِ موئی ز زلفِ خویش پیدا کن
 کزین یك کارِ تو ما را هزاران کار برخیزد
 عجب نبُود چو دهدد را، سلیمان تاج می‌بخشد
 که موری کور را قوتی ازین ایثار برخیزد

۳۵

۶

سحرگهی که شهنشاهِ عشق بار دهد
 به بیقراری با جانِ من قرار دهد
 عجب نباشد اگر بیقرار باشد آن
 که دل به عشوه و سودای آن نگار دهد
 معاملیست چنین پاك و پاکبازِ هوا
 که زور و زر خرد و ناله‌های زار دهد
 هرآنکه در چمنِ دل نهال غم کارد
 عجب مدار کزین کارهای بار دهد
 چو آن صنم دهدت دردهای خون‌آلود
 منال، اگرچه بجای یکی هزار دهد

۴۰

بشارتی دهم خوش، که چون سگت بکشم
عجبتر آنکه بر اینم هم انتظار دهد
بفال دار غم یار و سرفراز بدان
مبارک آید هر غم که غمگسار دهد
هزار جانِ مقدس فدای بادی باد
که بوی زلف و نسیم دیار یار دهد

۴۵

۷

ای دوست! دستگیر که کارم به جان رسید
هر درد کان توان به من ناتوان رسید
باری که آسمان و زمین، تاب آن نداشت
از دولتِ غمت به من خسته آن رسید
اندر ازل که گنج ابد می نهاده‌اند
ما را از آن چه مایه غم بی‌کران رسید؟
دانسته‌ام که قوتِ هما استخوان بود
آن طرفه‌تر که طعمه جغد استخوان رسید
وین داستانِ انده ما بین که آشکار
از پای این جهان به سرِ آن جهان رسید

۵۰

۸

شنگولیان که راه قلندر همی روند
در آتشِ بلا چو سمندر همی روند
چون خضر بهر یافتنِ چشمه حیات
در ظلمتِ عدم چو سکندر همی روند
غواص وار تا به کف آرند دُرِ درد
در بحرِ بیخودی ز رو سر همی روند

در راه جست‌وجو و تَك‌وپو و های‌وهو
 با وهمِ تیزگام برابر همی روند
 نی‌نی، دو بال ساخته از فقر و از فنا
 از غیب و غیبِ غیب فراتر همی روند
 اینند مردِ کار و دگر گاو و خر شمار
 عیسی گذاشته، ز دُمِ خر همی روند

۹

سحرگهی که تجلی عشق ساز کنند
 ز غمزه بر دلِ عشاق ترک‌تاز کنند
 هر آن شکسته، کزان غمزه يك کرشمه گرفت
 ز ناز قصه کوه بر او دراز کنند
 به باغ نازش هر دم گلی دگر شکفت
 وليک غنچه دلهاش از نیاز کنند
 هزار جانِ مقدس به سر، دوان گردد
 چو يك نورد ز طومارِ عشق باز کنند
 چه باک ازین چو همی کبک عین باز شود
 چو جانِ کبکِ دری را فدای باز کنند
 جنابِ عزت و بس خاک و آب اینت عجب
 بنای قصرِ حقیقت کی آن مجاز کنند
 ز عزّ قدس چو يك قصه آشکار شود
 هزار آدم را نرخ يك پیاز کنند

۱۰

سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهد
 میانِ صبر و دلِ بنده لامساس نهد

جهان بدّل شد و این قاعده خلل نگرفت
 خلل نگیرد رسمی که عشق اساس نهد
 نهاد قاعده نو غمت که باقی باد
 که در رصد گه غیرت بجان مکاس نهد
 کجا هراسم ازین هول و کی سپر فکنم
 گرم چه عشق میان دو سنگ آس نهد
 هراس بر چه و از چه، شنیده‌ای هرگز
 که آب صافی و خوش، تشنه را هراس نهد؟!
 بیار جام می و بر زمانه پیشی گیر
 که گشتِ عمر، ترا در دهانِ آس نهد
 نه زان مئی که گمیزآبه عزازیلست
 اگرچه نزد تو نامش شراب و کاس نهد
 از آن مئی که اگر عکس بر فلک فکند
 ز سکر در حرکاتِ وی انعکاس نهد
 پیاله ناله و قرآبه درد و ساقی حق
 عجب نباشد اگر وجد بی‌قیاس نهد

۷۰

۱۱

هر خردمند که در دل غم ایمان دارد
 کار دنیا همه بازیچه و دستان دارد
 به هوی و هوس خویش کشد خطِ فراغ
 وانگهی سر چو قلم بر خطِ فرمان دارد
 دست در دامنِ تقوی نزند از سرِ صدق
 هر که او را هوسِ جاه گریبان دارد
 لذّت از عالم ارواح نیابد هرگز
 هرکه در جستنِ جانانش، غمِ جان دارد

۷۵

بوی گلزارِ حقیقت به مشامی آید
 که ز غم ابرصفت دیده گریان دارد
 وانکه استادی او حرص بد آموز کند
 چاکر دیو شود طاعتِ شیطان دارد
 ۸۰ وانکه چون مور قناعت به یکی دانه کند
 نزد اربابِ خرد، مُلکِ سلیمان دارد
 ای شده غره بدین عالم ناساز مکن
 که ازین کار ترا عقل پشیمان دارد
 کارِ دنیا همه بادیست بر آن دل چه نهی
 باد را هرکه شود جفت، پریشان دارد
 تا تو زین دنیی فانی سروسامان طلبی
 او ترا هر نفسی بی سر و سامان دارد
 مر ترا میل به افزونی مالست ولیک
 روزِ عمرِ تو همه میل به نقصان دارد
 ۸۵ یك جَوّاز درد بدست آر و از آن هیچ منال
 کانکه دردِ تو دهد مایه درمان دارد
 سر میفراز بدین حشمتِ ده روزه که چرخ
 زیر گل چون تو سرافراز فراوان دارد

۱۲

همای عشق چو بالِ جلال باز کند
 ز پشه‌ای چو بخواهد هزار باز کند
 شود دو کون معطر اگر بدست صبا
 قضا یکی گره از زلفِ یار باز کند
 موکلانِ صبا سازِ عافیت شکنند
 چو عشق یك قدح از دُرِ درد ساز کند

هزار شاه چو شه، در غزا اسیر شود
 چو عشق بیدقی از عزّ خود فراز کند
 هزار جان به پیازی نیرزد آن ساعت
 که عشق، بر صفّ عشاق ترکتاز کند
 قیامتست شده آشکار و عشقش نام
 علی‌الخصوص چو دعوی کبر و ناز کند
 دلا مترس ازین هول و جان و سر در باز
 که عشقت آخر جان بخش و سرفراز کند

۹۰

۱۳

سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد
 نهان عیان شود و آسمان زمین گردد
 دو کون جمله يك انگشتی شود به مثل
 همه حوادثشان نقشِ آن نگین گردد
 نسیم انس وزان گردد از حظیره قدس
 ز جنبشش همه آفاق عنبرین گردد
 یکی کرشمه ز فقر اندرو جمال دهد
 که هرچه غیر ویست اندران دفین گردد
 جمال فقر چو دیدی، کمال روی نمود
 عجب بود که در آن يك مکان مکین گردد
 درین مقام که روح‌الامین امین نبود
 بگو که رندِ خرابات چون امین گردد؟
 عجیب واقعه‌ای عقل و جان درو حیران
 که: آن چنانی ناگاه چون چنین گردد؟
 به جان شنو ز سلیمان زبانِ مرغان را
 که تا تو چشم زنی این گمان یقین گردد

۹۵

۱۰۰

۱۴

قلاشانی که بی‌نظام‌اند
 گیرم که ز تو نظام گیرند
 وز هفت فلک دوامِ دوران
 اندر طلبت به وام گیرند
 وین چرخِ حرونِ بی‌سکون را
 از خیره‌روی لگام گیرند
 در کام نهنگ و پنجه شیر
 بر شرط رضا قیام گیرند
 در جُسُتنتِ اولین قدمگاه
 این گنبدِ نیل‌فام گیرند
 بر توسن خود نهند زین را
 وز انجم او ستام گیرند
 گردِ ازل و ابد بتازند
 پس هر دو جهان غلام گیرند
 بر ذروه عرش بی‌تحاشی
 از کنه صفا مقام گیرند
 گیرم که هزار ازین بکردند
 تا در صفِ عشق نام گیرند
 عنقای بقای قافِ عزت
 آخر به کدام دام گیرند؟

۱۰۵

۱۱۰

۱۵

رمزی ز عشقت ای جان در عقل و جان نگنجد
 حرفی ز داستانت در صد زبان نگنجد

جانِ و خرد شریفند لیکن نه مردِ عشقند
 دانی که بحرِ اخضر در ناودان نگنجد
 هان تا جمالِ جانان در جانِ نجوئی زیراک
 منجوقِ هودجِ او در «کن فکان» نگنجد
 اندر حدث، قدمِ را، جستن مُحال باشد
 عنقای قافِ عزّت در دوکدان نگنجد
 پائی شگرف باید مر ذروه قدم را
 رفتن بر اوجِ اعلی در نردبان نگنجد
 سوی ازل چه یازی، گردِ ابد چه تازی
 کوتاه کن این درازی کاندِر زبان نگنجد
 در دستِ خلقِ بادی هر کس بدان چو شادی
 و آنجا که هست رادی، در این و آن نگنجد

۱۱۵

۱۶

ز خوابِ عقل اگر يك زمان شوی بیدار
 جمالِ صبحِ سعادت نمایندَت دیدار
 ز دستِ ساقی وحدت خوری شرابِ بقا
 اگر ز مستی حرص و هوی شوی هوشیار
 دل تو قبله روحانیان شود دائم
 اگر تو پُشت کنی بر هوای خود یکبار
 چو آفتاب رسد سایه تو بر افلاک
 اگر ز پیروی نفسِ دون شوی بیزار
 تو غافلِ و ندا می‌رسد ز عالمِ غیب
 که این سرایِ مجازست دل ازو بردار
 درِ وُساوس شیطان به خویشتن در بند
 که خود گشاده شود بر دلت درِ اسرار

۱۲۰

۱۲۵

ز سر کلاه تکبر بنه که می نخرند
 متاع خواجگی از هیچ کس درین بازار
 به حرص دانه مشو پای بند دام جهان
 کزین قفس نرهی همچو جعفر طیار
 ز تاج و تخت سلاطین ترا چه بگشاید
 چو انبیا و رسل سر به گنج فقر درآر
 اگر به بوته اخلاص در نهی دل را
 بر آیدت پس از آن نقدِ دین، تمام عیار
 اگر تو می طلبی راه حق، بس آسانست
 اگرچه دیو ترا می نماید آن دشوار
 هر آنکهی که سرو گردنی فتد در خاک
 ز پیشوای حوادث، ز مکر لیل و نهار
 اگر تو گوش کنی بشنوی که می گوید
 زمانه «فاعتبروا منه یا اولوالأبصار»

۱۳۰

۱۷

ای جمالت جمله جانها سوخته
 عزتِ نامت زبانها سوخته
 لفظ و معنی در جلالت گم شده
 پرتو نورتنشانها سوخته
 عشقِ تو شنگولیانِ راه را
 در رصدگه کاروانها سوخته
 در فراقَتِ خاک خاکستر شده
 ز اشتیاقَتِ آسمانها سوخته
 عارفانت با بلا در ساخته
 زاهدانت خان و مانها سوخته

۱۳۵

آتش عشقت فتاده در میان
 خرمنِ اینها و آنها سوخته
 آتشِ عشق تو جان گیرد از آنک
 عشق قداحت و جانها سوخته
 من کیم در راه تو بیچاره‌ای
 دل شکسته استخوانها سوخته
 خرج کرده در رَهت عمرِ دراز
 در یقینِ تو گمانها سوخته
 با تو خو کرده ز خود سیر آمده
 بی‌حجاب اندر عیانها سوخته
 وارهان زین کُنج دام و دد مرا
 کی سَزَد با پرنیانها سوخته

۱۲۰

۱۸

ای جمالت خرمنِ ما سوخته
 خود کسی کو از غمت ناسوخته
 جسته برقی از سیمبرِ مهرِ تو
 رخت و تخت پیروبرنا سوخته
 آتش عشقت فتاده در میان
 هرچه دیده بی‌محابا سوخته
 پنبه حلاج بر داده به باد
 طلعتِ آن پیر بُرنا سوخته
 طالبانت بر سرِ میدان اسم
 پیش از «الّا اللّه» در «لا» سوخته
 وانکه با خود مانده خود از درگهت
 می‌دوانی چون سگِ پاسوخته

۱۲۵

آن یکی را نام خام اندر نهان
وان دگر را آشکارا سوخته
سوختی پس آشنا شو یا رهی
باشد آتش، آشنا با سوخته
صدهزاران جان فدای سوز تو
ای جمالت خرمن ما سوخته

۱۵۰

۱۹

ای بسا پرده که از آه ندم سوخته‌ام
تا دمی پیش تو بر مجمر غم سوخته‌ام
عزّت سوز تو من دانم کاندرا طلبّت
صُدْرَه از تارک سر تا بقدم سوخته‌ام
حلّه حَلّت تو دربر من زبید از آنک
افسر و خاتم کیخسرو و جم سوخته‌ام
تا که آگه شدم از وحشت زندان وجود
ز آرزوی فرح آبادِ عدم سوخته‌ام
گر شنیدی که کسی سوخته شد ز آب حیات
آن منم کز تف دریای قدم سوخته‌ام
دو جهان را دو صنم دیدم اندر ره خویش
پس به يك آه ندم هر دو صنم سوخته‌ام
دوزخی ساخته‌ام از دل پُر درد و بدو
هرچه بودست و بُود هر دو بهم سوخته‌ام
سوختم هرچه بدیدم ز تر و خشک، هنوز
می بسوزد دلم از غصّه که کم سوخته‌ام
گر دمی می‌زنم از واقعه معذورم دار
چکنم سوخته‌ام، سوخته‌ام، سوخته‌ام

۱۵۵

۱۶۰

۲۰

ما گوهرِ کانِ کُنْ فکانیم
 ما مردمِ دیده را عیانیم
 ما از ازل و ابد برونیم
 وز عین ز غیب در گمانیم
 ما شاهدِ حضرتِ جلالیم
 ما چشم و چراغِ انس و جانیم
 ما نقطهٔ مرکزِ زمینیم
 ما نکتهٔ سرِّ آسمانیم
 يك نکته بگویم ار بدانی
 ما جانِ جهان، جهانِ جانیم
 هرچند نشان دهیم از خود
 می دان بیقین که بی نشانیم
 پرسى که شما کیید؟ گوئیم:
 آن چیز که تو ندانی، آنیم

۱۶۵

۲۱

دى به نظارة الست شدیم
 بی شراب از سماع مست شدیم
 عزتش گفت: اَلست، پای نماند
 گفت لطفش: بَلی، ز دست شدیم
 وقت چون دست و پای ما بستند
 هم در آن کوی پای بست شدیم
 برقى از عالمِ جلال بجست
 از بریق و بهاش پست شدیم

۱۷۰

نَفْسِ از سَوی یمن بدمید
 نیست بودیم لیک هست شدیم
 چون بخود یافتیم جانان را
 زین سبب خویشتن پُرسِت شدیم
 هدفِ تیرِ دوست چون دل ماست
 عاشقِ آن کمان و شست شدیم
 باز رسته ز تنگنای صفات
 پای کوبان سَوی اَلست شدیم

۱۷۵

۲۲

کارِ عاقل نبُود غَرّه به دنیا بودن
 غافل و بی خبر از عالمِ عقبی بودن
 از تو معنی طلبم گر سر دعوی داری
 هیچ بنیاد ندارد همه دعوی بودن
 بس مُحالست اگر تربیتِ جسم کنی
 مر ترا در ره حق همره عیسی بودن
 گر به کام تو رسد چاشنی شربتِ فقر
 نکند آرزویت قیصر و کسری بودن
 مردم آزار مشو زانکه روانیست ترا
 آدمی صورت و، با سیرتِ افعی بودن
 همچو موسی ره وادی مقدّس برگیر
 گر ترا هست تمنّای تجلّی بودن
 جز بطاعت نشوی درخورِ درگاه جلال
 کارِ نااهل بُود جفتِ تمنی بودن
 گر ز خورشید شریعت طلبی، نور شود
 روز و شب کار تو در سایه طوبی بودن

۱۸۰

بسته عالمِ خاکی، نبود پایه تو
 چون مسیح از ملأ طارمِ اعلیٰ بودن
 تا تو در بادیۀ عشق ریاضت نکشی
 طمع خام بُود طالبِ سلوی بودن
 هر دلی معنی این رمز نداند، نرسد
 هر کسی را پی اندیشه معنی بودن
 عشق سرِیست که مجنونِ پریشان داند
 کارِ هر دل نبود عاشقِ لیلی بودن

۱۸۵

۲۳

عمر خود ای بی‌خبر بر بادِ غفلت داده‌ای
 صد در از بی‌دولتی بر خویشتن بگشاده‌ای
 عنکبوتِ شهوتِ بَسْتَنست بر دامِ غرور
 آخر ای خر ننگری کاندَر چه دام افتاده‌ای؟
 بی‌نوا چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
 مُذْبرِا گوئی ز مادر بر چه طالع زاده‌ای
 ننگ و عارِ مسجدی، و اندر کِنِشتت جای نه
 بهرِ نیکان بادِ تندی، و بدان را باده‌ای
 وانگهی دعوی که: جَنّت چیست و دوزخ خود کدام
 شاد باش ای بیست و شش ساله که چون دل ساده‌ای
 در فریبِ آباد دیو، ایوان به کیوان برده‌ای
 این نمی‌دانی که جز بر یخ بنا ننهاده‌ای
 یا چو مردان چرخِ گردان زیر پای همت آر
 یا زنِ آسا چرخِ گردان، چند ازین نر ماده‌ای
 راو حق بس روشنست و کارِ او بس آشکار
 زان نمی‌بینی که اندر پیشِ خویش استاده‌ای

۱۹۰

۱۹۵

تا تو در بندِ خودی، هم بندی و هم بنده‌ای
چون ز خود فارغ شدی، آزادی و آزاده‌ای

۲۴

ای خوشا احوالِ درویشان، کِشان
از گمان اندر عیان افکنده‌ای
رسته از زخمِ تفاریقِ حدوث
در شهودِ صرفشان افکنده‌ای
مست و نازان و گرازان در وصال
بی میانشان بر کران افکنده‌ای

ابیاتِ پراکنده

۲۵

در شهبه‌های وجد، سحرگه چه دم زخم
عالم پُر از این و طنین و صدا کنم
از طیبهای لطفِ ترنم به وقتِ صبح
دیوانگانِ عشقِ قدم را دوا کنم

۲۰۰

۲۶

جَلَّتْ مَعَالَى قُدْسٍ وَ حِدَّةِ ذَاتِهِ
عَنْ أَنْ تَطُورَ بِهَا ذُو الْأَطْوَارِ
هِيَ هَاتِ أَنْ تَصْطَادَ عَنْقَاءَ الْبَقَا
بِلَعَابِهِنَّ عَنَّا كِبَ الْأَفْكَارِ

اختلاف نسخه‌ها (*)

۱. غایه الامکان

دباجه مؤلف

- ۱۰ ۱. دا: + رب تمم بالخیر، جد: + به نستعین رب تمم || ۲. جد: لفوقیته و
لاعلاج لصفته || ۳. چ ۲: ولامتی + متی || ۴. چ ۲: کیف + کیف هو || ۵. چ ۱، چ
۲: «خالق کل شیء» نبود || ۶. جد: و صلی علی محمد نبیه و آله مصابیح الدجی
|| ۷. چ ۲: کثیراً کثیراً || ۸. ح، چ ۱، چ ۲: آیه و اذا سألك... نبود || ۹. ر: بدانک،
دا: بدانید، جد: أعلم || ۱۰. چ ۲: پادشاه عالم || ۱۱. چ ۲: + قال النبی صلوات الله
و سلامه اذا اراد الله بعبد خيراً ففقهه فی الدین || ۱۲. دا: خویش، ح، چ ۲: به
۱۵ تقرب خودش || ۱۳. چ ۲: همواره خود را با او و او را با خود بیند || ۱۴. جد: «و
محافظت... او گردد» نبود || ۱۵. جد: و دولتی از نو حاصل می‌شود || ۱۶. جد: به
مرور در آن راه یافت || ۱۷. چ ۲: قرب خود || ۱۸. جد، چ ۱: بعد از آن حضرت
هزاران بی ادبی || ۱۹. چ ۲: بوالهوسی‌ها || ۲۰. جد: مستوجب به عذاب || ۲۱.
۲۰ جد: سؤال + اگر گوئی || ۲۲. جد: صفات و حدوث || ۲۳. جد: و تقدّر و تبعیض را
به ذات او راه نیست و نه به صفات او || ۲۴. جد: چگونه، ح: چو || ۲۵. جد، چ ۲:
صورت کند || ۲۶. جد: برانگیزد || ۲۷. چ ۲: از آن منزّه است || ۲۸. چ ۲: رگ
گردن || ۲۹. جد: به چشم تو نزدیک‌تر است + و از گویائی زبان تو به تو و از
شنوائی گوش تو به تو و از بینائی چشم تو به تو و از دانائی دل تو به تو || ۳۰. ر:
۲۵ جز مجاز نتواند بود، چ ۲: مجازی نتواند بود || ۳۱. چ ۲: چه بعد درین قرب

* از نشان دادن اختلاف نسخی که از نظرگاه معناشناسی و زبانی حائز اهمیت و یا قابل تأمل نبوده، خودداری شده است.

مجازی گنجائی دارد، جد: چه قرب درین در قرب || ۳۲. جد، چ ۲: «و نفی... ذات حق» نبود || ۳۳. چ ۲: «و سمات نقصان... است» نبود || ۳۴. جد: متعلق است» نبود || ۳۵. جد: و تنزه و نفی حلول و اتحاد || ۳۶. چ ۲: آن + متعلق است || ۳۷. جد: که + ما || ۳۸. ر، ح: داشتی || ۳۹. چ ۲: مخدره آنست || ۴۰. جد: اثنای سخن گرمی بر زمانِ ما برفت || ۴۱. جد: آن را + انکار || ۴۲. جد، چ ۲: حکم کردند و فتوی دادند || ۴۳. چ ۲، جد: بدان غیبان علم (عالم) طبیعت پاک (عرض) بایست کرد || ۴۴. چ ۲: مایه حیات و حیوان و نبات || ۴۵. چ ۲: نومید نیستم باشد که || ۴۶. جد: درین نوشته نگاه کند || ۴۷. ر: عاقل متصف معلوم شود || ۴۸. جد: در چشم شهود ایشان جز حق تعالی هیچ چیز را خود وجود نیست || ۴۹. چ ۲: هیچیز مانند نتواند بود || ۵۰. چ ۲: غایه الامکان فی درایه الزمان نام نهادیم || ۵۱. جد: این + کتاب شریف را || ۵۲. چ ۲: بفضل، جد: بکره وسعته.

فصل فی التوحید

۱۵

۱. جد: روندگان طریقت، چ ۲: روندگان راه طریقت || ۲. جد: ما وصل الیه و اصله || ۳. جد: «یعنی... نگفت» نبود || ۴. چ ۲، جد: منصور حلاج است رحمة الله علیه که || ۵. جد، چ ۲: وحدك الموحدون || ۶. چ ۲، جد: دا: «یعنی ترا... آن را» نبود || ۷. جد: وحدانیت عظمی || ۸. ح، ر: واحد و اوجد و فرد و آنچه بدین ماند || ۹. چ ۲: عدد اقتضا کند || ۱۰. ر: مناقب || ۱۱. چ ۱، ۲: و نصیب از طلب این || ۱۲. چ ۲: نه عبارتی از او || ۱۳. چ ۲: هوسی می پزند || ۱۴. جد: الا آنکه... الخ، چ ۲: فصل فی بیان التوحید، بدانکه توحید که او را توحید لطف خوانند دیگر است و آن خلعت خاصگان است || ۱۵. دا، جد: «است» نبود || ۱۶. چ ۲: در قول || ۱۷. چ ۲: + و اشهد أن محمد عبده و رسوله || ۱۸. چ ۲، ح: نفوس || ۱۹. چ ۱، جد: خلود + در || ۲۰. چ ۲: نعیم بهشت || ۲۱. چ ۲: از عقل || ۲۲. ر، ح، چ ۲: شهوات || ۲۳. چ ۲: حجب عقل || ۲۴. چ ۲، دا: کنند + چون رسند || ۲۵. چ ۲: علت || ۲۶. جد: شکره، چ ۱، چ ۲: شب پره || ۲۷. ر: و بدو فرو می نماید که موقوف است || ۲۸. چ ۲: ابن الشعبة البغدادی متکلم که

۲۵

رئیس متکلمین بود || ۲۹. جد، دا: سوگند یاد کند || ۳۰. چ ۲: بجای آن + دلیلی
 || ۳۱. جد، ح: اگر يك دليل از دلائل توحید بر او روشن شده بودی || ۳۲. جد:
 معرفت || ۳۳. چ ۲: و هرگز دانست || ۳۴. چ ۲: و هرگز صورت نبندد دانستن
 || ۳۵. جد: و چرا + او || ۳۶. جد: و او چرا || ۳۷. جد: مقدس و مطهر تواند بود
 ۵ || ۳۸. جد: «که بود و هست... می‌آورد» نبود || ۳۹. چ ۲: همه مسموعات و همه
 مرئیات، جد: همه مسموعات نامتناهی || ۴۰. جد: من الازل الى الابد بدفعه
 واحده می‌بیند || ۴۱. چ ۲: قدیم + و دانستن سبع آیات و یا بیشتر از آیات قرآن
 مجید که درین معانی منزل شده است || ۴۲. ر: امکان نماند || ۴۳. جد: کوردلی
 || ۴۴. چ ۱، چ ۲: بیت «علی تحت... البقر» نبود || ۴۵. چ ۲: بر وجه قبول به
 ۱۰ استقبال قدم پرورنده آید || ۴۶. چ ۲: بردارد + چنانکه فرماید || ۴۷. جد: بعد از
 دعوی، ر: از بسی دعوی || ۴۸. جد، چ ۲: مشاهده می‌کند || ۴۹. جد، چ ۲:
 هزاران هزار صنم هوی || ۵۰. چ ۲: غرر || ۵۱. جد: دویدن گیرد، چ ۲: باریدن
 گیرد || ۵۲. جد: با + هر چیزی || ۵۳. چ ۲: که گاهی راحت || ۵۴. چ ۲: ای سلیم
 || ۵۵. جد: مقصود تو است، چ ۲: دل تست + قوله تعالی || ۵۶. چ ۲: از ما دوری
 ۱۵ زیرا که هرچه || ۵۷. جد: هزار بُت، چ ۲: هزاران بت || ۵۸. چ ۲، جد: مسجل
 شود || ۵۹. چ ۲: باشد در حال [که] مرید مجاهده نو آغاز کند، جد: پس مرید...
 الخ || ۶۰. جد، چ ۲: و در جد و طلب او شود || ۶۱. جد: هیچ تقصیر نکند || ۶۲.
 جد: ماسوی نکند || ۶۳. چ ۲: مالک‌الملک || ۶۴. چ ۲: بر مثال متواری شدن
 ذره‌ها در هوا || ۶۵. چ ۲: + و بدان صفت شود که هیچ نماند || ۶۶. چ ۲: «چون
 ۲۰ سلطان نور... روی نباشد» نبود || ۶۷. جد، دا، چ ۱: جمال صفت بنده، صفت
 خدای گردد || ۶۸. ر: آنکه بحقیقت || ۶۹. جد: مستغرق جمادی خودی + از آیین
 یاد نیاری اینجا || ۷۰. جد: بیرون رفته‌اند || ۷۱. جد، ح: يك ساعت + درین
 حضرت || ۷۲. جد: در روزی || ۷۳. ر: مقیم بتواند بود... الخ، جد: مقیم تواند شد
 شگرف مردی و شریف کسی باشد || ۷۴. چ ۲: ایات را ندارد || ۷۵. جد، ح، دا:
 ۲۵ روی بدین درگاه آورده‌اند || ۷۶. جد، دا: در همه کار و همه احوال تو باشی و نعم
 الوکیل، باقی عبارت را ندارد || ۷۷. جد: قوت استماع || ۷۸. جد، چ ۱: کل
 کائنات || ۷۹. ر، ح: نه وجود است نه عدم || ۸۰. چ ۲: درین مقام نه فرش || ۸۱.
 جد: صورت نبندد || ۸۲. چ ۱، چ ۲: «و اثبات خودی خود» ندارد || ۸۳. ر، ح:

شعاع آن ناچیز نمود || ۸۴. ر: نعوت جلال || ۸۵. جد: عدم صرف و محو محض نمود || ۸۶. جد: «ناداشتی» ندارد || ۸۷. جد، دا: لقب نهی || ۸۸. جد: مزلة الاقدام || ۸۹. جد: «نیستی می‌یابد... قدم می‌یابد» ندارد || ۹۰. چ: ایمان آرز و قبول کن || ۹۱. جد: بر چهره روزگار تو... الخ، چ ۲: بر چهره روزگار تو نشنید، «طراز... گردد» ندارد || ۵

فصل فی بیان‌المکان

۱. جد: در میان ننهد || ۲. جد، چ ۱: ستر || ۳. چ ۲: آنست که هیچ سر، ۱۰
- جد: آنست که در میان آسمان و زمین هیچ سر || ۴. جد، چ ۱: سخن نگفته‌اند
- || ۵. جد، ح: «و هیچ... نکردند» ندارد || ۶. جد، دا: ما نیز هیچ اشارت نکردیمی
- || ۷. ر: حق تعالی مکان است || ۸. چ ۲، ر: مخصوص است || ۹. جد: جمله + را
- || ۱۰. چ ۲: ادا کنیم + و در تطویل و تعطیل نکوشیم || ۱۱. جد: براهین || ۱۲. چ ۱۵
- ۲: اَمّت + است || ۱۳. چ ۲: + و نحن أقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون || ۱۴.
- جد: و مثال ذلك کثیر فی القرآن || ۱۵. ر: و از ظاهر || ۱۶. جد، ح: اجسام + یعنی
- در مکان جسم || ۱۷. ر، دا: یا اعراض || ۱۸. ر: نه متصل است نه نیز منفصل
- || ۱۹. چ ۲: و عظمتی و جلالی || ۲۰. چ ۲: و حاجة خلقی || ۲۱. جد، چ ۲:
- اعدتهما || ۲۲. ر: لایدخل احد، چ ۲: لایدخل الجنة احد من اهل البيت الاوانه
- قبله و لایدخل || ۲۳. ر: درآید || ۲۴. جد: در اخبار بسیار آمده است || ۲۵. چ ۲، ۲۰
- جد: علی و ثوبان رضی الله عنهما || ۲۶. چ ۲: یا رب اقرب || ۲۷. جد: حریری
- || ۲۸. چ ۲: پیغمبر بگذشت به مردی || ۲۹. جد: تفسیر حریری است، ر: جوهر
- است || ۳۰. ر، دا، ح: هو الاول لم یکن قبله شیء، و الباطن فلیس دونه شیء
- || ۳۱. جد: تسع و سبعین و مائتین الهجرة، ر: تسع و مائتین الهجرة || ۳۲. جد: و
- الخوارج + و الرویة || ۳۳. جد: جماعتی + را || ۳۴. ر: «و گفته است هشام... ۲۵
- دون مکان» ندارد || ۳۵. جد: کیفیّت || ۳۶. حد: به + نزدیک || ۳۷. جد: یالیت که
- بدانستمی || ۳۸. جد: زبر || ۳۹. جد: با آنکه این خلوت نامتناهی است تعطیل
- صریح و زندقه صرف باشد || ۴۰. جد، ر: گو || ۴۱. ر: و از || ۴۲. جد: حاصل شد

۴۳. جد: چندی آن بداند ۴۴. ر: در مکانی لایق او ۴۵. جد، چ ۱: فصل در بیان امکنه + بدانکه ۴۶. جد: معارف است ۴۷. ر: از ادراك و عتور منتقب، جد: از دیده اغیار مستور ۴۸. چ ۱، جد: بر دست مشاطة بیان ۴۹. جد: آخرالزمان ۵۰. جد: بر دست ساقی لطف شربتی شافی فرست ۵۱. چ ۲، جد: عمر عالم ۵۲. چ ۲: گمگشتگان ۵۳. چ ۲: خرمن زبده عمل ۵۴. جد: نیشابور نزدیکتر است که به بغداد، چ ۲: نیشابور نزدیک است و بغداد دور ۵۵. چ ۲: و قطع مسافت در او اشکالی نیست به دلیل آنکه، جد: و قطع مسافت را در او اشکالی نیست اما مکان جسمانیات... الخ ۵۶. جد: توان رفت ۵۷. ح، دا: به برهان و کشف ۵۸. چ ۲: به طبیعت + که حقیقت آب رطوبت است ۵۹. جد: «دو همتا» نبود ۶۰. جد، چ ۱: «بضرورت» نبود ۶۱. چ ۲: جسمانیات مضایقت و مزاحمت نیست ۶۲. ر: «بی آنکه... برد» نبود ۶۳. جد: مفرط منقطع شود درین مکان، چ ۲: + و آن ازین مکان نیست ۶۴. جد: اقسام امکنه مکان ۶۵. ح: که تحت زمین است ۶۶. جد: ایشان ۶۷. ر: «و گروهی پیش درگاه باشند» نبود ۶۸. چ ۲: از آنجا فراتر نشود ۶۹. ر: که هیچ گونه ۷۰. ر: بر حسب تفاوت ارواح. و در لطافت به درجه برسد ۷۱. ر: امکان ۷۲. ر، ح: شیوة علم ۷۳. ر: گفته اند ۷۴. جد: روحی نداشته باشد چه چون ۷۵. چ ۲: مکان روح ۷۶. جد: آمدم ۷۷. ر: نگری + نزدیک آتش بینی ۷۸. ر: روح متابعت ۷۹. جد: به يك ساعت ۸۰. جد: طی کردند ۸۱. جد: می رود ۸۲. جد: در آتش رود ۸۳. جد، چ ۱: «می رود... هیچ» نبود ۸۴. جد: از + اینست ۸۵. جد: باشند ۸۶. ر، ح: خبر ۸۷. جد: زیر ۸۸. جد، چ ۱: باری وجود ۸۹. دا، جد: در وجود خود ۹۰. جد: ناگزیر ۹۱. ر: دل و جانتست ۹۲. چ ۱: بی همه + بودی ۹۳. جد، دا: هزار جان بنده ۹۴. جد: پس + معلوم شد ۹۵. جد: حلول و اتحاد ۹۶. جد، چ ۱: در حقیقت آسمان و هفت زمین ۹۷. جد: هیچ ذره ای از ذرات آفرینش ۹۸. ر: هم باشد و مزابل و غیران ۹۹. جد، چ ۱: ادب نگاه باید داشت چه در همه کارها ادب نگاه داشتن واجب است ۱۰۰. جد: خود ۱۰۱. جد: خاشاك ۱۰۲. جد، چ ۲: از صدور بدیها و مکاره، آری همچنین ۱۰۳. جد، چ ۲: می آفریند + و آنچه در دُم کژدم و نیش کرم جاری است او می نهد ۱۰۴. چ ۱، جد: با آن همه باشد ۱۰۵. جد، دا: بی موصوف

نباشد و هرگز نتواند بود || ۱۰۶. ر: کسی هزاران... الخ، جد: کسی را هزار هزار سال عمر باشد || ۱۰۷. جد: هزار بار چندان || ۱۰۸. ح، جد: رسد نتواند بلکه || ۱۰۹. ر، دا: و در هر آنچه || ۱۱۰. جد: دوم آنکه روح || ۱۱۱. چ ۱، جد: و هیچ تفاوت نکند || ۱۱۲. جد، دا، چ ۱، چ ۲: هر روز || ۱۱۳. ر: پادشاهی پادشاهان || ۱۱۴. جد: درین سرای باشد || ۱۱۵. چ ۱، جد: «و نگفت... استوی» نبود ۵ || ۱۱۶. جد: بر عرش از راه تقریب است به افهام و له المثل الأعلى چنان دان که || ۱۱۷. ر: پیش استوا پس استوا || ۱۱۸. جد، چ ۱، دا: ینادی

فصل فی الزمان و معرفة کن فیکون

۱۰

۱. ر، ح: مرید به ارادت || ۲. ر: چهل هزار فرادید آید، جد، دا: چهل هزار سال پدید آید || ۳. ر: آفرینند || ۴. ر: در زیر ایجاد به همان خط نوشته اند: پدید آوردن || ۵. جد: منافی، ر: در زیر تنافی نوشته اند: دوری || ۶. جد، دا: «آری جانا» نبود || ۷. ر: حُجُب، و در زیر آن به همان خط نوشته اند: پوشیدگی || ۸. ر: «کار من... اقرب» نبود || ۹. جد، دا: چشم زد نیست || ۱۰. ر: «پس... که» نبود || ۱۱. جد: چشم زد نیست || ۱۲. ر: بدانک || ۱۳. ر: دراز و کوتاهی || ۱۴. جد، دا: هم + است || ۱۵. جد، چ ۱: شنیده باشی || ۱۶. جد: و نیز فرزند جنیان || ۱۷. ر، ح: زمان اقسام || ۱۸. ر: فهم کن که نه ماضی است، جد: فهم که حالتی است که آن را نه ماضی است || ۱۹. ر: محیط به ازل و ابد در آن يك نقطه || ۲۰. جد، چ ۱: اندیشه کنی || ۲۱. ر: «نیست» نبود || ۲۲. جد: با آنکه + یکی است || ۲۳. جد: بر + همه || ۲۴. جد: راه بر ایشان || ۲۵. جد: صحبتی || ۲۶. جد، چ ۱: سخنها || ۲۷. ر: «که کودکان... گرداند» نبود || ۲۸. جد: و با او سخن گفتن جز در زمانی نتواند بود || ۲۹. چ ۲، جد: سالِ ناآمده + نقدِ وقتِ او تواند بود || ۳۰. چ ۱، جد: «در يك حالت... تواند بود» نبود || ۳۱. ر: سخن گوید || ۳۲. ر: و بدین حجت را ۲۵ || ۳۳. دا، جد: حاصل می آید || ۳۳. ر: اولیا دست دهد || ۳۵. چ ۲: اگر زیرکی، بشنو و بفهم، جد: و نيك فهم کنی برخورداری || ۳۶. ر: عبدالرحمن عوف رضع || ۳۷. جد: لازم نیاید + که درین زمانِ ما موجود باشد || ۳۸. جد، چ ۱: تزکیت

۳۹. جد، دا: شنیده باشی ۴۰. جد: از باغ ۴۱. ر: «به بندگی» نبود ۴۲. جد: خاكِ آن به جای دیگر نقل کرد ۴۳. جد: ناکسی ۴۴. ر: باری امکان مثل این در حال خواب انکار تواند کرد ۴۵. جد: در خواب بسیار است و آن همه کسی را ممکن است ۴۶. ر: مثلاً، جد: که ۴۷. جد، دا: دگر باره خود را در ۵ میان آب دید ۴۸. ر: نماز را می‌ساختند ۴۹. ر: هزار ساله بیش ۵۰. ر: «بدو راه نیست» نبود، جد: تبدیل بدو راه نیابد ۵۱. ر: و آن زمان زمان الله ۵۲. جد: زمان الله از راه... گویند ۵۳. ر: بدانك ۵۴. چ ۱، جد: و بدانی که جمله، ر: و بدانستی جمله ۵۵. جد: منظورات ۵۶. جد: بدانی ۵۷. جد: که + قعر این بحر ۵۸. جد: بی‌حاصلی تو + نهان می‌دارم و در گفت آوردن ۱۰ نمی‌یارم از آنکه فهم نکنی، بیت ۵۹. جد: یاد نمی‌یارم کرد ۶۰. جد: به صحرا افتاد ۶۱. ر: عرض فرستادند به جحود ۶۲. ر: «آن کس» نبود ۶۳. جد: و موزی را به سببِ اذیت ۶۴. جد، چ ۱: می‌کشند ۶۵. ر: خود نیست ۶۶. جد: ای جوانمرد اگر هرچه تو کلمه‌ای می‌دانی محل تنگ حوصلگی علم تو بود و چون تو بر آن انکار کنی و گوئی این خود نیست، پس مجال علم تنگ گشت. ۱۵ گمان بر خود وقف مبر و خود را وقف کن و بر طلب زیادتى قدم می نه ۶۷. چ ۱، جد: در جمله ۶۸. جد: «و چون ایشان... خدای عز و جل» نبود ۶۹. ر: و آنکه + از ۷۰. جد، چ ۱: می‌گوید ۷۱. جد: + در آن ۷۲. ر: اهل چگونه ۷۳. جد: می‌داری ۷۴. ر: آز و کام ۷۵. جد: این چه سزد ۷۶. جد، چ ۱: و اعتقاد پاك ۷۷. دا: و نزاعات شیطانی نگاه دارد، ر: نزاعت شیطانی، جد: ۲۰ مصون دارد + اَنَّهُ قَرِيبٌ مَجِيبٌ وَصَلَى اللّٰهُ مُحَمَّدٌ وَ عَلٰى آلِهِ وَ اصْحَابِهِ ۷۸. دا: و على سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ... اَجْمَعِينَ + آمِينَ، چ ۲: اَجْمَعِينَ + حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ احَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا، تَمَّتْ

۲. پاسخ به چند پرسش

۱. در اصل: آنست + سؤال دوم ۲. اصل: صاحب اهل دل ۳. اصل: که
- او ۴. اصل: باشد چون او ۵. اصل: به آلات ۶. اصل: بدانك ۷. اصل:
- اینها ۸. اصل: حجابها حقیقت ۹. اصل: جوامع ۱۰. اصل: درو ۱۱. اصل:
- یعنی آدم ۱۲. اصل: حجتها با هر ۱۳. اصل: حجتها عقلی ۱۴. اصل: درین
۱۵. اصل: دقیقه ۱۶. اصل: درین مقام زبان ۱۷. اصل: رضا ۱۸. اصل:
- صفا اوست بیان نامها متفاوت نفس ۱۹. اصل: میان دریا عالم غیب و شهادت
۲۰. اصل: به + سلطنت ۲۱. اصل: و او از احوال ۲۲. اصل: عالمی ۲۳.
- اصل: زوایا خانه از دریچه‌ها تنگ ۲۴. اصل: باقی نیست ۲۵. اصل: که
- چونکه ۲۶. اصل: + لطفی رب العالمین ۲۷. اصل: به صفا اعمال... در
- معراجها خفت یابد ۲۸. اصل: نفس عقل خوانند ۲۹. اصل: رسد به صفات
۳۰. اصل: نسخه پاك شده و رفتگی دارد

۳. اشعار بازمانده (*)

۱. تو: این + درگاه را ۲. تو، بر: اندر خرابه این جهان مأوا مگیر ۲. بر:
- خشین ۴. تو: همچو او ۵. تو: برگیر ابراهیم وار ۱۴. بنخ: توش، تو: بویش
۱۶. بنخ: مکن آن کار که این کار خوش است ۱۷. مج: هوای تو نیست، تشنه
- بلای تو نیست ۲۲. تو: که هیچ مرحبائی، دل مهجور ۲۵. ای دلبر عیار ۲۹.
- تو: یوسف به بوئی ۳۳. بنخ: نعمت هستی ۳۴. بنخ، تو: کزان دیار برخیزد ۳۵.
- تو: در گلزار بخرامد ۳۶. بنخ: از آن، بر: کز ابرار ۳۷. بر: زلف لطف پیدا کن،
- بنخ: هزار کار برخیزد ۳۸. تو: انبا برخیزد ۴۱. بر: پاك، پاکباز ۴۲. مج: که
- این کارهاش ۴۳. بنخ، بر: منال اگر نه بجای ۴۴. مج: سگت گشتم ۴۵. مج:
- سرفراز و بدان ۴۶. مج: هزار جان گرامی فدای جانی باد + که بوی کوی و
- نسیم دیار یار دهد ۴۹. تو: ما را از آن میانه ۵۰. تو: این طرفه ۵۴. تو: اره بر

سر همی روند || ۵۵. تو: های و هوی، بر: های و هو || ۵۶. تو: از فناه || ۵۸. تو:
 بخ، تو: کند. ردیف بصورت مفرد است || ۵۹. مج: يك شكار گرفت، تو: کرشمه
 بیافت، بخ: زبان قصه || ۶۲-۶۴. فقط در مج آمده || ۶۶. مج: بدل شود || ۸۸. تو،
 بر: زلف عشق || ۸۹. تو: ساز زهد در شکنند || ۹۱. بر: به یکی جو نیرزد آن ساعت
 || ۹۲. ۵ بر: قیامت‌یست شده آشکار عشقش نام || ۹۶. تو: ز جستنش || ۹۸. تو:
 عجب کسی که || ۱۰۰. تو، بر: این چنین || ۱۰۶. تو: در خشیت || ۱۱۴. تو:
 نجویی ایراک، هودج او || ۱۱۶. بخ: بالی شگرف تو: اوج عالی || ۱۱۷. تو: سوی
 ازل چه بازی، کاندز زمان نگنجد || ۱۳۲. مج: رختِ جانها || ۱۳۳. تو: پرتو
 قدست ابیات ۱۳۴ و ۱۳۵ فقط در مج آمده است بیت ۱۳۸ فقط در مج آمده
 || ۱۴۰. ۱۰ است || ۱۴۰. تو، بر: وز یقین بیت ۱۴۲ فقط در مج آمده است || ۱۶۲. تو: وز
 عین ز غیب در نهانیم ابیات ۱۶۶ و ۱۶۷ فقط در مج آمده است || ۱۶۹. مج:
 لطف گفتش || ۱۷۱. تو: از بریق بهاش || ۱۷۲. تو: باز هست شدیم || ۱۸۸. تو:
 صد در از بی دولتی بر روی خود بگشاده‌ای || ۱۹۲. تو: ای سی و شش ساله
 || ۱۹۹. مست و نازان و گدازان، تو: مست و نازان و گریزان

۴

نُصوصِ تاریخی
در معرفتِ زمان و مکان

در آن که صانع را مکان نیست

مستملی بخاری

۱۰

قوله: «لا يحويه مكان». پس گفت: گرد در نگیرد او را هیچ مکان، و دلیل بطلان مکان مرحق را در پیش یاد کردیم، و اینجا نیز رمزی هست، و آن آنست که چون مکان او را گرد در گیرد، او اصغر از مکان باید. و این نیز محال است. و معنی دیگر آنست که آن مکان حافظ این متمکن باید، و این نیز برحق تعالی محال است. ۱۵

و ببايد دانستن که هر چیزی که روا باشد وجود او در مکانی، روا باشد وجود او در سایر امکنه، و هر که جایز دارد وجود حق تعالی در همه مکانها، کافر باشد. نبینی که چون روا باشد که من در مکانی باشم و آن ارضی است، روا بود که در آسمان باشم یا در بهشت یا در دوزخ یا در رحم زنان یا در متوضا، و جمله مکانها از اماکن شریف و خسیس. پس چون روا نباشد حق را تبارك و تعالی بدین اماکن موصوف گردانیدن که از زشتی نام آن نمی‌بریم. درست شد که او را مکان نیست. در جمله دلایلی که مصطفی علیه السلام بر نصاری لازم کرد که عیسی علیه السلام آله نیست، یکی این بود که گفت: بر خر می‌نشست و در رحم زنی بود، و این صفت اله نبود. پس هر که بر خدا يك مکان روا دارد این همه بر او لازم آید. ۲۵

و میان اهل اسلام اتفاق است که کل عالم در مکان نیست: از بهر آنکه اگر کل عالم در مکان بودی آن مکان در مکانی بایستی، و آن مکان در مکانی

دیگر الی مالایتناهی، و این محال است. پس درست گشت که کل عالم در مکان نیست، و محال باشد که مصنوع اندر مکان باشد و صانع نیز اندر مکان.

باز گفت: «و لایجری علیه زمان». زمان بر او نگذرد از بهر آنکه گذراننده زمان خود او است، و محال بود گذشتن زمان بر گذراننده زمان. و هر که زمانی بر او بگذرد یا از نقصان به زیادت رود، یا از زیادت به نقصان. چنانکه خدا گفت: ۵
 اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ، ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً، ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً. چون زمان بر آدمی رونده بود گاه از ضعف به قوت آمد، و آن زیادت است. و گاه از قوت به ضعف آمد، و آن نقصان است. و چون زیادت و نقصان بر حق تعالی روا نیست جریان زمان بر او محال است. و هرچه از ضعف به قوت آمد پیش از ضعف معدوم بود تا موجود گشت. و هرچه از قوت به ضعف آمد ۱۰
 فانی گشت یا معدوم آمد. حرکات زمان را تأثیر این است. و چون بر حق تعالی از این صفات هیچ روا نیست، درست شد که بر او جریان زمان روا نیست.

و باز گفت: «ولا الحلول فی الاماکن». گفت: او را فرو آمدن در مکانها نیست. و بعضی مشبّه حلول و نزول خدای تعالی روا داشتند. و به نزدیک ما هر که این بر خدا روا دارد، مسلمان نیست از بهر آنکه این انتقال است و ما بطلان ۱۵
 انتقال ثابت کردیم. و نیز حلول از علو به سفلی باشد. مکانی باید علو و مکانی سفلی، تا از علو به سفلی انتقال کند تا صفت حلول ثابت گردد. آنکه آن مکان کند حلول آرد از او فارغ ماند، و آن مکان که در وی حلول آرد به وی مشغول گردد. و هرکه این بر خدا روا دارد خدا را نشناخته است.

و اینجا مسئله‌ای است که ما لازم کنیم بر آنها که بر خدای تعالی مکان روا ۲۰
 دارند؛ گوئیم: امروز مکان او کدام است؟ گویند: عرش. گوئیم: قادر هست که در عرش حیات نهد؟ نتوانند گفتن که نه؛ چه اگر گویند: نه، خدا را به عجز منسوب کرده باشند و این کفر است [پس] چاره نیست از بلی گفتن. آنگه ایشان را گوئیم: چون حیات نهاد در عرش، قادر هست که پس از حیات، یا ذکوریت نهد ۲۵
 یا انوشت؟ نتوانند گفتن که نه؛ از بهر آنکه اگر گویند نه، خدا را به عجز منسوب کرده باشند. پس چاره نیست از بلی گفتن. و چون بگفتند بلی، و روا داشتند خدا را بر ماده یا نری، باتفاق همه خلق، هرکه این گوید، کافر است. و این آن فصل است که مجسمه و مشبّه را از این انفصال نیست.

۲. در بیان قُربِ مکان

و گروهی گفته‌اند: ثمّ دنا محمد من العرش دنوا، پیغامبر علیه‌السلام به عرش نهادند. و گروهی از مشبّهه گفتند: دنا من ربّه، و روا داشتند قرب به خدای عزّوجلّ به معنی مکان. و نزدیک اهل سنّت و جماعت این خطا است و بدعت و ضلالت و کفر است؛ از بهر آنکه دنو قُرب مکان باشد هر دو اندر يك مکان باید تا به انتقال قریب شوند یا به انتقال بعید شوند.

و هر گاهی که دو ذات بوند اندر دو مکان، یکی سوی این دیگر انتقال کند تا به وی قریب شود به معنی ملازقت، شاید که دیگر نیز انتقال کند سوی مکان این، تا به وی نزدیک شود به معنی ملازقت. پس اگر روا باشد که محمد را زمین، مکان باشد و خدای تعالی را آسمان، چنانکه شاید که محمد را به آسمان برند تا قریب‌تر گردد، شاید که خدای تعالی از آسمان به زمین آید تا به محمد قریب‌تر گردد. و هر که این روا دارد کافر است.

و بپاید دانستن که هر قریبی که آن قُربِ مکان باشد تا به تقدّم قرب افتد و به تأخّر بُعد افتد، شاید که آن قرب به جانی رسد که مماسّت و ملازقت گردد. و این صفات جسمین است یا صفات جوهرین، و هر که خدای را این روا دارد کافر است. پس اهل سنّت و جماعت بر خدای نه قرب ملازمت روا دارند و نه بُعد مسافت و نه مماسّت و نه مابینت و نه اتصال و نه انفصال و نه اجتماع و نه افتراق، نه حلول اندر اماکن و نه کون فوق مکانی. و نیز خود بحث مکانی و نه حرکت و سکون و نه تقلّب و نه آن چیزها که بدان ماند؛ از بهر آنکه این همه صفات محدثات است دلیل بر حدث. و روا نباشد بر قدیم صفتی، که آن دلیل باشد بر حدث محدث.

و دلیل بر بطلان این معانی که یاد کردیم آن است که این معانی آنکه درست گردد که شیشین بُود. و چون اتفاقی است که خدای عزّوجلّ اندر ازل بود و با وی هیچ چیز نبود، باطل گشت که از این معانی بر وی هیچ چیز روا نباشد. و هر صفتی که مشبّهه بر خدای عزّوجلّ روا دارند همه باطل شود بدین معانی که یاد کردیم. پس درست گشت که این معانی روا نیست و دنوی محمد صلی‌الله

علیه و سلم بدین وجوه نیست.

۳. مکانِ بی مکان

۵

روزبهران بقلی

بایزید را یکی پرسید: که اسم اعظم کدام است؟ گفت: از دونِ حق دل فارغ کن، آنکه به هر نام که خواهی، برخوان که از مشرق به مغرب پری به يك ساعت. مرد گفت که این عَجَب است. گفت: عجب نیست، اگر جولان کنی در اقطار آسمان و زمین، بدین نام، خدای را بندگان هستند چون بایستند جایی که جای نیست، تا بدان حدّ که هرچه باشد تحت قدم قدم وی باشد. مثالِ او آینه است، چون خداوند جلّ جلاله خواهد که در خلق نگاه کند، درین بنده نظر کند، خلق را در او بیند و از او در خلق نگاه کند.

۱۵ قال: گفتنش که جای بی جای بایستد، راست گفتی، که نزد حق جای بی جای را جای نیست. مکان جهت است و جهت عالم خیال است، جز جسم نپذیرد.

۴. عروس بی زمان

۲۰

یکی از بایزید پرسید که: از بامداد چونی؟ گفت: مرا بامداد و شبانگاه نباشد. بامداد و شبانگاه آن کس را باشد که او را صفتی باشد و مرا هیچ صفت نیست.

۲۵ قال: اشارت به وله و هیجان کند و حیرت و هیمن. یعنی: من مستِ بیهوشم، از احکام مخلوقات شنیدن، بی گوش. از من آرام رمیده، و مرغ اعصار و دهر پریده، جانم در غیب گم گشته، و صورت کون بر من دگرگون گشته، در حیرت بی صفت سلوک مانده، و بر وجود آیت «کلّ من علیها

فان» <۲۶/۵۵> خوانده، درین جهان بی‌نشانم و در عشق بی‌زوان، در تمویه عقل و تمکین عشق شب از روز ندانم. شعر

شهور تنقصن و ما شعرنا * بانصاف لهنّ ولا سرار

نیز ممکن بود که اشارت به استغراق جان کندن در رؤیتِ قدم [باشد]، و ۵
درین رمز بیان کند که در قدم جان را آثار دور کون نیست «لیس عندالله صباح و لا مساء». صباح و مسا در جریان شمس و قمر باشد و سرّ بایزید در مشاهده حق، غرق قرب قرب گشته بود، از آثار زمان و مکان بی‌خبر. ملاح قلزم ازل را ببین که در غیبت چون از وجود خبر داد که «لی مع الله وقت»، در وقت بی‌وقت آن سایه‌دار ظلّ جلالی ساکن جزیره بحر لایزالی حوادث عالم راه ندارد؛ زیرا که ثقل و قرّ به رجاء عشق در کشف مشاهده مطیّت وجود بر ندارد، همانا که بایزید در عین کلّ ۱۰
متصف به کلّ بود، بعد از اتصاف صفتِ تخلّق را، در جمع از اتحاد براند، مرغ لاهوت قفصِ ناسوت بشکست، حلّه ناتمام منسج اتحاد رُقام توحید به علم تجرید و تفرید بیافت. خرگاه‌دار چینِ ازل در مرغزار یگانگی خرگاه حریت بزد، تیر و کمان «قاب قوسین» از شست «و ما رمیت اذ رمیت» <۱۷/۸> از هدف خلأ و ۱۵
ملأ بگذشت.

این تویی که مکان‌گیری، از آن در صف خطیبان روی. يك زمان حریف عروسِ بی‌زمان شو، که درین میدانِ جلال بیچونی مرکبِ دهر گذر ندارد، تنگ میدان! رخسِ عشق را بگوی تا به فعل تنزیه قاف را سر مه کند، اخضر و اثیر را به صدمت سطوت عزّت مضمحل کن، اگر نقش نگین «خَلَقَ الله» تویی، از تعلیم ۲۰
«یَفْعَلُ الله ما یَشاء» <۴۰/۳> بگذر، آینه جانِ بی‌جان هر جان بنگر.

۵. اصل مکان

۲۵ مکان اهل کمال را بود که مسلط‌اند بر احوال به نعت تمکین. مکان از مقام عالتر است؛ زیرا که توطّن حال است در قلب، و تربیت قلب در نور غیب بی‌تغیّر. صاحب مقام تغیر نگیرد. اصل مکان شهود حق است در سرّ قلب به نعت تجلّی در همه اوقات.

شعر:

مكانك من قلبى هو القلب كله فليس لشيء فيه غيرك موضع

۵ ۶. جلوه حق در زمان و مكان

ابن فارض

بدان که به حکم آنکه موالید و ارکانِ عنصری با امزجه و احوالی که از ایشان متحصّل است درین نشأت عنصری محکوم و مظروف زمان و مكان است؛ لاجرم هر قربتی و عبادتی که به این نشأت عنصری از انسان صادر می‌شود به این هر دو متعلّق است، و زمان، صورت هیئات و احوال و اشکال فلکی است چنانکه مكان، صورت اشکال و هیئات زمینی است. و هر حالی و شکلی و هیأتی و فلکی و زمینی، جز صورت معینی حقیقی و هیأتی اجتماعی نیست از توجّهات اسماء و حقایق الهی یا کونی در عالم غیب و معانی. و اسماء و حقایق الهی و کونی متفاوت الدرجات‌اند در حیطت و شرف و تأثیر و غیر آن؛ لاجرم بعضی از ازمینه و امکانه را که تبع و صورت این اسماء و صفات‌اند، بر بعضی فضل و شرف حاصل آمد تا قربات و طاعاتی که به بعضی متعلّق است در نتیجه و اثر و خاصیت و قوّت، زیادت از دیگرهاست. چنانکه نصوص الهی و احادیث نبوی ناطق است به فضایل ازمینه. چون رمضان و لیلة القدر و یوم‌الجمعه و مثل آن. و به شرف امکانه، چون حرمین و بیت‌المقدس و مسجد اقصی و جز آن. و فضایل اعمالی که به ایشان متعلّق است چون نماز و روزه و احیاء بعضی لیالی و سعی و طواف و وقوف و زیارت و امثال آن.

اکنون درین چند بیت آینده، ذکر ازمینه و امکانه می‌کند و می‌گوید که: اختصاص اعمال به ازمینه و امکانه و تعلّق شرف نتایج و خواص و آثار و قوّت و کثرت ایشان، به هر يك به نسبت با عموم خلق است، اما به نسبت با من نوعی دیگر است؛ ازیرا که چون مشهد من این حضرت و مقام احدیت جمع مذکور است و خاصیت این مشهد، شهود اشتمال هر اسمی و حقیقتی و معینی و هیأت

جمعیت و صورت توجّهی است بر جمله اسماء و حقایق و معانی و هیئات و صور. و ذوق «کلّ شیء فیه کلّ شیء» از خواص مقام است؛ لاجرم مرا هر جزئی از اجزاء زمان به شهود جمال آن حضرت از حیثیت این مقام مذکور، عیدی و میثاقی و لیلة القدری و جمعه‌ای است و همچنین هر مکانی که در او به این حضرت توجّه کنم و در آن توجّه مر آن حضرت را مشاهده کنم، عین مکه و مدینه و قدس و اقصی است، و هر فعلی و توجّهی که مرا به این حضرت باشد، عین طواف و سعی و وقوف و نماز و روزه است. پس درین بیت، تفصیل این فصل مذکور می‌کند و ذکر زمان را - لعلّوه و کثرة تأثیراته - بر مکان تقدیم می‌کند و می‌گوید:

و عندی عیدی، کلّ یوم اری بها جمالاً محیّاهَا بعینِ قریره
و به نزد من هر روزی که هم به مدد حضرت او جمال رخسارش را می‌بینم
به چشمی که به نور تجلّی احدی جمعی او روشنی یافته است، آن روز عین عید
و وقت سرور و بهجت و جمعیت من است، لاجرم می‌گویم:

عید دگران گذشت و من هر نفسی چون روی تو بینم به نوبی عید کنم
و کلّ اللیالی لیلة القدر، ان دنت کما کلّ ایام اللقا یوم جمعة
و همه شبهای همگی زمان، شب قدر است مرا، چونکه آن حضرت به من نزدیک
می‌شود به فنای همگی آثار من. چنانکه همه روزهای دیدارش مرا روز جمعه
است که نامش سیّد الاّیام است.

و سَعّی لها حجّ به کلّ وقفه علی بابها قدر عادلّت کلّ وقفه
و رفتن و توجّه کردن من به سوی حضرتش، مرا حجّی مقبول است که به
آن سعی هر ایستادنی بر در حضرتش به تحقیق برابر است با هر وقوفی به
عرفات، که جمله خلقِ اوّلین و آخرین کرده‌اند و خواهند کرد. این حکم حال
من به نسبت با زمان بود، امّا به نسبت با مکان می‌گویم درین ابیات آینده:

و ای بلاد الله حلّت بها، فما اراها و فی عینی حلّت غیر مکه
و هر شهری از شهرها و بلادِ خدای تعالی که حضرتش به آن شهر فرود
آمد، أعنی در آنجا بر من متجلّی شد ازین مقام، و آن شهر به آن تجلّی او در
چشم من شیرین و خوش‌آینده آمد، من آن شهر را جز شهر مکه که به کعبه
مشرف است، نمی‌بینم در شرف و بزرگواری، چون ازین مقام مذکور، نظر می‌کنم
یعنی پیش ازین تجلّی، هیچ شهری در چشم من شیرین‌تر و بزرگوarter از مکه

نبود، اکنون به این تجلی او، هیچ جا را جز مکه نمی‌بینم و در دل و چشم من، همه، شیرین می‌نماید.

و ای مکان ضمّها حرم کذا اری کلّ دار أو طنت دار هجرة
و هر مکانی که گرد او درآمد، چون ازین مقام مذکور بر من تجلی کرد در
آن مکان، و مرا به خود متحد گردانید تا آن گرد در آمدنِ مکان، و مرا به خود
متحد گردانید تا آن گرد در آمدنِ مکان که به من مضاف است به وی مضاف شد،
آن مکان به نزد من عین حرم است تا همه احکام حرم را بر آن مکان مترتب
می‌یابم، و همچنین می‌بینم هر سرائی، اُعنی شهری را که وطن ساخت حضرت
معشوق در آن شهر. یعنی من آنجا وطن ساختم و او به آن تجلی از آن مقام
مذکور دائم آنجا بر من ظاهر می‌شود که آن شهر عین دارِ هجرت مصطفی است
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اُعنی مدینه، و به آن سبب معظم و محترم است.

و ما سکنته فهو بیت مقدّس بقرة عینی فیه احشای قرّت
و هر کجا حضرت او آنجا ساکن شد، اُعنی تجلی او بر من آنجا دائم
گشت، پس همان است بیت المقدّس به نزد من، که به روشنائی چشم من قوای
باطن من از دل و جان و غیرهما در آن مقام که او را بیت المقدّس می‌بینم قرار
گرفت. یعنی پیش ازین باطن من در هیچ مقامی چنان فرو نمی‌آمد و قرار
نمی‌گرفت که در بیت المقدس، و اکنون هر جا که تجلی او آنجا بر من دائم شد،
آنجا بیت المقدس است و جای قرار دل و باطن من است به قرّة عین من در او.
روا باشد که از «قرّة عین» حضرت معشوق را خواهد بعینها. و روا باشد که
گوید: بواسطه روشنائی چشم من و اتحاد بصر با بصیرت به نور آن تجلی جمعی
در آن مقام باطن من قرار گرفت. و هر دو معنی در غایت کمال است.

و مسجدی الاقصی مساحبُ بردها و طیبی ثری ارض علیها تمشّت
و مسجد اقصای من آنجاست که حضرت او دامن برد، اُعنی ردای خود
آنجا کشیده است. یعنی آنجا که بر من متجلی شده است ازین مقام مذکور،
درین صورتی و مظهری از صُور و مظاهر خود دامن‌کشان، آن جای دامن کشیدن
او مسجد اقصای من است و بوی خوش من از خاک آن زمین است که مظهر او
بر آنجا رفته است.

۷. تفرقه زمان و مکان

فناهیك جمعاً لا یفرق مساحتی مکان مَقِیسِ اَوْ زمانِ موقت

پس می گوید که: این حضرت جمع من، چه بزرگ جمعی است که از غایت بزرگیش و کثرت فایده هاش، نهی کننده است ترا از تطلُّع به چیزی یا مقامی دیگر؛ ۵
چه او جمعی است که تفرقه ای که در پیمودن و تحدید کردن مکان قیاس گرفته، اُغنی محدود و محصور، یا در جدا کردن زمانِ موقت معین محدود، حاصل است درین حضرت جمع من نمی گنجد. یعنی مکان برای آن محدود است، تفرقه و دوئی میان حدّ و محدودش ثابت است، و زمان هم به حکم آنکه موقت است فارق است میان ماضی و مستقبل، و دوئی در وی ثابت. و این جمع من جامع همه ۱۰
تفرقه هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلاً در وی مؤثر نیست و حکم ایشان در وی نافذ نی، و حکم این جمعیت من در هر دو نافذ است و به همه محیط است و فردای او عینِ دی، و امروز است و دی او عینِ نوروز، و قریش عین بعد. و او به هیچ مقید نیست و عین همه اوست، بل همه، اجزاء او اند، و صور و محالِ تنوعات ظهور او. ۱۵

۸. فی تحقیق الدهر و الزمان

افضل الدین کاشانی

۲۰

اولیتِ کارها بر دو گونه است: یکی اولیت به غیر، و آن غیر زمان بود، و هر چیزی که پیش از چیزی بود نه بخود، بلکه به زمان، که اگر زمان از میان برداری هیچ پیشی نماند وی را. دوم آنکه اولیت چیزی بخود بود نه به غیر، چنانکه نویسنده پیش از نوشتن بود و در حال نوشتن با اتحاد زمان نویسنده و نوشتن، ۲۵
لیکن شك نیست که نوشتن نویسنده به زمان بود نه عکس. و این قسم اولیت باطل نتواند شد، و اما اولیت به زمان باطل تواند شد. و چون اهل نظر طلب آغاز نخستین کارهای جهان کنند و نخستین به زمان و وقت جویند، وسواس آرد. به

زمان تغییرات هست شوند که مدت تغییرات را زمان خوانند، و هستی گوهر و پایدگی ذوات را زمان نبود بلکه مدت پایدگی ایشان را دهر خوانند، و آغاز هستی گوهرها را ازل نامند بدان معنی که گوهر بودن گوهر را آغاز نبود؛ و انجامش را ابد گویند، بدان معنی که انجام ندارد که که منقطع شود. پس میان حق جلّ و علا و میان ملکوت نفسانی زمانی میانجی نتواند بود تا ایشان هست شوند، بلکه ملکوت نفسانی میانجی شوند میان حق عزّ و علا و میان گوهران متغیر، تا تغیر و زمان هست شوند.

بر ذکی لیبب مخفی نماند که از این کلام ظاهر می شود که دهر مدت و امتداد پایدگی ذوات است بی ملاحظه امور متغیره حادثه، چنانکه در زمان ملحوظ است، پس ثابت باشد، چه تغیرپذیر نیست و از بطلان منزّه است و ح (= حکما) استمرار و پایدگی ذات حق تعالی دهر گویند که محیط زمان است، چنانکه گفته اند: الدهر هو وعاء الزمان. و بر این تقدیر ظاهر می شود معنی آن سخن که محققین گفته اند که: «نسبة الثابت الى الثابت هو الدهر»؛ چه مراد از يك ثابت ذات حق تعالی است و آن ثابت دیگر دهر باشد. یعنی استمراری که حق تعالی را ثابت است دهر است، و لازم نیاید مشابَهت؛ زیرا که ثبوت دهر به ذات حق است و ثبوت حق به ذات خود.

و اگر گویند که: در حدیث آمده که «الدهر هو الله» و بر این تقدیر حمل دهر چون صحیح باشد؟ بتوان گفت که مراد از دهر ح (= حکما) آن شیء مستمرّ است ازلاً و ابداً، که هم زمان و هم زمانیات همه در او مندرج اند و او منزّه است از تجزّی و انقسام به ساعات و ایام چون زمان، و محدّثان به فاعل الدهر و امثال این تأویل کرده اند.

۹. در بیان آن که خدای تعالی در مکان نیست

عزیزالدین نسفی

بدان که خاک غلیظ است و آب لطیف است و هوا از آب لطیف تر است و

آتش از هوا لطیف‌تر است. و هر کدام [که] لطیف‌تر است، مکانِ وی در عالم بالاتر است.

چون این مقدمات معلوم کردی، اکنون بدان که این هر چهار چیز به سبب لطافت و کثافت هر یکی در عالم، مکانی دارند، و در یکدیگر هم مکانی دارند. و مثلاً اگر طشتی را پر از خاک کنند چنانکه در آن طشت هیچ چیز دیگر را از خاک جایی نباشد، در میانِ آن خاک آب را مکانی هست که در آن مکان خاک نمی‌تواند بودن، آب می‌تواند بودن. و در میانِ آن آب هوا را مکانی هست که در آن مکان آب نمی‌تواند بودن، هوا می‌تواند بودن. و در میانِ آن هوا آتش را مکانی هست که در آن مکان هوا نمی‌تواند بودن، آتش می‌تواند بودن؛ از جهتِ آنکه هر چیز که لطیف‌تر است مکانِ وی دورتر است و نفوذِ وی زیاده است و شمول و احاطتِ وی بیشتر است. و هیچ ذره‌ای از ذراتِ آن خاک نیست که در طشت است آب بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست. و هیچ ذره‌ای از ذراتِ آن آب و خاک نیست که هوا بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست، و هیچ ذره‌ای از ذراتِ آن آب و هوا و آب و خاک نیست که آتش بذات با آن نیست و بر آن محیط نیست. و اگر نه چنین بودی، مزاج هرگز پیدا نیامدی، و نبات نرویدی. و اگر هر چهار با هم‌اند و محیط یکدیگراند اما هر یکی در مکان خوداند و کثیف به مکان لطیف نمی‌تواند رسیدن، و در مکان لطیف نمی‌تواند بودن.

و اگر می‌خواهی که بیقین بدانی که با هم‌اند، و هر یکی در مکان خوداند، بدان که اگر کسی دست در آتش کند، دست را سوزد اما تر نکند. و گر کسی دست در آب کند، دست را تر کند اما نسوزد. و اگر کسی دست در آب جوشان کند دست را هم بسوزد و هم تر کند. معلوم شد که آب و آتش با هم‌اند، و ترا بیقین معلوم است که آب و آتش در يك مکان و در يك زمان نتواند بودن. پس آب در مکانِ خود باشد و آتش در مکانِ خود بُوَد، و این از لطافت و کثافت می‌آید.

ای درویش! روشن‌تر ازین بگویم. بدان که اگر شمعی در خانه تاریک آرند و خانه به شعاع شمع روشن شود و شعاع شمع همه جای هوای خانه را بگیرد؛ جای هوای آن خانه تنگ نشود. و حاجت به آن نباشد که بعضی از هوای آن خانه بیرون رود تا شعاع شمع راه یابد و تمام خانه را روشن کند؛ از جهتِ آنکه مکان نور دیگر است و مکان هوا دیگر. نور در مکان خود است و هوا در مکان

خود است. در آن مکان که نور است هوا بر آن مکان نمی‌تواند رسیدن، و در آن مکان نمی‌تواند بودن. پس نور هوا را خرق نمی‌کند و جای هوا تنگ نمی‌کند؛ و هوا نور را خرق نمی‌کند و جای نور تنگ نمی‌کند؛ هر يك در مکان خود باشند. و اگر ده شمع دیگر در همین خانه آرند و خانه بغایت روشن شود، هوای آن خانه همچنان بجای خود بود و به حال خود ماند و بواسطه شعاع شمع از جای خود ۵
نجنبند.

ای درویش! اگر می‌خواهی که بدانی که از مکانی به مکانی چند تفاوت است، بدان که بعضی در مکان خاك سفر می‌کنند، و بعضی در مکان هوا سفر می‌کنند، و بعضی در مکان نور سفر می‌کنند. آنکه در مکان خاك سفر می‌کند، غایتش آن باشد که در روزی ده فرسنگ یا بیست فرسنگ سفر کند؛ و آن که در مکان هوا سفر می‌کند در روزی پانصد فرسنگ یا هزار فرسنگ سفر می‌کند. و آنکه در مکان نور سفر می‌کند در يك لحظه از مشرق تا به مغرب می‌رود و از مغرب باز به مشرق می‌آید، و در يك لحظه از فرش به عرش می‌رود و باز می‌آید. تا سخن دراز نشود و از مقصود بازمانیم.

ای درویش! این تقریرها که کرده شد نظیر سخن ما نیست، از جهت آنکه ۱۵
خاك و آب و هوا و آتش هر چهار جسم‌اند، و در مکان و در جهت‌اند و محدود و متناهی‌اند و قابل تجزّی و تقسیم، و قابل خرق و التیام‌اند، و سخن ما در ذات خدا، و عالم جبروت، و عالم ملکوت است که جسم نیستند، و در مکان و در جهت نیستند و قابل تجزّی و تقسیم نیستند، و قابل خرق و التیام نیستند، اما این سخنها از جهت تقرّب فهم را گفته شد تا تو با این سخنها آشنا شوی. ۲۰

۱۰. لامکان و قدم لامکانی

عبدالرحمن اسفراینی

پس [رُوش سالک سایر] را نهایت بشریت و علو روحانیت می‌گوئیم. این مقام اگرچه از مقامات علو روحانی است، اما پیش هنوز در وجود انسانی است. و

این هر دو مقام را محلی [و] مکانی است. پس تا مادام که سالک قدم در مکان دارد، مُحال باشد که در لامکان سیر تواند کرد؛ از بهر آنکه قدم لامکانی قدمی دیگر است. اگر وی را آن قدم ندهند، هرگز بدان مقام نتواند رسید. پس همچنان که بدین مقام روحانی جز به قدم روح نمی‌توان رسید، رسیدن به حضرت ربّانی را نیز قدمی لامکانی باید تا بواسطه آن قدم مجذوب طایر بدین معانی تواند رسید. ۵

بیت:

مردان رهش زنده بجانی دگرند مرغان هوش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون از جهانی دگرند
دلیل آنکه علو روحانیت را قدمی لامکانی است، از کلمات شیخ ابوالحسن خرقانی - قدس الله روحه العزیز - معلوم می‌شود، که وی می‌گفت: يك قدم از اسفل سافلین بر گرفتم و بر اعلای علیین نهادم، خداوند به دلم فرو گفت که: ابوالحسن! بدین قدم که تراست کجا توانی رسید؟ من نیز روی فراحق کردم و گفتم: الهی! درازا سفر که مائیم و کوتاها سفر که مائیم. بیت:

ای راه ترا دراز نائی این راه ترا نه سر نه پائی
این راه دراز عاشقان را کوتاه نکند مگر فنائی. ۱۵

۱۱. طیّ زمین و زمان

فضل الله همدانی

۲۰

طیّ زمین به کدام عقل، و طیّ زمان به کدام ذهن در گنجد؟ و ازین سخن، عقل، زیادت در حیرت می‌افتد تا آن قوّت صاحبش را به کدام وجه و بر چه نمط و چگونه ممکن باشد و میسر گردد؟ و اگر این معنی مکشوف نشود، بعضی تکذیب نمایند و بعضی از راه اعتقاد، و بعضی به تجربه‌ای که کرده باشند، قبول کنند، ۲۵ لیکن از روی عقل بعید شمرند، و در ضمیر و درون ایشان تاریک نماید و بر قرار نامعلوم و نامفهوم باشد و هرگز نور معرفت آن به دل ایشان راه نیابد. و حاضران نیز گفتند که بحقیقت این مسأله به غایت مشکل است؛ چه

تقریر آن، چنانکه عقول قبول کند، متعسر باشد، اما چون حقیقت آن مجرب و معتقد است، اگر تو حقیقت آن را واضح گردانی از جمله فواید نیکو تواند بود. بدان سبب در آن شروع نموده، این چند کلمه نوشت. و به موجبی که در مقدمه ذکر رفته و گفته که: جهد باید کرد تا سخنان عمیق دقیق را واضح و روشن گردانید، سعی می‌نماید تا این مسأله مشکل به وضوح پیوندد تا مناسب دعوتی باشد که کرده است. و چون چنین باشد هم آن غرض حاصل گردد و هم این مسأله، که از جمله مسائل مشکل است، به وضوح رسد و معلوم گردد.

اکنون می‌گوییم: طی زمین بر آن وجه که مطلقاً زمین مطوی گردد مُحال است. و چون آدمی پَر ندارد توقع پریدن از وی هم مُحال باشد. لکن حق تعالی انبیا و بعضی اولیای بزرگ را این موهبت کرامت فرموده است و ارزانی داشته. و این قوت در نبی ما علیه الصلوة و السلام زیادت بوده. چنانکه حق تعالی می‌فرماید که: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ. <۱/۱۷> و بیان این معنی در رساله معراج نبی علیه الصلوة و السلام که در کتاب توضیحات مندرج است آمده است، و بطریق معقول و منقول کیفیت و حقیقت آن تقریر کرده و آن را واضح گردانیده. چنانکه علما و حکما و هیچ آفریده را از تمامت طوایف بر آن اعتراض نمانده. و چون آن تقریری و بحثی بغایت مطول است در این رساله مکرر نگردانید، از آنجا مطالعه کنند.

اما بیان طی زمان، هرچند در رسائل این ضعیف، معانی آن مندرج است، لیکن چون مشروح و مبسوط نیست و از آنجا چنانکه باید، معلوم نگردد بدان سبب اینجا در آن باب، کلمه‌ای چند می‌نویسد، و می‌گوید: چون زمان مانند ظرفی است که آن را میزانی معین باشد، چگونه در عقل گنجد که زیادت گردد یا کم شود. و چون این معنی مجرب است که شخصی در يك زمان چندان می‌نویسد که دیگری به يك روز نتواند نوشت، و همان شخص نیز وقتی دیگر آن معانی را به همان مقدار زمان باز نتواند نوشت. پس آن را چگونه تصور باید کرد که معقول باشد و در دل و درون عقلا جای گیرد و بدان منور خاطر شوند؟

گوییم که: این معنی تنها حواله به زمان نباید کرد، بلکه حواله به زمان و نفسِ شخص باید کرد؛ چه آن معنی از هر دو حاصل می‌شود نه از زمان فحسب. چه

زمان مانند ظرف است و صادرات و حوادث که از نفسِ شخص با دید می‌آید مانند امتعهٔ مختلفه است که در آن ظرف نهند. و آن امتعه عظیم مختلف الأحوال باشد و در زمان که ظرف است هیچ تفاوت و اختلافی نباشد. پس از اینجا لازم آید که تفاوتی که در آن ظاهر گردد نه از زمان تنها تواند بود بلکه از امتعهٔ مختلفه، یعنی صادرات نفسِ شخص باشد و زمان. و ما در این معنی چندگونه مثال بگوییم ۵ تا ظاهر و روشن شود.

مثال اوّل آنکه محسوس و مجرب است که نویسندگان را سرعتِ ذهن در کثرت کتابت زیادت از آن مدد دهد که سرعتِ دست؛ چه کسی که او تیزذهن باشد در مدتی معین، اضعاف آن بنویسد که کسی بنویسد در آن مدت، که تیزقلم باشد فحسب. و از این صورت تفاوت به اضعاف حاصل می‌شود. و اگر به زمان فحسب تعلق داشتی این تفاوت نبود. و این معنی به تجربه نیز حاصل شده است که اگر تیزذهنی که آهسته بنویسد، کتابت کند زیادت از آن بنویسد که تیزقلمی که او را فهم و ذهن قاصر باشد و زود بنویسد. و این معنی مالا کلام دلالت می‌کند بر آنکه آن حالت به زمان فحسب تعلق ندارد. ۱۰

مثال ثانی آنکه چون مردم تصور نکرده‌اند و قیاس ننموده و حقیقت آن ندانسته که چه مقدار کتابت در زمانی توان کرد، سبب آنکه اکثر مردم آن باشند که احوال اوساط الناس تصور کرده باشند و دیده و ادراك صادرات ذهن ایشان کرده. و صادراتی را که از ذهن جماعتی کاملان، که مرتبهٔ ایشان از مرتبهٔ اوساط به بسیاری زیادت باشد، ادراك نکرده باشند و به حدّ مرتبهٔ نتیجهٔ ذهنِ وَقَاد کاملان نرسیده و خاصیت آن ندانسته و فهم نکرده؛ لاجرم تصور ایشان از مقدار نتایج ذهن کاملان قاصر باشد، و بنیاد و دستور خاصیت سرعت ذهن و صادرات شخص بر صادرات ذهنِ اوساط الناس نهاده باشند و قیاس از آن گرفته، و تصور کنند که صادراتی از ذهن ایشان در زمانی حاصل شود همان مقدار تواند بود که نتیجهٔ زمان و ذهن اوساط الناس علی اختلاف مراتبهم است. و از آن غافل باشند که صادراتی که در يك زمان از ذهن کاملی حاصل شود، اضعاف آن باشد که ایشان تصور کرده‌اند. و چون چنین باشد و اتفاق افتد که احياناً به نادر از صادرات ذهن کاملی نتیجه‌ای مشاهده کنند در آن متحیر شوند و از آن تعجب نمایند و حق بدست ایشان باشد؛ چه کاملان قادر بر كشف حقایق اندك باشند و ۲۰ ۲۵

آنچه از ایشان صادر شود هم مناسب ایشان نادر و غریب نماید،
در خانه به کدخدای مآند همه چیز

و اکثر عجایی که در عالم می باشد از این قبیل تواند بود؛ چه مراتب و تفاوت آن
عظیم بسیار است و هر کس به کنه آن نرسد، و چندان که تصور کنند زیادت از
آن بود تا به مرتبه نبوت رسد، و هیچ کس جز خدای تعالی و رسول او علیه الصلوة
و السلام به کنه آن مرتبه نتواند رسید.

مثال ثالث آن را که گفتیم که زمان مانند ظرف است و صادراتی که از نفس
صادر می شود مانند امتعه مختلفه غراره است که بدان کاه پیمایند؛ چه اگر کسی
بدان ظرف زر پیماید، از روی ظرفیت همان حکم داشته باشد و در آن هیچ وقت
تفاوت نباشد، اما وزن زر به اضعاف اضعاف کاه، بلکه هزار بار زیادت از کاه
تواند بود. و وقتی که کاه نیز در آن غراره کنند اگر آگنده نکنند بیست سی من
کاه زیادت نباشد. و اگر آگنده کنند صد من یا صد و پنجاه من باشد. و اگر نه آن
بودی که اشیاء خفیفه و ثقیله میان خلق مشاهد و معاین بودی، آن معنی از آنچه
در آن بحث می رود عجیب تر و مشکل تر نمودی. و نیز در آن قدر زمان که بیست
سی من کاه در غراره کنند و پُر گردانند، مبلغی زر در آن غراره توان کرد، لیکن
پُرکننده باید که در آن حال ثقل از خفت بازشناسد تا فرق میان آن دو جنس و
کیفیت حال تواند دانست. و مع هذا که آن دو جنس از ثقل و خفت تفاوت داشته
باشد در نفاست و خساست نیز تفاوت داشته باشد. و نیز اگر آن زر را خواهند که
از هم باز کنند و سبک گردانند توان کرد. چنانکه زرکوب آن را بکوبد و ورق
سازد. پس سبب آنکه آن را از هم باز کرده باشد با وجود عزتی که آن را بود
دویست سیصد غراره از آن پُر توان کرد و در اول يك غراره بوده باشد. و اگر
غراره زر جهت کتابت حل کند چندان کتابت از آن بتوان کرد که از هزار خم
مداد نتوان کرد. و چون اصل ظرف که غراره عبارت است از آن، و آن را به
زمان نسبت می کنیم، تصور کنند در جمیع حالات یکی بوده باشد. و در غراره و
زمان هیچ کمی و بیشی نتواند بود. و اگر گاه آنکه کاه را در غراره می کنند،
شخص کاه پُرکننده بقوت تر باشد و به جهد آن را بیاگند کاه به اضعاف اضعاف
آن در غراره رود که شخصی ضعیف و اندک زور باشد و در آگندن آن سعی تمام
نتواند نمود. و از اینجا معلوم می شود که بحسب قوت و ضعف شخص مقدار کاه

در غراره تفاوت بسیار می‌کند با آنکه همه به يك مقدار زمان در غراره کرده باشند. پس چنانکه گفتیم آن زمان نیز که عبارت از آن غراره است بر جمیع تقادیر هم یکی بوده باشد. و بدین تقریر حواله زیادتى و کمی آن به نفسِ شخص تواند بود نه به زمان.

۵ مثال چهارم آنست که می‌بینیم که در يك زمان که برف می‌بارد چه مقدار آب از آن حاصل می‌شود و در مثل آن مقدار زمان اگر تگرگ بارد به اضعاف مضاعفه آن آب حاصل شود. خصوصاً چون تگرگ بزرگ باشد و تیز بارد، و به اندک زمانی که تگرگ می‌بارد سیلهائی عظیم روان می‌شود و صحراها پرآب می‌گردد و رودخانه‌ها جاری می‌شود به وجهی که از برف يك سالینه، نیمه آن حاصل نشود. و هرچند مقدار زمان برف باریدن و تگرگ باریدن متساوی باشد ۱۰ لیکن بحسب تعجیل و غیر تعجیل، و بحسب آنکه مقدار و حجم تگرگ بزرگ و از آن برف کوچک باشد این همه تفاوت پدید می‌آید.

و از این امثله و تقریرات معلوم می‌شود و محقق می‌گردد که حصول کتابت بسیار در زمان اندک، به زمان مجرد تعلق ندارد، بل به کمال شخص کاتب تعلق دارد. و وجه کلی در این باب آنست که در نفسِ کاملان خاصیتی هست که قطعاً ۱۵ به زمان تعلق ندارد؛ چه نفس از عالم زمان نیست. و مثال آن چنانست که تمامت مردم مشاهده کرده باشند و دانسته که شخصی در يك لحظه چندان به خواب بیند که در بیداری آن را به مدت‌ها نتواند دید. حق تعالی این معنی و این خاصیت خواب در انسان جهت آن آفریده است تا از خواب غفلت بیدار شود و از سر رشته اصل غافل نماند و او را محقق گردد که محلّ دیگر غیر زمانی هست و نفس از آنجا آمده و آنجا زمان و مکان نبوده، و دیگر باره با آنجا خواهد رفت. چنانکه می‌فرماید که: «فسبحانَ الَّذی بیده ملکوتُ کلِّ شیءٍ و الیه ۲۰ ترجعون». <۳۶/۸۳> و شاعر به نظم آورده که:

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی

تو روح مقدّسی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمست بادا

کایی و مقیم خطّه خاک شوی

و عجب‌تر آنکه این معنی در تمامتِ آدمیان آفریده است و همه خواب بینند

و این حالت مشاهده کنند و از آن غافل مانند. و چون روشن است که تمامیت نفوس ضعیفه را در خواب این معنی روی نماید. پس بر این قیاس چرا تصوّر نتوان کرد که نفوس کامله را این قوّت زیادت باشد. و چون قوّت ایشان زیادت باشد شاید که در اوقات بیداری نیز همین معنی از ایشان صادر شود تا فرقی بوده باشد میانِ کاملان و ناقصان؛ چه بالحقیقه آن معنی خاصیت نفس است نه بدن. ۵

ز یزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد

که خطی کز خرد خیزد تو آن را از بنان دانی

و محقق است که نفوس کامله را صفتی و قوّتی باشد که نفوس ضعیفه خسیسه را نمی‌باشد، و اگر، نه این فرق بودی نام کامل و ناقص نبود. و تفاوت میانِ نفوس کاملان و ناقصان زیادت از آنست که هر کس تصوّر کند. چنانکه حق عزّ اسمّه می‌فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ». <۹/۳۹> و چون معلوم شد که احوال و صادراتی که در خواب و بیداری از نفس کاملان ظاهر شود اضعافِ اضعافِ آن باشد که از نفس ناقصان. و پیش از این در امثله دیگر بیان کرده‌ایم و باز نموده که آنچه در يك ساعت از ذهن کاملی صادر شود اضعاف مضاعفه آن باشد که از غیر کاملی صادر شود. پس بدین ۱۵
تقریر و مقدمات مقررّ و مبرهن و معین شده باشد که آنچه آن جماعت عجب داشته‌اند و غریب دانسته که از شخصی در يك زمان چندان حوادث و صادرات در وجود آید که از دیگری به ده چندان در وجود نیاید. یا آنکه يك شخص به يك لحظه چندان بنویسد که دیگری در ده ساعت، بلکه در يك روز نتواند نوشت، عجیب و بدیع و غریب نیست. و بر موجبی که این ضعیف بیان کرد ممکن است ۲۰
که آنچه از کاملی در يك زمان صادر شود به سالها، از دیگر که ناقص باشد صادر نتواند شد به موجبی که حق تعالی در حکایت سلیمان و بلقیس می‌فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلُ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» <۲۷/۴۰> و این معنی بر کمال نفس آصف دلالت می‌کند.

۲۵ حالیا این ضعیف آنچه توانست بقدر فهم و قوّت ادراک خویش، در کشف این معانی که بر همگنان مشکل بود و جماعت از آن استبعاد می‌نمودند، کوشید، و بر حسب طاقت و توان آن را توضیحی کرد، ان شاء الله که پسندیده عقلا و علمای راسخ اولوالالباب باشد و اگر سهوی و خللی در لفظ یا معنی این رساله

بینند از راه کرم اصلاح فرمایند.

۱۲. زمان آفاقی

۵

علاءالدوله سمنانی

قائل چهل و چهارم که می‌گوید: «عالم قدیم است». و ازین سخن آن مراد دارد که مفردات مسبوق نبوده به زمان آفاقی. و زمان آفاقی عبارت است از ابتدای حرکت افلاک، همچنانکه خدای تعالی فرموده: «کانتارتقاً ففتقناهما». <۳۰/۲۱> یعنی آسمان بود با زمین، بهم پیوسته، و روز و شب و سال و ساعت نبود، بعد از آنکه فتق کردیم، پیدا شد زمان و مکان. و به یقین دانسته که جوهر عقل بوده سابق، و از فیض دوم جوهر صورت، و از فیض سیوم جوهر ماده، و بعد از آنکه مرتوق بود آسمان و زمین، و گشاده گشت علویات از سفلیات. پس چون از آن قدیم گفتن، مراد، آن نیست که عالم ازلی بوده، بل که این مراد باشد که بعضی از عالم بر بعضی مقدم است. چنانکه حق تعالی فرمود: «کالعرجون القدیم»، اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ». <۳۹/۳۶> یعنی گز خرمائی که پیش از نور بوده، و ضلالتی که پیش ازین بوده. پس دانستی که عالم آفاق آن است که از دَوْر حرکات افلاک ظاهر گشته، و از تکرارِ آن، روزها و هفته و ماه و سال پیدا شده؛ چگونه عقل مسبوق باشد و مؤخر بر زمان آفاقی، چون مقدم است و مفیض؛ از برای آنکه افلاک مؤلف است از جوهر صورت و ماده. و جوهر صورت و ماده ظاهر گشته‌اند از جوهر عقل به امر حق تعالی؛ از آنکه عقل جوهری است قابل در مرتبه لوحیت، و قابلیت او جمیع کائنات را ثابت است و از جانب فوق در مرتبه فاعلیت که حفاظت می‌کند به خلافت حق. پس واجب است زبان نگاه داشتن از تکفیر آن کس که مراد او، چنانکه گفتیم، درازی زمان و اقران است. ۲۵

اکنون بیان کنیم حق این مسأله در مراتب، تا بدانی که قدیم حقیقی که را می‌گویند. می‌گوییم آن چیز را که قدیم می‌گویند، خالی نیست از این که همیشه بُود و مستغنی باشد به همه وجهی از غیر خود، یا نباشد. اگر باشد، آن ذات

- واجب الوجود است جلّ ذکرة، که هیچ چیز از آن سبقات، که ذکر رفت، یعنی در آن هفت مرتبه که بیان کردیم بر وی مقدّم نبوده. و اگر مستغنی نباشد در قیام خود، مگر آنکه به ذات او را نسبت و صفت کنند. أمّا داخل امرِ «کُن» نیست، یعنی ازلی است همچنانکه ذات، و هرگز جدا نبود از او. آن صفات حق است جلّ جلاله، که صفات را در قیام، به ذات احتیاج نیست، یا نه احتیاجی که نقصی به آن راه یابد، بل که از برای فهم ماست تا فرق کنیم میان ذات و صفات. پس احتیاج به نسبت فهم ماست، نه به نسبت حق تعالی. و اگر ازلی نیست که دائم نبوده، نگاه کنیم که در تحت امرِ «کُن» درآمده یا نه. اگر درنیامده، او را قدیم علی می‌گویند. یعنی پیش از همه آثار است از روی آنکه علت وجود هر موجود است. ۵
- همچنانکه فعل حق از آنکه محتاج است این فعل به صادر شدن او از مصدر، آن زمان که حق تعالی خواسته که ظاهر گردد. و اگر در تحت امر داخل است بنگریم که پیش از زمان آفاقی وجود داشته یا نه؛ اگر داشته، آن بسائط حقیقی و بسائط نسبی است، و آن بسائط نیز محتاج است در وجود به فیض موجد خود. و این قدم را به آن معنی قدیم می‌گویند که مقدّم است بر زمان آفاقی، نه بدان معنی که همیشه بوده. و اگر مسبوق است و مقدّم نیست بر زمان آفاقی، آن مرکبات است ۱۰
- که از جهت درازی زمان، آن را قدیم می‌گویند، و آن مرکبات در وجود محتاج است به فیض موجد قدیم ازلی، و در ترکیب محتاج است به افراد. مانند «عرجون» و «خاندان قدیم» و غیر آن، تا فرق کنی هر یکی از آن.
- قائل چهل و پنجم که می‌گوید: عالم مسبوق به زمان است و مراد او از آن ۲۰
- عالم، زمان انفسی است نه زمانی آفاقی محسوس شهادی. راست می‌گوید، و واجب است تصدیق او کردن؛ از برای آنکه از اهل استنباط است و از کلام حق تعالی این هر دو زمان استنباط کرده که حق تعالی فرموده: «و ان یوماً عند ربّک کالف سنة مما تعدّون». <۴۷/۲۲> یعنی بدرستی که يك روز از آن روزی که نزدیک حق است مانند و برابر هزار روز است از آن روزهایی که شما شمار آن نمی‌دانید. پس آن يك روز از زمان انفسی خبر می‌دهد و این هزار روز از زمان آفاقی. چنانکه فرموده جای دیگر: «و ذکرهم بایام الله» و جایی دیگر: «فی ستة ایام» <۵۴/۷> یعنی ایام الله. آن روز جایی است که از مقادیر در ندای «أَلَسْتُ برّبکم» <۱۷۲/۷> خطاب فرموده آدم و اولاد او را در غیب انفسی. و آن ذرات

ذریات در آن عالم صنع که هنوز به نقطه صنع نرسیده بودند، همه، جواب یکسان دادند. اما در عالم صبغت، به حکم آیت «وَمَنْ أَحْسَنُ لِلَّهِ صِبْغَةً» <۱۳۸/۲> هر یکی صبغتی دیگر ظاهر کردند از هوی و هوس، مگر آن مخصوصانی که همچون روغن که به آب آشنا نمی‌شود، بر سر آمدند.

۵ قائل چهل و هفتم که می‌گوید: ارواح، پیش از اشباح بوده، بدین دلیل که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که: «الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف». یعنی ارواح، لشکرها‌ئی‌اند جمع شده در عرش مجید. پس هر که در آن مقام همدیگر را شناخته، درین عالم الفت به آن شناخته خود دارد؛ اگرچه دو بیگانه باشد. و اگر آنجا معرفت با هم نداشته‌اند، اینجا منکر همدیگر‌اند و اختلاف میان ایشان واقع می‌شود اگرچه پدر و پسر‌اند.

۱۰ دیگر فرموده: بدرستی که حق تعالی آفریده، ارواح را پیش از قالبهای ایشان به دو هزار سال. و این قائل نظر کرده به آن فیضها که در صلب جوهر نفس کلّ که عرش است و آدم نفوس انفسی، و دیده که آن نفس کلّ در فیض رسانیدن از روی مثل همچون ابری است که باران مجتمع شده در آن غیم. و چون حق تعالی می‌خواهد که زمینی موات را احیا فرماید، امر فرماید به آن ابر تا آنجا که مأمور است قطرات فرو ریزد در برّ و بحر، و بعضی از آن دُرّ و مروارید گردد و بعضی گیاه و درخت را برویاند، و بعضی بر زمین شوره آید که هیچ نروید یا چیزی روید که فایده در آن نباشد. پس همچنین ذرات ذریات بنی آدم مجموع است در صلب نفس کلّ. راست گفته قائل این سخن، و روا نیست تشنّیع کردن به وی، از آنکه مشاهده کرده در عالم غیب، و اندازه گرفته به زمان آفاقی، ۲۰

زمان انفسی‌را؛ و عقل صحیح و نقل صریح مؤید این سخن می‌شود که او گفته از مشاهده راست. چند کس باشند از اهل سلوک که در وقت سلوک ایشان به عالم نفس کلّ، مثل این که گفتیم، دیده باشند در وقت غایب شدن، که قطرات فیوض مصوّره از آن عالم می‌بیند که هر یکی صورتی دارند، همچون انسان عین، و از هر یکی تسبیحی می‌شنود که خدای را تسبیح می‌گویند. مطلع نگردد هیچ کس بر حقیقت روح، به علم اندک، که مکان بر آن محیط باشد، از آن سبب که معرفت روح، موقوف است به علم بسیار لدنی، که محیط باشد به مکان. و حق تعالی ازین معنی خبر داد در جواب اهل کتاب بقوله: «و ما أوتیتم من العلم الاّ قليلاً» ۲۵

رزقنی الله و ایاکم ذلك العلم اللدنی. <۸۵/۱۷>

۵. ۱۳. در بیان فضیلت مکان بر مکان و زمان بر زمان و حقیقت زمان و مکان

خواجه محبوب الهی دهلوی

۱۰ حضرت سلطان المشایخ می فرمود قدس سره العزیز: هر روزی بعضی بقعه از بعضی به زبان حال باز پرسیدند که امروز بر تو ذاکری و یا هیچ غمناکی گذشته؟ اگر گوید: گذشته، آن بقعه که بر او گذشته باشد شرف کند بر آن بقعه که بر او نگذشته باشد. و مناسب این معنی این بیت به خط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده ام:

۱۵ آسمان سر بنهد پیش زمینی که بر او

یک دو کس بهر خدا یک نفسی بنشینند
همچنین زمان از زمان دیگر اختصاص کند. چنانکه روز عید که از جمله روزها [ی] مخصوص است بسیاری عام را، همچنین مکانی هم باشد که در او راحتی توان یافت که در مکان دیگر نباشد. فاما درویش چنان باشد که از زمان و مکان بیرون آمده باشد، نه از هیچ شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین گردد. و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد.

و می فرمود: در آنچه حضرت شیخ شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی قدس سره در حجاز می رفت در ته درختی فرود آمد و سر برهنه کرد، پرسیدند که: حکمت چیست؟ فرمود که بزرگی در ته این درخت نشسته بود، نظر او بدین درخت افتاد، سر برهنه کرده، نشسته و گفت: شاید از نظر آن بزرگ مرا نصیب باشد.

عرض می دارد کاتب حروف: روزی جمله یاران حضرت سلطان المشایخ قدس سره العزیز در شهر به دعوت رفتند، چون بازگشتند، میان باغ،

ساعتی، زیر درختِ سایه‌دار بنشستند، در اثنای آن ایشان را ذوقی پیدا شد، در سماع و رقص شدند، بسطی و فرحتی حاصل گشت، همچنان به خدمتِ حضرت سلطان المشایخ رسیدند و این معنی عرض داشتند، فرمود که: وقتی صاحب‌دلی در سایه آن درخت نشسته باشد، این همه تأثیر آنست. و مناسب این معنی بیتی است که بر زبانِ گهربارِ حضرت سلطان المشایخ گذشته است اینست:

و یجنى کلَّ أرضٍ سرَّ کونها کانهم فى بقاع الأرض امطار

یعنی: و میوه می‌دهد هر زمینی، پوشیدگی بودنِ آن زمین، گویا که ایشان در مکانهای زمین بارانها هستند، یعنی درویشان.

و به خطِّ مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز نبشته دیده‌ام: «الحمد لله الذى لا انة لمكانه و لاحین ازمانه. جميع ثنا و صفت و حمد ثابت است مرالله را که نیست الله را مکانی و زمانی. قال الله تعالى: «و اذا سألك عبادى عني فاني قريبٌ» و نحن أقربُ اليه من حبل الوريد* و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون». <۱۸۲/۲ * ۱۵/۵۰ * ۸۵/۵۶> یعنی گفته است الله تعالى: وقتی که سؤال کنند ترا ای محمد، بنده‌های من از جای بودنِ من، پس بدرستی که من نزدیکم به ایشان، و من نزدیک‌ترام به سوی آن بنده از شهرگ آن بنده، و من نزدیک‌ترام به سوی آن بنده از شمایان، ولیکن نمی‌بینید شما، هرچه وهم بدان رسد و عقل آن را صورت کند و خیال آن را بگیرد و فهم آن را دریابد، ذات و صفات او از آن منزّه است، و با این همه از رگِ جان تو به تو نزدیک‌تر است. و او از بینائی و دانائی چشم تو به تو نزدیک‌تر، و از شنوائی گوش تو به تو نزدیک‌تر، از گویائی و دانائی... الی آخره.

و قرب حقیقی قرب حق تعالی است؛ زیرا چه قرب صفتِ اوست و صفت او جز حقیقت نباشد. قرب حقیقی آن باشد که هیچ حال در او بُعد نباشد. قال الله تعالى: «و هو معكم أينما كنتم* و نحن أقربُ اليه من حبل الوريد* ما يكون من نجوى ثلاثة <۴/۵۷ * ۱۵/۵۰ * ۸/۵۸> یعنی: حق تعالی با شماست هر جا که باشید شما، و من نزدیک‌ترام به سوی آن بنده از شهرگ، نیست صاحب راز مگر حق تعالی.

ظاهر آنست که حق تعالی با هم در آن موجودات، موجود است أمّا معیت او نه چون معیت اجسام است به اجسام، و نه معیت او چون معیت جوهر است با

وجود، و نه چون معیت عرض است با عرض. معیت روح با جسم معیت حق است با کل کائنات. نه خارج قالب است و نه داخل و نه متصل و نه منفصل. عوارض به اجسام جانی نیست و با این همه هیچ ذره قالب انسانی از او خالی نیست. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» همین معنی دارد.

۵ فَأَمَّا اخبار؛ قال عليه السَّلام: «قال الله تعالى: و عزَّتِي و جلالِي و وحدانيَّتِي و حاجة خلقِي الِي و علم عرشي و ارتفاع مكاني الی استحیی من عبادي و أمتي اشبيان في الاسلام، ثم اذبهما». و علی و ثوبان از رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم روایت کردند: قال موسى عليه السَّلام: يا ربَّ اقريب أنت فاناجيك أم بعيد فاناديك فانِّي احسن حسن صوتك و لا اريك فأين أنت؟ فقال الله تبارك و تعالى: خلفك و امامك و عن يمينك و عن شمالك أنا جليس عبدی حين يذكر [نی] و أنا معه اذا دعاني».

مکان بر سه قسم است: اوّل مکان جسمانیات. و دوم مکان روحانیات. و سیوم مکان الله تعالى. اوّل بر سه قسم است: مکان جسمانیات کثیف [که] زمین است و مزاحمت و مضایقت در او ظاهر است تا یکی فراتر نشود، دیگری پیشتر نشود و به جای او ننشیند. قرب و بُعد در او معلوم این نزدیک است و او دور. درین مکان از جانی بجائی شدن ممکن نبود الاّ به تقدیر.

دوم مکان جسمانیات لطیف که مکان باد است. درین هم زحمت است، [به] دلیل آنکه بادی که در خانه است تا آنکه [که] از منفذی بیرون نشود بادی دیگر نتواند آمد. هرچه در آن مکان به ماهی توان رفت درین مکان به ساعتی [توان شد]. ۲۰

أما مکان جسمانیات الطّف، مکان انوار صوری است. آفتاب و ماهتاب در حال به مشرق و مغرب نرسند، درین حال نور به مغرب برسد، أمّا چون به مکان بودی جز مدتی به مغرب نرسیدی که نور مکان دیگر ندارد جز مکان باد، درخانه برود بی آنکه بیرون رود نور شمع از خانه. پس معلوم شد که نور را در خانه مکانی است لطیف تر از مکان باد. ۲۵

دیگر بدان که حقیقت آتش حرارت، و خاصیت آن احتراق، و آتش ضدّ آب است و اجتماع ضدّین محال. پس بدان که درین مکان در آب گرم آتش هست پس آتش را مکانی است در آب، غیر مکان آب؛ و الاّ اجتماع ضدّین

باشد.

چون آن دانستی، بدان که درین مکان مزاحمت و مضایقت نیست [به] دلیل آنکه اگر شمعی را در خانه در آری نورِ او در همه دیوار خانه برسد و اگر چند شمع دیگر در آری، نورِ او هم در يك مکان جمع نشود بی آنکه نورِ شمع اوّل بیرون رود. ۵

قسم دوم مکان روحانیات [است، و] هرچند ایشان لطیف‌تر، مکان‌شان لطیف‌تر. [و] روحانیات سه قسم‌اند: روحانیاتِ ادنی، چنانکه ملایکه زمین و دوزخ و دریاها و کوهها. روحانیاتِ اوسط، چنانکه ملایکه آسمانها. و این هر دو روحانیات سرِ انگشتی از مکانِ خود بیشتر نشوند «و ما مِنَّا إِلَّا وَلَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ». ۱۰ <۱۶۴/۳۷> یعنی: و نیست از ما هیچ یکی مگر که او را جایی است معین. اُمّا روحانیاتِ اعلی که مقربان حضرت‌اند و ایشان را لطایف بی‌حد است، اگر خواهند بر ملایکه ادنی بگذرند، کس ایشان را نبیند، از غایتِ لطافت از دیوار همچنان درآیند که از در، و در سنگِ صخره در روند، و در ابلیسیّت ایشان نوعی است از بُعد، و ایشان را حاجت است.

اُمّا روح انسانی از همه لطیف‌تر است، و حاجت نیست [او را]؛ زیرا که ۱۵ [نه] متصل و خارج است و نه داخل، و نه ساکن است و نه متحرک. در لحظه [ای] از عرش تأثیری برسد. و آنکه اگر روح به مبالغت به دولتِ ریاضت، قوت گیرد تواند که قالب کثیف را بگذارد و به جسمانیات لطیف رساند که [به] يك ساعت، دوم ماهی راه برود. و اگر قوّتش بیشتر باشد به مکان جسمانیات الطف برسد، و اگر در آب رود، تر نشود؛ زیرا که او در مکان آتش می‌رود، آنجا آب نیست. و به ۲۰ يك نَفَس او به مشرق و مغرب برود، ولی هنوز از آبگینه جسمانیات نگذشته باشد و اگر به مکان روحانیات برسد در آتش نسوزد؛ زیرا چه در مکان روحانیات آتش نیست. و آنکه دوزخ نسوزد، این معنی است. همچنان اندیشه تو میان آتش برود و برون آید.

لَقَدْ اَسْمَعْتُ اَوْ نَادَيْتُ حَيًّا و لَكِنْ لَّا حَيَاةَ لِمَنْ اَنَادَى ۲۵
بِنَارٍ لَّوْنَفَخْتَ لَهَا اَضَاءً و لَكِنْ كُنْتَ يَنْفَخُ فِي الرَّمَادِ
زمان [نیز] بر سه نوع است: زمانِ جسمانیات، و زمانِ روحانیات، و زمانِ حق تعالی.

اول بر دو قسم است: زمان جسمانیات که از حرکات افلاک خیزد. چنانکه دی و امروز و فردا. درین زمان ماضی و حال و مستقبل هست. و درین زمان مضایقه نمی‌باشد و اجتماع هر سه محال.

دوم زمان جسمانیات لطیف، و این زمان، به زمان آنچه کار جسمانیات کثیف است به هزار سال، ایشان را به يك نفس باشد. و درین زمان مضایقتی نیست، و ماضی آن جز ازل نیست و مستقبل این جز ابد نه. درین زمان هزار سال گذشته با هزار سال آینده برابر است چنانکه شب و روز. فرمود: «رأیت یونس فی بطن الحوت». چند هزار سال [پیش] بود. و فرمود: «رأیت عبدالرحمن یدخل الجنة [حبواً]» و این بعد هزار سال خواهد بود. [و او علیه السلام] به زمانی رسیده بود که هزار سال آینده [و چند هزار سال گذشته] يك حالت او بود.

بدان که «روح انسانی را هزار قالب به زمان جسمانیات کند تا روزی چند آن کار توان کرد، دیگر به سالی خضر گیاهی را از باغ بکند» این معنی بود. و گفت: يك شب ما را از ما بستند و جمله اوراد بر ما برفت، چون بازآمدیم هنوز موی روی ما از آب وضو تر بود.

یکی [از] اصحاب جنید در دجله در رفت، دری پیدا شد، از آن طرف شده، به هندوستان رفت، آنجا زن کرد و فرزندان زاد، و سالها بمانده، پس خود در آب درآمد، چون سر برآورد، جامه خود را دید کناره [دجله] نهاده.

۱۴. زمان و مکان

سید اشرف سمنانی

اما کمال ذاتی در يك حد است و زیادتى و کمى در آن مُحال است و صمدیت منافی آنست؛ زیرا که: الصمد هو الذى لا جوف له. پس چون مخصوص به مکانی و جهتی نیست و خلأ و جوف در او مُحال، پس زیادتى در ذات مُحال باشد بخلاف صفات که شئون ذات است: «و کلّ يوم هو فی شأن». <۲۹/۵۵> و مراد به این يوم جز آنست که اصل و مدت زمان است که:

«لیس عند ربك صباح و لا مساء».

و در حقیقتِ زمان، سخن بسیار است و تحقیقِ آن در کتب شیخ شمس‌الدین محمد بن عبدالملک دیلمی است که از اکابر مشایخ و محققان است و تلمیذِ او، شیخ محمود اشنوی آن حقایق را در رساله غایة الامکان فی درایة الزمان و المكان جمع کرده، و آن رساله دُرّ یتیم است در معرفت اللّٰه و صفاتِ او. ۵ در فتوحات و رسائل شیخ علاء الدوله قدّس سرّه شمه‌ای از بحثِ زمان هست و معرفتِ صفات اللّٰه و احاطه ذاتی با وجود تنزیه و عدم حلول و امتزاج و وجود مجردات موقوف است بر معرفت امکنه و ازمنه جسمانیات و روحانیات.

زمان و مکانِ منسوب به حق، چنانچه در ظواهر آیات و احادیث نبوی وارد است، و آنچه حکیم و متکلم در باب زمان گفته‌اند، از قشریات است که تحقیقی از آن مستفاد نمی‌شود - لکلّ عمل رجال -

اگر سؤال کنند که چگونه گونی که وجود نامتناهی است و همه حکما متفق‌اند که ورای فلك الأفلاك که عرش جسمانی است هیچ موجودی نیست، و براهین بر تناهی ابعاد گفته‌اند که اولاً آنکه ورای فلك الأفلاك هیچ موجودی نباشد، خلاف نصّ کلام است: «و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» <۷۵/۳۹> و همه محققان صوفیه گفته‌اند که عوالم معقول نامتناهی است. و شیخ شهاب‌الدین در رشف احادیث روایت کرده بر کثرت صفوت ملائکه حول العرش و عدم تناهی عوالم روحانیّه. و ظاهراً که معنی لا خلا و لا ملاً آنست که عدم محض نیست و موجودات محسوسه و کثیفه عالم لطیف محض است. ۲۰

و عین القضاة می‌فرماید که در مملکتِ او عالم اجسام کم از آنست که ضدّ نیست مالا یتناهی عدداً. پس در مملکت او جسم خود هیچ نیست. و حدیث «انّ اللّٰه تعالی لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بعضها لها» تنبیهی تمام است بر حسیّتِ عالم جسمانی.

۱۵. من کلام بعض العرفاء فی تحقیق المكان و الزمان

خواجه محمد پارسا

۵

بدان که يك قسم مكان جسمانیات است و يك قسم مكان روحانیات. و جسمانیات یا کثیف است یا لطیف، یا الطف. مكان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت و مضایقت او ظاهر است؛ تا یکی فراتر نشود، دیگری به جای او نتواند نشست، و بُعد و قرب در او معلوم است. نیشابور، مثلاً، نزدیکتر است و بغداد دورتر. درین مكان از جائی بجائی شدن به نقل اقدام و قطع مسافت بود.

أما مكان جسمانیات لطیف، مكان باد است. درین مكان نیز مزاحمت است، تا بادی که در خانه باشد از منفذی بیرون نشود بادی دیگر در آن نتواند آمد، لیکن هر مسافتی که به مدتی دراز در مكان جسمانیات کثیف تواند رفت به مدتی کوتاه در مكان جسمانیات لطیف تواند رفت. مرغ چون درین مكان می‌پرد، به ساعتی چندان رود که به مدتی دراز بر زمین نتواند رفت. و این مكان جسمانیات لطیف را هم بُعد مسافت هست. چنانکه اگر در مكان باد خواهند تا مرغ از مشرق به مغرب رود، مدتی باید.

أما مكان جسمانیات الطف، مكان انوار صورتی است چون نور آفتاب و ماهتاب و ستارگان و آتش و مانند آن. و هرچه در مكان جسمانیات لطیف دور است در مكان جسمانیات الطف نزدیک است. و برهان این آنست که چون آفتاب، سر از مشرق برزند هم، در حال، نور به مغرب رسد بی‌درنگ. و نور آتش و غیر آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود.

برهانی دیگر بر این آنست که: چون شمع در خانه‌ای آری که پُر باد است نور شمع در خانه منتشر شود بی‌آنکه باد را بیرون باید شدن. پس بدانستیم که نور را در میان باد، مکانی دیگر است لطیف‌تر از مكان باد، که هرگز باد در آن مكان نتواند رفت به سبب کثافت؛ و نه نیز نور در مكان باد نتواند رفت به سبب لطافت، بر تقدیر خلو مكان باد. ولیکن غایت قرب این دو مكان به یکدیگر، از

یکدیگر تمیز نتوان کرد.

و باز شناختن این جز به براهین عقلی و مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معاینات روحی صورت نیندد. و مثال دیگر به فهم نزدیک‌تر آنست که بگوییم: آتش ضدّ آب است بطبیعت، و جمع شدن آب و آتش در يك مكان، اجتماع ضدّین است، و این اجتماع واقع نیست. چون این دانستی که در آب سوزان، آتش موجود است و آن آتش است که دست می‌سوزد نه آب. آتش را در میان آب مکانی دیگر است جز مکان آب، و در مکان آب آتش نیست و در مكان آتش آب نیست؛ از بهر آنکه آب و آتش در يك مكان جمع نشوند تا اجتماع ضدّین لازم نیاید؛ امّا این دو مكان به یکدیگر بغایت نزدیک است، هیچ جزوی از آب سوزان نیست که تون گفت: این آب است بی‌آتش، یا این آتش است بی‌آب؛ از غایت قرب این دو مكان به یکدیگر، از یکدیگر تمیز نتوان کرد، و نه متصل توان گفت و نه منفصل.

و چون این مكان جسمانیاتِ الطّف معلوم کردی، بدان که درین مكان مضایقت و مزاحمت نیست بخلاف مكان جسمانیاتِ کثیف و لطیف، چنانکه گذشت. و برهان این آنست که اگر يك شمع در خانه داری، نور آن شمع به همه زوایای خانه و هوای خانه برسد، و اگر صد شمع دیگر برافروزی، انوار همه در يك مكان جمع شود، بی‌آنکه شمع اوّل را بیرون باید برد.

و بدان که این مكان را نیز بُعد است و مسافت، از برای آنکه نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت، و چون بُعد مفرط شود، منقطع گردد. ۱۵
 امّا امکنه روحانیات، انواع آن بسیار است هرچند روح لطیف‌تر، مكان او لطیف‌تر؛ و حاصل او به چهار نوع بازآید:

اوّل ملائکه [ای] که موکل‌اند بر این زمین و زمینهای دیگر که فرود این زمین است. و فرشتگان که بر دریاها و کوهها و صحراها موکل‌اند از بهر ترتیب و انتظام عالم سفلی. و رُوش ایشان در صعود تا آسمان اوّل بیش نیست، از آنجا البتّه در نگذرنند اگرچه قدرت گذشتن دارند، ولیکن از راه ترتیب ایشان را نداشته‌اند، هرگز يك سر انگشت بیرون نشوند «و ما منّا الاّ وَلَهُ مَقَامٌ معلوم». <۱۶۴/۳۷> و درجات و مقامات ایشان را تفاوت بسیار است، ولیکن همه را در درجه اوّل شمردیم تا سخن دراز نشود.

درجهٔ دویم ملایکه آسمانها اند، و اهل هر آسمانی بر همان باشند، همچنین حَمَلَهٗ عرش و حافین حول العرش که فرود عرش اند، و تفاوت مقامات ایشان را نیز نهایت نیست.

و أمّا روحانیات اعلیٰ که در درجهٔ سیوم اند مقربان حضرت ربوبیت اند و از ۵ راه تفاوتِ صفت و مراتب ایشان را نیز نهایت نیست و مقامات ایشان در عوالم غیبی است، و ایشان، قوی لطیف اند، و لطافت ایشان تا به حدی است که اگر خواهند خویشتن را از مکان ملایکه - که فرود ایشان اند - بازپوشند، که بهیچ گونه ایشان را نتوانند دید. از فرط لطافت درآیند از دیوار، همچنانکه از در. و امکنه ایشان هم نوعی است از بُعد؛ از بهر آنکه ایشان را به حرکت حاجت است ۱۰ اگرچه به يك چشم زدن به مقصد رسند، أمّا حاجت ایشان به حرکت، منافی کمال ایشان است.

درجهٔ چهارم، درجهٔ ارواح است، و درجات ارواح هم متفاوت است به حسب تفاوت ارواح در لطافت، که روح انسانی راست. و این روح بغایت لطیف است و هیچ مخلوق در لطافت، به درجهٔ او نرسد و هیچ ذره از عرش تا ۱۵ تحت الثری از او دور نیست، و او را به حرکت، هیچ حاجت نیست. هر کجا که بجوئی بیابی. و او نه متصل است و نه منفصل، و نه داخل و نه خارج، و نه متحرک و نه ساکن. و این همه به براهین عقلی معلوم است. و براهین عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات سرّی و معاینات روحی ندارد؛ چون آفتاب معرفت طالع گشت به چراغ عقلی حاجت نیفتد. روح انسانی چون به ۲۰ کمال رسد قالب را به مکان روحانیات کشد، در آتش شوند و نسوزند، و در دوزخ درآیند از بهر راستی وعده - «و ان منکم الاّ واردها» <۷۱/۱۹> - و بیرون آیند، و از دیوار درآیند چنانکه از در، و خود را از چشم هر کس که خواهند، بپوشند. و این همه ممکن است و هست و خواهد بود، اما ممکن نیست و صورت نبندد و روا نباشد که حق سبحانه و تعالی در چیزی ازین امکنه جسمانیات و امکنه ۲۵ روحانیات - که یاد کردیم - فرود آید یا بدان پیوندد یا برابر آن باشد. هیچ مخلوق به علو مکانت او، در درجهٔ قدسیّت او جلّ جلاله نرسد، هو سبحانه مقدّس عن کلّ ما لایلیق بجلاله من النقائص الکوئیة مطلقاً و من جمیع ما بعد کما بالنسبته الی غیره من الموجودات مجردة کانت او غیر مجردة، و هو سبحانه و تعالی و

کمالاته الذاتیة اعلیٰ من کلّ کمال یدرکه عقل أو فهم أو خیال. ذاتِ مقدّسِ بیچوئش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی است و صفات پاکش از شائبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی است.

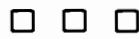
ذاتِ او نزدِ عارف و عالم برتر از ما و کیف و این و کم
 ۵ پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر ز آنچه عاقلان گفتند

و آنچه در حدیث وارد است به روایت انس رضی الله عنه لقوله تعالی: «و عزّتی و جلالی و وحدانیّتی و فاقه خلقی الیّ و استوائی علی العرش و ارتفاع مکانی، انّی استحبّی من عبدی و امتی یشیبان فی الاسلام ان اعذبهما». و آنچه در حدیث دیگر وارد است لقوله صلی الله علیه و سلّم: یقول الله تعالی: «و عظمتی و جلالی و ارتفاع مکانی لا یدخل الجنّة أحد و قلبه مظلّم». و غیر آن احادیث، که عبارت «ارتفاع مکان» در آنها آمده است، آن مکانی بی مکانی است، و آن ارتفاع اشارت است به علو ذاتی؛ و رفعت مکانت و تقدس ذاتی، اشارت به آن رفعت است. قال الله تعالی: «رفیع الدّرجات ذوالعرش». <۱۵/۴۰>

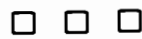
مثال معیتِ روح با جسد مثالِ معیتِ حق است سبحانه با کلّ کائنات.
 ۱۵ «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». به روح از اعراض و اجسام، چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جائز نیست، فکیف حق را سبحانه.

و فی کلام بعض العرفاء رحمهم الله: قالب آدمی مرکّب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش. و این هر چهار در قالب، بحقیقت جمع اند. مکانِ خاک در قالب ظاهر است و عیان، و در خاک آب را مکانی دیگر است
 ۲۰ لطیف و لایق لطافت آب، و درین آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب، و درین باد آتش را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد، و روح با همه ذره ها و قالب بحقیقت موجود است بی حلول. در مکان حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز از عوارض اجسام به روح جائز نیست. پس همچنین می دان که ذاتِ مقدّس ربّ العالمین جلّ ذکره با همه ذره های آفرینش بحقیقت
 ۲۵ موجود است بی حلول و اتصال و انفصال، و بی ماست و بی محاذات، با همه بی همه، از همه دور، به همه نزدیک، نه متصل و دور، نه منفصل. زهی نزدیکی و دوری، زهی حاضری و غایبی بنده، زهی جمال با کمال و نابینائی بنده، زهی ناگذاران در میانِ دل و جان، و زهی حاصل دل، و دل از او بی حاصل. در حدیث

الهی است: «لم یسعنی أرضی و لا سمانی و یسعنی قلب عبدی المؤمن. أنا جلیس من ذکرنی، و أنا معه اذا دعانی». و عن بوهریة رضی اللہ عنہ اَنَّهُ قال: قال النبی صلی اللہ علیہ و سلم: یقول اللہ عزَّ و جلَّ «أنا مع عبدی اذا ذکرنی و تحرکت بی شفتاه». و اخرجه فی الشرح السنَّة بأسناده عن الأوزاعی باسناده عن ۵
أبی هريرة رضی اللہ عنہ.



و فی کلام بعض العرفاء أيضاً رحمهم اللہ فی قوله تعالی: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». <۴/۲۰> پادشاهان صورت را حرم خاص باشد و بارگاه عام، ۱۰
که نواختگان را خلعت آنجا بخشند، و مجرمان را سیاست آنجا کنند. و ترتیب نظام مملکت درین بارگاه عام بود و در حرم پادشاهی جز خاصان را بار نَبُود. عرش مجید بارگاه عام است مر پادشاه پادشاهان را جَل ذکره. و لفظ «استوا» اشارت است به دوام ظهور، بی احتجاب. آفتاب هماره طالع است در نیمروز و غیر نیمروز، ولیکن محتاجان بهره از نور او در وقت استوا بگیرند. استوا را مثال ۱۵
بیش ازین نتوان گفت - و «لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» <۶۰/۱۶> - و ورای این جز ذوق و مشاهده نیست. و در حرم خاص جز انبیا و اولیا را بار نیست، حلّه حقیقت آنجا پوشانند. پادشاه عالم جلّ ذکره غیور است اسرار صمدیت با هیچ جاحد و معاند در میان نهد، و چون پادشاه عالم تعالی به بنده خیری خواهد، او را به خود آشنا و به قرب خودش بینا گرداند. «و نهاک ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا ۲۰
خطر علی قلب بشر». و اللہ سبحانہ الموفق.



فی کلام بعض کبراء العارفين رحمهم اللہ: ما ثَمَّ الاَ رسم فما ثَمَّ الاَ جسم، ۲۵
ولکن الاجسام مختلف النظام فمنها الأرواح اللطائف و منها الأشباح الكثائف و من لا یقبله مکان و لا یقیده زمان اجعل اساس أمرک کلّه علی الايمان و التقوی حتی یتبین لك الأمر و آياک ان ینخدع فان اشبه ما نظر الاَ بصور البراهین.



و فی کلام بعض العرفاء أيضاً رحمهم الله فی معرفة الزمان و معرفة المعنی: قوله سبحانه: ائما أمره اذا أراد شيئاً أن يقول له کن فيكون.» <۸۲/۳۶> زمان نیز زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات. نوع اوّل که زمان جسمانیات است دو مرتبه دارد: اوّل زمان جسمانیات کثیف است و این زمان از حرکات افلاک خیزد، چنانکه پار و امسال و دی و امروز و فردا. و درازی و کوتاهی این زمان روشن است. سال دراز است و ماه کوتاه. و درین زمان، ماضی و حال و استقبال بود، و مضایقت و مزاحمت باشد. تا دی نرفت امروز نیامد و تا امروز نرود فردا نیاید.

و مرتبه دوم زمان جسمانیات لطیف است و آن زمان جنیان است. و هرچه در زمان جسمانیات کثیف دراز است درین زمان کوتاه است، و هرکه درین زمان کار کند به روزی چندان کار کند که به ماهی یا به سالی در زمان جسمانیات کثیف نتواند کرد. چنانکه شنوده‌ای از سرعت کار جنّ و شیاطین، و نیز فرزندان جنیان بسیار است و کوتاه آن دراز. و این زمان را نیز ماضی و حال و استقبال است. دی و فردای ایشان پار و امسال آدمیان است. و این معنی بطریق قریب است نه بطریق تحدید، و بر این حجت نتوان آوردن، اما ارباب بصائر را در این شکی نباشد.

و اما نوع دوم زمان روحانیات و ارواح است. و این را نیز اقسام بسیار است، هرچه در زمان جنیان دراز است و بسیار، در زمان ملایکه کوتاه است و اندک. هزار سال درین زمان يك نفس باشد و هرکه درین زمان کار کند هزار ساله کار به يك نفس کند. و درین زمان مضایقت و مزاحمت نیست. هزار سال گذشته با هزار سال آینده درین زمان جمع نتواند شد و این زمان به ازل و ابد محیط نیست و نتواند بود؛ از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی به نامتناهی محیط نشود. و این زمان ملایکه است.

و بر این اقتصار افتاد تا ترا نمودار بود و بدانی که جناب مقدّس جلّ ذکره که وجوب وجود او از سمت بدایت و منقصت نهایت منزّه است و ذات بیچون است از نسبت زمان و مکان متعالی است که مضیق زمان که از دوران افلاک خیزد، خبردهنده و مقدّس است. سیّد عالم صلی الله علیه و علی آله و أصحابه و سلّم در شب معراج از تنگنای زمان و مکان بیرون شده، و از مضیق ازل و ابد که مفهوم خلق است برتر آمد، عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنه دید و با او

سخن گفت در حال رفتن او در بهشت حقیقی، نه مجازی؛ در حالی که این حالت از راه صورت، بعد از پنجاه هزار سال تواند بود. در قصه معراج فرمودی: «رأيت عبدالرحمن بن عوف يدخل الجنة حبواً». پس فرمود: او را گفتم: چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول الله آن سختیها که روبروی من آمد کودکان را پیر گرداند، از آن سختیها چنان پنداشتم که ترا هرگز نبینم، الحدیث. ۵

حق سبحانه به يك قدرت بر همه مقدرات نامتناهی قادر است، به نسبت قدرت او سبحانه ازل و ابد کم از طرفه العین بنماید. منزّه است از ماضی و مستقبل، و گذشتن و آمدن، و تعدّد و تحدّد. و این چاشنی عالم قدم است. اهل بدعت چون از اسرار انوار الهی محجوب ماندند منکر قدم قرآن شدند و گفتند: ۱۰ آنگاه که موسی علیه السلام نبود، کوه طور نبود، خداوند عزّ وجلّ با او چون می فرمود که «فَاَخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى»؟ <۱۲/۲۰> اگر از مضیق زمان هیچ گذشته بودند و از تنگنای عالم صورت به يك نفس باز رسته بودند و به ازمنه روحانیات ایشان را سفر و گذری بودی، هرگز کسی راه ایمان بر ایشان نزدی.

۱۵ و بدان که اگر روح انسانی قوت گیرد و به انواع تصفیه و تزکیه در متابعت صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه موصوف شود، تواند که به زودی قالب کثیف را به زمان جسمانیات لطیف کشد و به روزی چندان کار کند که دیگری به سالی نتواند. در قصه خضر علیه السلام منقول است که در آن صورت بندگی در يك روز آن پاره کوه را برکنند و او را به زمین راست و هموار گردانید و خاک او را به جایی دیگر برد. این قصه در اواخر نوادر الاصول بطولها منقول است. ۲۰

و از شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره منقول است که فرمود: يك شب ما را از ما ستاندند، جمله او را ما بر ما برفت، و چون ما را به ما باز دادند روی ما از آب وضو هنوز تر بود.

و صاحب این مقالات و حالات می گوید که: از یاران ما کسی هست که در ۲۵ کم از يك ساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده است حرف حرف و آیه آیه خوانده، و این حالت او را افتاده.

و اگر روح به کمال برسد، تواند که قالب را به زمان روحانیات کشد و در يك ساعت کار صد هزار ساله بکند. و قصه معراج سید عالم صلی الله علیه و سلم

درین مقام بود که در يك ساعت از تفصیل مملکت یکان یکان بر وی عرض فرمودند و نود هزار کلمه از حق شنود، و چون بازآمد، بستر هنوز گرم بود.

منقول است که یکی از اصحاب جنید قدس الله روحه به کناره دجله رفت تا غسل کند، جامه بیرون کرد و در میان آب شد، و هم در دم به هندوستان رفت و آنجا متأهل شد و فرزندش در وجود آمد و سالهای بسیار آنجا بماند، پس دیگر بار خود را در میان آب دید در دجله، و جامه خود هم آنجا که نهاده بود، یافت و پوشید و به خانقاه رفت و اصحاب را دید که همان نماز را وضومی کردند. و چون رونده به این مقام رسد در يك نفس هزارساله طاعت تواند کرد. و از اینجا بزرگان طریقت قدس الله ارواحهم فرمودند: يك نفس رونده هزار ساله عامه ارزد. ۱۰

و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان، قطره ایست از آن دریای بیکران، و بسیار دُر شاهوار در قعر بحر بماند، کم من خبایاء فی الزوایاء.

تعليقات و ارجاعات

۱. تعلیقاتِ غایة الامکان*

۲- بُلْعَجَبی

بوالعجبی = بوالعجب + ی مصدری. ابوالعجب کسی را می‌گفتند که کارهای شگفت می‌کرده است، و نیز کنیه شعبده‌باز و تردست بوده است. در اینجا مترادف با «بی‌ادبی» بکار رفته، و ظاهراً به معنای مکاری و حقّه‌بازی و کارِ باطل کردن است. حافظ گوید: (دیوان ۱/۱۴۶)

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجیبست

۴- تنزیه

انفراد قدیم است به اسماء و اوصاف و ذاتِ او، آن چنان که مستحق است. و منزّه کردن حق را گویند از صفاتِ بنده. رك: تهانوی: کشاف اصطلاحات فنون ۱۳۴۵، سمنانی: العروة ۲۶۴، مفاتیح‌الاعجاز ۵۶۷.

۴- حلول

با ضمِ اوّل، از مصدرِ الحلال است به معنی نزولِ شیئی در شیئی دیگر. و در اصطلاح، حلول ذات حق تعالی را در اشیاء حلول گویند. با آنکه در میان مشایخ طریقت این عقیده باطل و مردود است ولی مخالفانِ تصوّف حلولیه را از جمله طرایق تصوّف، نیز برشمرده‌اند و این عقیده را وسیلهٔ ردّ و طرد تصوّف قرار داده‌اند، اما همچنان که گفتیم، صوفیه خود را ازین عقیده بری و پاك دانسته‌اند. رك: الجانب‌الغربی ۵۲ به بعد، جامع‌العلوم الملقب بدستورالعلماء ۵۴/۲، فرهنگ لغات و تعبیرات عرفانی ۱۷۹.

• ارقامی که در کنار تعلیقه‌ها آمده، ناظر بر بندهای رساله‌هایی اوّل و دوم است. تعلیقات و ارجاعاتِ بخشِ سوم که مربوط به اشعار است ناظر بر شمارهٔ غزلها و بینهاست.

۴- تشبیه

در اصطلاح مانند کردنِ حق است به صفات و افعال و اخلاق عبد، که به ظنّ ابن عربی (م ۷۳۶) عین تقیید است و تحدید. اما تشبیه در میان صوفیه دو روی دارد. تشبیه مذموم است که همانا مانند کردنِ حق است به خلق در ذات، که مجسمه بدان عقیده تعلق دارند و صوفیه این عقیده را عین کفر دانسته‌اند. و تشبیه محمود است و آن تعلق ورزیدن است به سخنانِ تشبیهی انبیا. اما نه آن گونه که در آن بمانند. اصولاً مشایخِ طریقت میان تشبیه و تنزیه جمع کرده‌اند و هر يك از آن دو را به تنهایی، امری ناقص و نادرست دانسته‌اند. چنانچه گفته‌اند (مفاتیح الاعجاز ۲۰).
 ز ناینبایی آمد راو تشبیه ز يك چشمی است ادراکاتِ تنزیه
 برای اطلاع بیشتر با مبحث تشبیه و تنزیه از نظرگاه بزرگانِ طریقت بنگرید به:
 شرح خوارزمی بر فصوص‌الحکم، فصّ نوحی، الجانب‌الغربی ۴۷.

۱۰- آنزهك عما وحدك به الواحدون.

این عبارت را در اخبار حلاج نیافتم. بی‌شبهت به آن نیست این اشعار حلاج که درباره توحید گفته است:

وحدنی واحدی بتوحید صدق ما الیه من المسالك طرق
 هوالحق والحق للحق حق و لابس ملبس الحقائق حق
 قد تجلّت طوالع زاهرات يتشعشعن من لوامع برق

نیز رك: طبقات‌الصوفیه ۳۸۱، اخبار الحلاج ۱۰۸.

۱۱- شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری به نظم آورده است...

اشعار مذکور، در طبقات‌الصوفیه ۲۱۵، در بحث پیرامونِ توحید آمده است. نیز پیر هری، همین ابیات را در پایانِ منازل السائرین خود در خصوص توحید الهی آورده، و جامی در مقدمه نفحات الانس ۱۹ آن را نقل کرده است.

۱۴- ابن السقاء بغدادی

از فقهای اسلامی در صده ششم هجری بوده و در ۵۲۵ هجری در بغداد اقامت داشته است. روزی در نظامیه بغداد یوسف بن وهرة الهمدانی مجلس وعظ داشته و ابن سقا در آن مجلس از همدانی سؤالی کرده است، همدانی به او گفته که از کلام تو رایحه کفر به مشام من می‌رسد و تو بر دینی غیر از دینِ اسلام خواهی مُرد. ابن خلکان به نقل از ابوالفضل صافی می‌نویسد: ابن السقاء به رسولی از رسولان خلیفه

روم که به بغداد آمده بود ترك دين اسلام و گرايش خود را به دين نصرانی عنوان کرد، نصرانیان او را اقبال کردند، وی نصرانی شد و در قسطنطنیه اقامت گزید. رك: وفيات الاعيان ۷/۷۸-۷۹.

۱۴- دلیلی در ثالث ثلاثه بگویم.

قول ابن السقاء بغدادی است که در تعلیقه بالا از او یاد کردیم. ثالث ثلاثه، اشاره به اقامت سه گانه نزد نصرانیان است که عبارتند از پدر و پسر و روح القدس، و به تعبیری دیگر وجود و حیات و علم، و آنان که عقیده دارند که ابّ و ابن و روح القدس برای خدای سه اقنوم هستند. رك: مفاتیح العلوم ۳۶، آندراج، ذیل اقنوم.

۱۶- صفات ذات

صفات خدای تعالی دو نوع است: یکی صفات ذات. مانند موجود، قدیم و واحد، که به اتفاق همه فرقه‌ها و نحله‌ها قدیم و ازلی است. و دیگر صفات فعل. مانند علم و حیات و ارادت و قدرت و... که در قدیم بودن آنها در میان ارباب فرق اسلامی اختلاف است. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: مقالات الاسلامیین ۴۲، شرح التعرف ۳۰۷/۱، احیاء علوم الدین ۹۶/۱، الفرق بین الفرق ۳۳۴، ملل و نحل ۹۵-۴۴/۱، الدرّة الفاخرة ۱۶۶-۱۷۲، مصباح الهدایة، تعلیقه صفحه ۲۷.

۱۶- قدم قرآن

در این که قرآن قدیم است یا حدیث، میان فرق اسلامی، اختلاف نظر است که تفضیل آن را در تفاسیر و نیز در بحث پیرامن کلام خدای تعالی در کتب حکمت و کلام و عرفان می‌تواند دید. صوفیه قرآن را کلام خدای می‌دانند و کلام، صفت خدای است «و اضافت قرآن به خدای تعالی اضافت صفت است چون حیات و علم و ارادت و قدرت». پس قرآن قدیم باشد همچنان که صفات مزبور قدیم است. خواجه رشیدالدین همدانی وزیر در لطائف الحقائق ۴۵۳/۲، در خصوص قدم کلام خدای، نزد فرق مختلف، بحثی مستوفی کرده و به صورت مستدل، حوزه کاربرد کلام خدای را به صورت و معنی نموده است. رك: شرح التعرف ۳۴۴/۱، مقالات الاسلامیین ۲۶.

۱۶- در شاریدن ایستادن

شاریدن = شار + یدن (پسوند مصدری) به معنای ریختن و تراویدن آب. این کلمه در گونه فارسی کابل (افغانستان) به همین معنی رواج دارد. نیز رك: برهان قاطع ۱۲۲۶.

۱۹- إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَشَيْءٍ خَشَعُ لَهُ

قسمتی از حدیثی نبوی است. در سنن ابن ماجه، ش ۱۲۶۲ می‌خوانیم: اِنْ اُنَاسًا يَزْعُمُونَ اَنَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَا يَنْكَسِفَانِ اِلَّا لِمَوْتٍ عَظِيمٍ مِنَ الْعِظَمَاءِ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ. اِنَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ اَحَدٍ وَ لَا لِحَيَاتِهِ. فَاِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ خَشَعُ لَهُ.

۲۲- تفرقه

عزالدین محمود کاشی می‌نویسد: «لفظ تفرقه اشارت است به وجود مبیانت و اثبات عبودیت و ربوبیت، و فرق خلق از حق، بی‌تفرقه، عین زندقه بُود و تفرقه بی‌جمع محض تعطیل حق بود، و اگر در طاعت به کسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد و اگر به فضل حق نگرد در مقام جمع بُود، و هر که از خود و اعمال خود بکلی فانی شود در مقام جمع‌الجمع بُود». مصباح‌الهدایه ۹۸، نیز رك به: خلاصه شرح تعرف ۳۹۶.

۲۲- جمع‌الجمع

آنست که بنده غیر باری‌تعالی را نبیند، و در واقع استهلاك بنده است بالکلیه، یعنی غیبت از ماسوی الله. رك به: تعلیقه بالا، و نیز به: جواهر الاسرار ۱۳۸.

۲۲- أنا الحقّ

از شطحیات بسیار مشهور و زبانگرد حسین منصور حلاج بیضاوی است که موجبات ردّ و قبول بسیاری از متشرعه و مشایخ طریقت را عنوان کرده و در بسیاری از کتب صوفیه پیرامون آن بحث شده و عده‌ای نیز آن را شرح کرده‌اند. رك: شرح شطحیات روزبهان بقلی ۲۲، ۶۹، حسنات العارفین ۲۲.

۲۲- سبجانی

سبجانی ما اعظم شأنی؛ از شطحیات مشهور ابو یزید بسطامی است. این داستان را جلال‌الدین مولوی بلخی نظم کرده و با توجیهی چنین پذیرفته است:

گرچه قرآن از لب پیغمبرست هر که گوید: حق نگفت او کافرست
 چون همای بی‌خودی پرواز کرد آن سخن را با یزید آغاز کرد
 عقل را سیل تحیر در ربود زان قوی‌تر گفت کاؤل گفته بود
 نقش او فانی و او شد آینه غیر نقش روی غیر آنجای نه
 گر کنی تف، سوی روی خود کنی ور زنی بر آینه بر خود زنی
 رك: مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰۳-۲۱۵۳، نیز به شرح شطحیات ۸۸-۸۹.

۲۳- این را شطح نام کنی و طامات لقب دهی.

شطح در اصطلاح سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع مطابق نباشد اما حالی که در آن حال، سخن شطح‌آمیز گفته شود، بحق باشد. رك: اوراد الاحباب ۵۹/۲، شطحیات الصوفیه ۷-۲۲. و طامات در اصطلاح، معارفی را گویند که در ابتدای سلوک بر زبان سالک رود. بسیاری از صوفیه شطح و طامات را با نظری نگرسته‌اند که خامی و ناپختگی در گوینده آن سخنان و معارف به مشام می‌رسد، و عده‌ای نیز توجیهاتی بر مبنای علوم و اصول عرفانی از شطح و طامات کرده‌اند.

مالاعین رأَت... الخ.

حدیث قدسی است. در جامع‌الصغیر ۱/۳۵۴ و ۵۹/۲ به صورتهای زیر درج شده است:

* ان فی الجنة مالاعین رأَت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب أحد.
 * الصوم یدقُ المصیر و یذبل اللحم و یبعد من حرّ السّعی ان لله مائدة علیها مالاعین رأَت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، لا یقع علیها الا الصائمون.
 در صحیح مسلم ۴/۲۱۷۴ با پیشدرآمدی به صورت «أَعَدَّتْ لعبادی الصّالحین مالاعین رأَت... الخ». نیز بنگرید به نفحة الروح ۳۲ که به صورت «فان فیها مالاعین رأَت... الخ» آمده است. بنا به گفته بعضی از مفسران و عرفاء، حدیث مزبور در تفسیر این آیت گفته شده است: فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعین جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ.

۲۸- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

در مورد قایل این سخن اختلاف است. عده‌ای منشأ خودشناسی را به مدنیت یونان باستان می‌رسانند، و بعضی مانند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۴/۵۴۷ آن را به علی(ع) نسبت داده‌اند، و نیز به صورت «اذا عرف نفسه» از احادیث نبوی

دانسته‌اند. ابن تیمیه آن را از موضوعات دانسته است. مولوی گوید (به نقل احادیث
مثنوی ۱۶۶)

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت

۲۹- و عزتی و جلالی و وحدانیتی و فاقه خلقی الی... الخ

احادیثی قدسی در این زمینه در نگاشته‌های عرفانی و اخلاقی آمده است با این تفاوت که لفظ «ارتفاع مکانی» در آنها دیده نمی‌شود. نزدیکترین روایت به حدیث مزبور از لحاظ لفظ، این روایت ابی نعیم اصفهانی است که آن را ضعیف دانسته‌اند، و سیوطی در جامع‌الصغیر ۲/۲۴۵ چنین نقل کرده است: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي لَا أَجْمَعُ لِعَبْدِي أَمْنِينَ وَ لَا خَوْفِينَ... الخ». بنا به گفته آقای نذر صابری، حدیث قدسی مزبور را محمد مدنی با اندک اختلافی در لفظ، و اضافاتی در آخر، در کتاب الاتحافات السنیه فی الاحادیث القدسیه آورده است.

۳۱- تفسیر جواهر

چنین است در نسخه‌های /ر/ و /ح/ و /دا/. تفسیر جواهر را - که پیش از اشنوی تألیف شده باشد - نمی‌شناسم. مطالبی که اشنوی در همین بند، از تفسیر مذکور نقل کرده، با اندک اختلافی در تفسیر طبری آمده است. در نسخه چاپی آقای نذر صابری به صورت «تفسیر جریر» ثبت شده، که با توجه به اسم محمدبن جریر طبری، مستبعد می‌نماید.

۳۴- ابوالقاسم بلخی

ابوالقاسم عبدالله فرزند احمد فرزند محمود مشهور به ابوالقاسم بلخی یا ابوالقاسم کعبی، از کبار متفکران معتزلی در صده چهارم هجریست. وی از شاگردان بنام ابوالحسن خیاط معتزلی بوده و درباره زمان و مکان دارای آراء خاص خود است که بسیاری از متکلمان شیعی مانند شیخ مفید از او متأثرند. رک: دائرةالمعارف اسلامی، ذیل بلخی، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید ۲۵۶. از مهمترین آثار بلخی شرح اوست بر مقالات زرقان معتزلی که به قول مرحوم عباس اقبال «اکثر مؤلفین غالب محتویات آن را در کتب خود نقل کرده‌اند». رک: خاندان نوبختی ۱۳۷، پاورقی شماره ۱.

۳۴- مرجئه

فرقه‌ای از فرق اسلامی است که در زمان حکومت معاویه ظهور کردند. آنان عقیده داشتند که هر که اهل قبله مسلمانان باشد و به ظاهر به اسلام بودنش اقرار کند، مؤمن است و ارتکاب معاصی به ایمان وی ضرر نمی‌رساند و هیچ کس حق تکفیر او را ندارد، و باید دآوری را به روز قیامت واگذار کرد. این تأخیر حکم را «ارجاء» نامیدند و به آیه ۱۰۷ از سوره توبه استناد ورزیدند که «و آخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم و الله عليهم حكيم». آنان درباره امام عقیده داشتند که چون کسی به امامت مسلمانان برگزیده شد، هرچه گوید پذیرفتنی است. فرقه مذکور یکی از سیاسی‌ترین فرق اسلامی است و در واقع برای توجیه حکومت آل ابوسفیان و دفاع از آنان بوجود آمده است. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: مقالات الاسلامیین ۶۴، ۶۹، ۷۱-۷۶، الملل و النحل ۱/۱۳۹-۱۴۶.

۳۴- معتزله

فرقه‌ای از فرق اسلامی‌اند که در اواخر عهد بنی‌امیه - که عقل‌زدایی در تمدن اسلامی به اوج رسیده بود - پیدا شدند و چندین قرن در صحنه بحثهای کلامی و عقلانی - عقیدتی ظهور داشتند و بر بسیاری از فرقه‌های عقل‌گرا اثر گذاردند. مؤسس فرقه مزبور واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (م ۱۱۰ هـ ق) بود که با کمک عمرو بن عبید فرقه معتزله را نظام داد. وجود این فرقه در اسلام، سبب پیدایش نهضت فکری و فرهنگی شد و گرایشهای عقلانی و فلسفی را در تمدن اسلامی، روایی داد؛ زیرا آنان برای اثبات آراء و عقاید خود چون توحید، نفی جسمیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا، عدل و اختیار و اجماع از فلسفه و مباحث عقلانی سود می‌جستند. گرایش شدید معتزله به فلسفه و مباحث منطقی و عقلانی سبب شد تا بیشترین فرقه‌های اسلامی به خصومت با آنان بپردازند و در کتب تفسیری، حدیثی، کلامی و عرفانی و ملل و نحل خود بر آنان تاخت و تاز بیش از حد بکنند. اصول عقاید آنان عبارت است از قول به المنزلۃ بین المنزلتین، توحید، عدل، وعد و وعید، امر به معروف و نهی از منکر. برای اطلاع بیشتر رک: عبدالرحمن بدوی: مذاهب الاسلامیین، ملل و نحل ۱/۴۳ و ۸۴، مقالات الاسلامیین ۱۰۰-۱۱۷، الفرق بین الفرق ۲۰ و ۲۴.

۳۴- زَوَر / zavar

گونه‌ایست از تلفظ زبر، با تغییر صوتی ب = و. زَوَر، و زَوَرین در متون کهن فارسی

مکرر بکار رفته است.

۳۴- تعطیل و زندقه

تعطیل در لغت مهمل گذاردن چیزی را گویند. نزد اهل شرع، کافری را گویند که اعتقاد به وجود باری تعالی نداشته باشد. رك: كشاف اصطلاحات فنون ۱۰۲۶/۲. نیز در تاریخ تمدن اسلامی به دسته‌ای از اسماعیلیه، معطله گفته‌اند. و اما زندقه، زندیق بودن، باطناً کافر بودن و تظاهر به ایمان کردن را گویند. اصل کلمه زندیق / zendik / از / zanda / اوستائی، به معنای بزه‌کار است که در تاریخ تمدن اسلامی به پیروان مانی و ملحدان و دهریان و کلاً به بی‌دینان گفته می‌شده است. رك: برهان قاطع، حاشیه دکتر محمد معین ۱۰۳۹.

۳۸- مشاطگی

مشاطه + گی. مشاطه: شانه کردن، زنِ شانه‌کش، و در عرف زنی را گویند که عروس را بیاراید. (آندراج) ظاهراً در اینجا به معنای آرایشگری و افسونی و افسونگری است.

۳۸- بُوک

مخفف (بود که) و «باشد که» است. کلمه تمنی است و به معنای «مگر هم» بکار می‌رود. (برهان قاطع)

۳۸- میش‌صورتان

میش به معنای گوسفند ماده، و مطلقاً گوسفند را گویند. میش‌صورت، کسی را گویند که به صورتِ گوسفند بنماید و ظاهراً کنایه از گوسفندمندانه بودن و مقلد بودن است.

۵۰- لَوْ دَنَوْتُ أَنَمَلَةَ لَأَحْتَرَقْتُ.

اگر به اندازه سرانگشت نزدیکِ گردم هرآینه می‌سوزم. عبارتی است منسوب به جبرئیل که در شب معراج عنوان کرده است. شیخ اسماعیل حقی بروسی در کتاب روح‌البیان ج ۵ ص ۱۲۰ روایت کرده است که «جبرئیل وقتی که به سدره‌المنتهی رسید از رفتن بایستاد و پیش نرفت. رسول(ص) فرمود: افی مثل هذا المقام یترك الخلیل خلیله، فقال لو تجاوزت لا حرق بالانور». صورت کامل خبر مزبور در کتب اخبار چنین است: فلما بلغ سدره‌المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدم یا

رسول الله ليس لي ان اجوز هذا المكان ولو دنوت انملة لا حترقت». رك: بحار الانوار، باب ۲۳ از جزو ششم، تعليقات حديقة الحقيقة ۳۲۰، شرح التعرف ۴۴/۲، احاديث مثنوی ۱۴۳.

۵۷- خلاصه وجود توئی... در خود نگر.

همانند این مضمون است در رباعی زیر، که در بیشترین متون عرفانی صده هفتم و هشتم به نام بابا افضل کاشانی و دیگران و یا به صورت مجهول، یعنی به صورت «از آن عزیز» ثبت شده، و نجم‌الدین دایه در مرموزات، ۴، آن را از سروده‌های خودش دانسته است.

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی
نیز بنگرید به: تعليقات آقای دکتر شفیعی کدکنی بر همان کتاب، ۱۷۵، کاشف‌الاسرار اسفراینی ۱۲، العروه سمعانی ۲۴۲.

۸۵- رأیت یونس فی بطن الحوت.

مأخذ این حدیث را نیافتم. در معجم‌المفهرس ۵۲۴/۱، حدیثی به این صورت آمده است: دَعْوَةُ ذِي النُّونِ إِذْ دَعَا وَهُوَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ.

۸۵- رأیت عبدالرحمن بن عوف یدخل الجنة حَبَوًّا.

در مسند احمد بن حنبل و كنوز الحقائق مناوی، به همین صورت آمده است. معجم‌المفهرس ۴۱۶/۱.

۱۰۲- ان من العلم كهیئة المكنون لا یعلمه الا العلماء بالله.

حدیث نبوی است، سیوطی در اللالی المصنوعة ۲۲۱/۱ آن را از موضوعات دانسته، و بهمین صورت با اختلاف برخی از کلمات در جامع‌الاسرار سید حیدر آملی ۲۵، التصفیه ۳۰، مشارق الدراری ۱۰۲، تمهیدات عین‌القضاة ۶۶ آمده است.

۲. تعلیقات پاسخ به چند پرسش

۱- عبدالسلام کاموئی

شیخ زین‌الدین عبدالسلام کاموئی، گویا از کامو یا کامویه اصفهان برخاسته و به خدمت شهاب‌الدین عمر سهروردی رفته و با علوم متداول عرفانی آشنا شده است. از زندگی او اطلاعاتی دقیق نداریم. با تقی‌الدین دادا (م ۷۰۰) که ذکرش در تاریخ جدید یزد بتفصیل آمده، مکاتبه داشته، و اسماعیل ماشاده، مترجم عوارف‌المعارف و همین رساله پاسخ به چند پرسش در ۶۶۵ هجری در خانقاه او بوده، و نظام‌الدین محمود کرمانی (م ۷۰۵) خلیفه او در کرمان بوده است. او را با القابی چون «شاه عراق» و «زین عراق» می‌خوانده‌اند و پیر جمال اردستانی در مثنویاتش احوال او را به نظم آورده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مقدمه نگارنده در همین رساله.

۱- کتاب عوارف

یکی از نگاشته‌های حائز اهمیت در تاریخ تصوف اسلامی، عوارف‌المعارف شهاب‌الدین عمر سهروردی است که پس از تألیف، از جمله نگاشته‌های درسی در حوزه‌های عرفانی بغداد، ایران و شبه قاره هند و پاکستان بوده و بر بیشترین کتابهای عرفانی - که پس از صده هفتم هجری تألیف شده - تأثیر گذارده است. کتاب مورد بحث پس از ۶۳۶ هجری بارها به زبان فارسی ترجمه شده که مهمترین این ترجمه‌ها ترجمه اسماعیل ماشاده اصفهانی است که در ۶۶۵ آن کتاب را فارسی کرده است. و پیش از وی، قاسم داود، مرید بهاء‌الدین زکریای ملتانی، عوارف‌المعارف را، گویا پیش از ۶۳۰ هجری فارسی کرده بود (رك: نذیر احمد: قدیمی‌ترین ترجمه عوارف‌المعارف، Indo - Iranica، ش ۳-۴، س ۱۹۷۲ م) و پس از ماشاده نیز ترجمه‌های فارسی از تمامی ابواب یا برخی از ابواب آن کتاب شده است. رك: تعلیقات نگارنده بر الجانب الغربی ۲۷۷ و مقدمه نگارنده بر ترجمه رشف‌النصائح الایمانیه.

۱- شهاب‌الدین عمر سهروردی

ابو حفص، یا ابو عبدالله عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمویه قرشی بکری، مشهور به شهاب‌الدین سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های عرفانی جهان اسلام است که نه تنها روش و مذاق

عرفانی او، بل بینش دینی - اجتماعی و سیاسی او بی‌شبهات با حجة الاسلام محمد غزالی (م ۵۰۵) نیست. آنچه درباره او به زبان فارسی نوشته‌اند، بر مبنای مطالبی است مشهور، و نیز در این تعلیقه پرداختن به شرح حال و آثار او مقدور نی. نگارنده در مقدمه ترجمه رشف النصائح الایمانیه، و نیز در مقاله «هشتصد سالگی عوارف گوشه‌هایی از ناگفته‌ها را بازگفته است و هر دو نگاشته مذکور در تهران زیر چاپ است به آنجا مراجعه بفرمایید.

۳- اعدی عدوك نفسك التی بین جنبك.

حدیث نبوی است. در حکمت اسلام روغنی ۲۵ می‌خوانیم: «و عقل را همچو هوی دشمنی نیست که: اعدی عدوك نفسك التی بین جنبك، و از دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه». در جامع‌الصغیر ۱/۱۷۳ بصورت «اعدی عدوك زوجتك التی تضاجعك و ملكت یمینك» آمده است. نیز رك: مناقب الصوفیه ۵۴، تمهیدات عین‌القضاة ۱۴، احادیث مثنوی ۹.

۴- در تن آدمی گوشت پاره‌ایست که چون او با صلاح باشد...

ترجمه این حدیث نبوی است: ان فی جوف ابن آدم (جسد ابن آدم) لمضغة، اذا صلحت، صلح سائر البدن و اذا فسدت فسدت سائر البدن الا و هی القلب. رك: المصباح فی التصوف ۸۲.

۱۲- ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من الأرض.

حدیث نبوی است، صورت کامل آن در جامع‌الصغیر ۱/۲۶۵ بدین صورت آمده است: «ان الله تعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض، فجاء بنو آدم على قدر الأرض: جاء منهم الأحمر والأبيض، والأسود و بین ذلك، و السهل و الحزن و الخبيث و الطيب و بین ذلك».

۱۳- يجمع خلق ابن آدم في بطن أمه أربعين يوماً...

حدیث نبوی است. صورت کامل آن در سنن ابن ماجه ۱/۲۹ بدینگونه آمده است: يجمع خلق أحدكم في بطن أمه أربعين يوماً. ثم يكون علقه مثل ذلك. ثم يكون مضغة مثل ذلك. ثم يبعث الله اليه الملك. فيؤمر بأربع كلمات، فيقول: اكتب عمله و أجله و رزقه و شقى أم سعيد. نیز بنگرید به: مفاتیح‌الاعجاز ۲۴۵.

۲۵- جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.

درین رساله به عنوان حدیث نبوی آمده است. جامی در نفحات الانس آن را به ابوالقاسم نصرآبادی نسبت داده، شاه نعمه‌الله ولی، خبر مزبور را بدون ذکر قایل آن نقل کرده است، رسایل ۱/۱۳۶، ۱۷۲، در اسرار التوحید، محمد منور ۲۴۷ با تعبیر «كما قال الشيخ» خبر مزبور را نقل کرده است و غزالی در احیاء علوم الدین ۴/۵۶ قایل آن را نام نبرده است. نیز رك: مناهج الطالبین ۲۲۱، که بعنوان حدیث آمده است و به احادیث مثنوی ۱۱۹.

۲۵- خدای تعالی می‌فرماید: أعددت لعبادی...

حدیث قدسی است، بنگرید به تعلیقه بند ۲۴ از تعلیقات غایة الامکان در همین مجموعه.



۳. تعلیقات اشعار بازمانده

غ ۱- پاك كن ز آلايش و آرايش خود راه را.

غزل مزبور در نسخه‌های ترجمه عوارف المعارف، توسط اسماعیل ماشاده با ذکر نام قایل آن - شیخ تاج‌الدین اشنوی - ذیل باب سی و پنجم که آداب وضو و طهارت عنوان شده، آمده است، اما در سفینه اشعار - نسخه مجلس - ثبت نشده است. گفتنی است که همین غزل با تخلص «نجم» که تخلص شاعری نجم‌الدین دایه رازی (۵۷۰-۶۵۴) بوده، در مرموزات اسدی ۱۴۳ نیز آمده است با اضافه این دو بیت:

گر ترا ای نجم این قوتست چون عیسی بمان

بهر این مشتی خران این گاو بارکار را

غم مخور زو باش چون دجال اگر سحری کند

سر به جا بادا چو عیسی، شاه داود شاه را

دانشمند ارجمند آقای دکتر شفیع کدکنی در تعلیقات مرموزات ۱۸۳، نوشته‌اند: «این قطعه از مؤلف - نجم دایه - است و تخلص شاعری وی که نجم است در ضمن آن آمده است». البته اسماعیل ماشاده به اشعار نجم‌الدین دایه توجه داشته، و در ترجمه عوارف، صفحات ۱۱۸، ۱۸۷ و ۱۸۸ شش بیت شعر از او نقل کرده است، اما جای تعجب است که قطعه مورد بحث، به چه دلیلی در همه نسخ ترجمه عوارف

به نام تاج‌الدین ثبت شده است؟ میان يك غزل دیگر اشنوی با غزلی از نجم دایه، شباهاتی زیاد در الفاظ و ردیف وجود دارد - بنگرید به تعلیقه غزل پانزدهم در همین رساله - که به علت معاصر بودن اشنوی و نجم دایه تصمیم‌گیری در چونی و چندی تأثیر و تأثر شعر آن دو بر همدیگر را دشوار می‌سازد و تا دستیاب شدن منابع کهن و اصیل، قضاوت قطعی را موکول به آینده می‌دارد.

ب ۲- تا شوی باز خشن مر دست شاهنشاه را

باز خشن یا باز خشین، نوعی از باز بوده است که پشت آن سیاه و تیره رنگ، چشمهای سرخ و بسیار قوی و شکاری بوده، و آن را خشینه نیز می‌گفته‌اند. (آندراج) در گذشته رسم بوده است که سلاطین یکی از این نوع بازها را همیشه همراه داشته‌اند، به طوری که باز خشین و انگشترین از نمایه‌های سلطنت در شعر فارسی شده است. و این باز را سلاطین و اکابر از برای شکار کردن و صید کردن نیز نگه می‌داشته‌اند. (برهان قاطع)

ب ۵- یا بیا جاروب لا برگیر و ابراهیم‌وار

تعبیر «لا» همراه با آلت روبیدن، که وجه شبه آن، روبیدن خار و خاشاک صوری به وسیله جارو، و رد کردن همه خار و خاشاک قلبی و ایمانی، بوسیله «لا» است در شعر عرفانی، بسیار بکار رفته. از جمله بنگرید به دیوان سنائی غزنوی ۵۲، دیوان کبیر مولوی ۳۵/۲. همین تعبیر در روح الأرواح سمعانی - تألیف حدود ۵۰۰ هجری - / ورق ۱۷ - الف / بدین صورت بکار رفته است: «میان در بند، و مردوار جاروبی از تفرید و تجرید بدست آر و هر روز هزار بار این درگاه از وحشت وجود خود بروب».

غ ۲- ناز آن دلبر عیار خوش است

غزل مزبور در سینه اشعار نبود، در نسخه‌های ترجمه عوارف، با ذکر نام قایل آن، در باب بیست و پنجم، در سماع و معنی این دو بیت آمده است:

قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبْدِي فَلَاطِيبُ لِمَا وَ لَا رَاقِي
أَلَا الْجَيْبُ الَّذِي شَغَفْتُ بِهِ فَعَنَدَهُ رُقَيْتِي وَ تَرِيَاقِي

غ ۳- اگر تن است بجز خسته بلای تو نیست

غزل مذکور در همه نسخه‌های ترجمه عوارف المعارف ماشاده آمده است ولی از قایل آن نام برده نشده. ضیا پاشا در جلد دوم خرابات، دو بیت آغازین آن را به نام

تاج‌الدین اشنوی آورده است. رك: سخنوران آذربایجان ۱۰۶۴/۲. سبك بیان و قراین معناشناسی نیز مؤید اینست که تشخیص ضیا پاشا مستند به سندی کهن بوده است.

غ ۴- تا شور غمت ای بت عیار برآمد

غزل فوق در نسخه‌های تورخان و مراد محمد بخاری و دیگر نسخ ترجمه اسماعیل ماشاده از عوارف المعارف، در باب ۶۲، در تفسیر اشارات صوفیه از نفس و وقت و حال آمده است، در سفینه اشعار، غزل مورد نظر نیامده است.

ب ۲۹- حلاج به بوئی به سر دار برآمد

در این که حلاج بر اثر یافتن بویی از فنا به «أنا الحق» گویی پرداخته است یا پس از فنای مطلق صفات بشری، در میان مشایخ طریقت اختلاف است و به قولی عطار نیشابوری «اغلب مشایخ در کار او ابا کردند و گفتند: او را در تصوف قدمی نیست... و بعضی در کار او متوقف‌اند. چنان که استاد ابوالقاسم قشیری در حق او گفت که: اگر مقبول بود به ردّ خلق مردود نگردد و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نگردد». تذکرة الأولیاء ۵۸۳. اشنوی نیز مانند بسیاری از مشایخ طریقت در کار حلاج متردد است چنانچه در غزل پنجم، بیت ۳۴ می‌گوید:

و گر زنار شماسی ز عشق او خبر یابد بسا لافِ أنا الحقی کزان زنار برخیزد

ب ۳۱- صد غم زده دل شده را کار برآمد

کار برآمدن: انجام یافتن کار، سامان گرفتن امر. سعدی در بوستان گوید: (به نقل لغت‌نامه دهخدا)

همی تا برآید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

غ ۵- اگر این نعمت هستی ز روی کار برخیزد

غزل مزبور در همه نسخه‌های ترجمه اسماعیل ماشاده از عوارف المعارف، با ذکر نام قایل آن، در بیان اسرار نماز، نزد ارباب طریقت، آمده است و در سفینه اشعار ثبت نشده.

غ ۶- سحرگهی که شهنشاه عشق بار دهد

غزل مزبور در نسخه‌های ترجمه عوارف المعارف، در بیان سماع، در معنی ابیات

عربی زیر آمده است:

صَفِيرُ هَوَاكَ عَذْبَنِي فَكَيْفَ بِهِ إِذَا احْتَنَكَا
وَأَنْتَ جَمَعْتَ فِي قَلْبِي هَوًى قَدْ كَانَ مُشْتَرَكَا
أَمَّا تَرْتَبِي لِمَكْتَبٍ إِذَا ضَحَكَ الْخَلَى بِكِي
نیز غزل فوق در سفینه اشعار، نسخه مجلس، با ذکر نام قایلِ آن، آمده است.

غ ۷- ای دوست! دست گیر که کارم بجان رسید

این غزل نیز در نسخه‌های ترجمه عوارف با ذکر نام قایلِ آن، پس از این عبارت آمده است: «شیخ تاج‌الدین بعد از همه ریاضتها و مشقتها در وقت نزع این ابیات بگفت...».

ب ۴۸- باری که آسمان و زمین تابِ آن نداشت

اشاره است به آیه امانت: «أَنَا عَرْضُ الْأَمَانَةِ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» قرآن ۷۲/۳۳.

ب ۴۹- اندر ازل که گنج ابد می‌نهاده‌اند.

ظاهراً مراد از گنج ابد، عشق است. و در این صورت، بیت مزبور متضمن حدیث موضوعی مشهور «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً قَبْلَ إِيجَادِ الْعَالَمِ وَالْأَدَمِ، فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» تواند بود، که صوفیه و مشایخ طریقت، بسیار به آن توجه داشته‌اند و شروحی عدیده بر آن نوشته‌اند. از جمله بنگرید به: دانش‌پژوه، شرح حدیث کنت کنزاً مخفياً، جاویدان خرد، س ۳، ش ۱، ص ۲۷-۳۱.

غ ۸- شنگولیان که راه قلندر همی روند

غزلی است در مدح و ستایش صوفیه، که اسماعیل ماشاده اصفهانی آن را در ترجمه عوارف آورده، و در نسخه‌های آن کتاب، با ذکر نام قایلِ آن ثبت است، اما در سفینه اشعار، نسخه مجلس، نیامده است.

غ ۹- سحرگهی که تجلی عشق ساز کنند

چهار بیت از غزل مذکور، در باب نوزدهم ترجمه عوارف، ذکر شده، به طوری که در نسخه‌های تورخان و نیز در چاپ انصاری از آن کتاب (ص ۷۷-۷۸) از قایلِ آن،

نام برده نشده، ولی در نسخه مراد محمد بخاری، به تاج‌الدین اشنوی نسبت داده شده، و در سفینه اشعار - نسخه مجلس - به صورت کامل آن، که دارای هفت بیت است، ثبت شده.

غ ۱۰- سحرگهی که غمت فتنه را اساس نهد

غزل مزبور در باب چهل و هشتم ترجمه عوارف المعارف، که در بیان قسمت کردن اوقات تهجد است بتمام و بدون ذکر نام قایل آن، آمده است، و نیز در سفینه اشعار، به نام تاج‌الدین اشنوی ثبت گردیده است.

ب ۷۱- نه زان میی که گمیز آبه عزازیلست

گمیزآبه = گمیز + آبه. گمیز را در لغت‌نامه‌های کهن، چون برهان قاطع، با کاف عربی ثبت کرده‌اند. حکیم مؤمن نیز آن را در فصل «الکاف مع النون» آورده است و آن به معنای بول است.

غ ۱۱- هر خردمند که در دل غم ایمان دارد.

غزل فوق، در ترجمه عوارف نیامده، و مستند ما فقط سفینه اشعار، نسخه خطی مجلس، است که به نام تاج‌الدین اشنوی آمده است.

غ ۱۲- همای عشق چو بال جلال باز کند

ایضاً غزل مزبور در ترجمه عوارف، باب پنجاه و نهم، که در بیان مقامات صوفیه است، بدون ذکر نام قایل آن، آمده است و فقط در سفینه اشعار، نسخه مجلس، به نام تاج‌الدین اشنوی ثبت شده است.

غ ۱۳- سحرگهی که ازل با ابد قرین گردد

این غزل در سفینه اشعار به نام اشنوی ثبت شده، و با آن که در نسخه مراد محمد بخاری از ترجمه عوارف‌المعارف، به نام شیخ تاج‌الدین اشنوی آمده است، ولی در نسخه تورخان و نیز در چاپ آقای قاسم انصاری از ترجمه عوارف (۷۸) از قایل آن، نام برده نشده است.

غ ۱۴- قلاشانی که بی‌نظامند

غزل مزبور، بجز سفینه اشعار، در همه نسخه‌های ترجمه اسماعیل ماشاده از

عوارف المعارف، به نام اشنوی ثبت شده است.

غ ۱۵- رمزی ز عشقت ای جان در عقل و جان نگنجد

ایضاً غزل مذکور، در باب بیست و نهم ترجمه اسماعیل ماشاده از عوارف که در اخلاق صوفیه است، با ذکر نام شاعر در نسخه‌های آن ترجمه آمده است. همچنان که در حاشیه نخستین غزل متذکر شدیم، غزل «پاک کن ز آرایش و آرایش خود راه را» در مرموزات اسدی، با دو بیت دیگر و با تخلص شاعری نجم‌الدین دایه رازی ذکر شده است. در اینجا می‌افزاییم که میان این غزل اشنوی و قطعه شعری که نجم دایه در رساله عشق و عقل (۹۶-۹۷) از خودش آورده است، نیز شباهاتی عجیب در لفظ هست بدین گونه:

اشنوی -

رمزی ز عشقت ای جان در عقل و جان نگنجد

حرفی ز داستان در صد زبان نگنجد

نجم دایه -

دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد

وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد

اشنوی -

جان و خرد شریفند لکن نه مرد عشقند

دانی که بحر اخضر در ناودان نگنجد

نجم دایه -

از گفت‌وگو نیابد وصلش کسی محالست

بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد

این تشابه می‌نماید که گویا یکی از آن دو به شعری دیگر توجه و عنایت داشته‌اند و از سروده‌های یکدیگر متأثر بوده‌اند. البته اگر در این غزل، هر دو به اشعار عرفانی، پیش از خود توجه نکرده باشند.

غ ۱۶- ز خواب عقل اگر يك زمان شوی بیدار

این غزل در ترجمه اسماعیل ماشاده از ترجمه عوارف نیست و فقط در سفینه اشعار، نسخه مجلس، به نام تاج‌الدین اشنوی ثبت شده است.

غ ۱۷- ای جمالت جمله جانها سوخته

هفت بیت از غزل مزبور، در عوارف المعارف، ترجمه اسماعیل ماشاده، در بیان احوال صوفیه، بدون ذکر نام قایل آن آمده، و تمامی آن غزل، فقط در سفینه اشعار، ثبت شده است.

غ ۱۸- ای جمالت خرمن ما سوخته

مستند ما در انتساب این غزل به تاج الدین اشنوی، سفینه اشعار - نسخه خطی مجلس - بوده است.

غ ۱۹- ای بسا پرده که از آه ندم سوخته‌ام

سه بیت از غزل فوق، در ترجمه عوارف، در بیان نام نهادن صوفیه، بدون ذکر نام شاعر آمده است. بنگرید به اختلاف نسخه‌ها. صورت کامل آن، یعنی ابیات نهگانه غزل فوق، فقط در سفینه اشعار، ثبت شده است.

غ ۲۰- ما گوهر کان کن فکانیم

به پنج بیت از غزل مذکور در ترجمه عوارف المعارف، باب نهم، بدون ذکر نام قایل آن، استشهاد شده، و صورت کامل آن در سفینه اشعار - نسخه مجلس - آمده است.

غ ۲۱- دی به نظاره آلت شدیم

ایضاً به غزل مزبور در ترجمه عوارف، در تأیید تجلی جلال بر عارف، استشهاد شده، به طوری که از قایل آن نام برده نشده، ولی در سفینه اشعار به نام اشنوی ثبت شده است.

ب ۱۷۲- نفسی از سوی یمن بدمید

اشاره دارد به حدیث نبوی «أَنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ». رك: احادیث مثنوی ۷۳.

غ ۲۲- کار عاقل نبود غره به دنیا بودن

مستند ما در انتساب این غزل به اشنوی، سفینه اشعار بوده که غزل مزبور در آن مأخذ، به نام شاعر ثبت شده است.

غ ۲۳- عمر خود ای بی خبر بر بادِ غفلت داده‌ای
ایضاً غزل مذکور در سفینه اشعار - نسخه مجلس - نبود، در باب بیستم
عوارف المعارف، ترجمه اسماعیل ماشاده با ذکر نام قایل آن آمده است.

ب ۱۹۴- یا زن آسا چرخ گردان، چند ازین نر ماده‌ای
نر ماده‌ای: مخشی، خواجگی. حالتی که در آن، نه خاصیت زن و نه خاصیت مرد را
به تمام و کمال توان یافت.

غ ۲۴- ای خوشا احوال درویشان کشان
سه بیت مزبور، که ظاهراً بُرشی از قطعه شعری بلند می‌نماید، به نام اشنوی، در باب
دوم عوارف، ترجمه اسماعیل اصفهانی آمده و در سفینه اشعار ثبت شده است.

ب ۹۹- مست و نازان و گرازان در وصال
گرازان: خرامان، رفتن با ناز و عشو. سنائی گوید: (دیوان ۹۵۸)
مرغزار وصال یافته‌ایم چون سنائی درو گرازانیم

غ ۲۵- در شهبه‌های وجد، سحرگه چه دم زخم
این رباعی را عبداللطیف فرزند صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی در روح‌الجنان
فی سیره الشیخ روزبهان (۲۰۸-۲۰۹) به گونه‌ای ثبت کرده است که می‌توان آن را،
هم به تاج‌الدین اشنوی و هم به فرزند او، یعنی صدرالدین محمد نسبت داد. اما
چون مؤلف روایت را از «خلف صدق» اشنوی نقل کرده و بعداً گفته است: «و من
اشعاره قدس الله روحه» می‌شاید که در جمله دعائیه مزبور، ضمیر «اشعاره» را به
تاج‌الدین برگردانیم. لازم به یادآوریست که این رباعی در تحفة العرفان (۲۷-۲۸)
که گویا پیش از روح‌الجنان تألیف شده و به احتمال قریب به یقین، مؤلف
روح‌الجنان، داستان ارادت تاج‌الدین را نسبت به روزبهان بقلی از تحفة العرفان
گرفته است، دیده نمی‌شود، فتأمل.

غ ۲۶- جلت معالی قدس وحدة ذاته
بگانه شعر عربی تاج‌الدین که تاکنون بدست ما رسیده، رباعی مزبور است که خود
وی در رساله غایة الامکان، در بیان توحید، بند ۱۲، آن را ثبت کرده است.

۴. تعلیقات پیوستها

۱- در آنکه صانع را مکان نیست
مطلب فوق از باب سوم شرح التعریف لمذهب اهل التصوف، تألیف مستملی بخاری -
که در توحید باری سبحانه است - ج ۱ ص ۲۸۰-۲۸۲ مستخرج است.

۲- در بیان قُربِ مکان.
مضمون مذکور از همان کتاب ج ۲ ص ۵۸۹-۵۹۱ که در شرح آیات و احادیث
مربوط به معراج حضرت محمد(ص) است برگرفته شده.

۳- مکانِ بی مکان.
مضمون مزبور، شرحی است از روزبهان بقلی شیرازی (م ۶۰۶) که بر شطح بایزید
بسطامی، در شرح شطحات ۱۲۵ به بعد نگاشته است.

۴- عروس بی زمان
ایضاً عنوانِ مزبور مستخرج از شرح شطحات روزبهان ۱۳۷-۱۳۷ است که در
شرح این سخن بایزید بسطامی که «مرا بامداد و شبانگاه نباشد» نوشته است.

۵- اصلِ مکان
تعریفِ مزبور از مکان، برگرفته شده از تعریفات است که روزبهان بقلی از
مصطلحاتِ صوفیه در شرح شطحات ۵۴۷ کرده است.

۶- جلوه حق در زمان و مکان
مطلب فوق استنباطی است از اشعار ابن فارض مصری، که نظر تشریحی صدرالدین
قونوی و سعید فرغانی را نیز متضمن است. این مطلب را از مشارق الدراری -
نسخه خطی کتابخانه آقای مرعشی و با مقابله با چاپ آقای جلال الدین آشتیانی از
آن کتاب ۳۲۶ برگرفته‌ام.

۷- تفرقه زمان و مکان
ایضاً مضمون مزبور، مربوط به شرح تائیه ابن فارض است که منعکس‌کننده نظر
مشایخ طریقتِ قونیه، که مشربِ عرفانی ابن فارض و ابن عربی را تتبع می‌کرده‌اند،

نیز هست. این مطلب نیز از مشارق الدراری - نسخه‌های پیشین - استخراج شده است.

۸- فی تحقیق الدهر و الزمان

مطلب مذکور از مصنفات افضل‌الدین کاشانی ج ۲ ص ۵۵، که دارای صیغه فلسفی - عرفانی است، استخراج شده.

۹- در آنکه خدای تعالی در مکان نیست

موضوع فوق، نصّ عبارات عزیزالدین نسفی - مرید بنام سعدالدین حمویه جوینی - است که از کتاب الانسان الکامل - رسائل اضافی ۳۷۷ - برگرفته شده، و همچنان که در مقدمه گفته‌ام، نسفی ظاهراً از رساله غایة الامکان اشنوی و یا از آثار دیلمی در این خصوص متأثر بوده است.

۱۰- لامکان و قدم لامکانی

این مطلب که در قسمت داستان مربوط به ابوالحسن خرقانی شباهتی با غایة الامکان - فصل سوم - دارد، مستخرج از کاشف‌الأسرار اسفراینی ۴۵-۴۶ است.

۱۱- طیّ زمین و زمان

موضوع فوق را رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر، در بحثی که پیرامون سخنان دشواریاب حکما و عرفا دارد، در مجموعه رسائل خود به نام لطائف الحقائق ۲۴۰/۱ عنوان کرده است.

۱۲- زمان آفاقی

شیخ علاءالدوله سمنانی، بنا به نصّ جمیع مؤرخان تصوف ایرانی، از جمله مشایخی است که بر حقیقت زمان، تأملی درخور، با بینش تازه داشته است. وی نه تنها در العروة لأهل الخلوة و الجلوة (۱۷۱-۱۷۷) به این موضوع توجه داده، بلکه در رساله بیان الاحسان لأهل العرفان - باب چهارم - بحثی مستوفی در خصوص «ساعت» دارد. مطلب مزبور از عروه سمنانی برگرفته شده است و مباحث مربوط به زمان را که در بیان الاحسان آمده، به جهت تفصیل آن، و نیز به جهت آنکه رساله مزبور را همراه با دیگر رسایل وی، در تهران، در دست چاپ دارم، در این قسمت

نیاورده‌ام.

۱۳- فضیلت مکان بر مکان و زمان بر زمان

همان‌طور که در مقدمه این مجموعه متذکر شدم، رساله غایه الامکان اشنوی، در بحث‌های خانقاهی، در میان مشایخ طریقت شبه قاره هند و پاکستان مورد توجه بوده و از آن جمله خواجه محبوب الهی دهلوی (م ۷۲۵) عباراتی از آن رساله را به صورت یادداشت تهیه دیده بوده است. این یادداشت‌ها را همراه با ملفوظات او درباره زمان و مکان، میر خرد فراهم آورده و در سیرالاولیاء خود (۵۶۷-۵۷۲) جای داده است.

۱۴- زمان و مکان

این مطلب از رساله‌ای برگرفته شده است که نسخه خطی آن به نام مستحدث «رساله بی‌نام» در مکتبه نوشاهیه، در ساهنپال شریف، پاکستان، محفوظ است. عنوان «رساله بی‌نام» را نخستین بار، گویا، مرحوم سید مظفر صدر در سرگذشت سمنانی (۱۰۲ و ۱۰۶) در مورد يك رساله از مجموعه سه رساله‌ای که در کتابخانه مرحوم سعید نفیسی بوده است، بکار برد. و آن رساله را از علاءالدوله سمنانی دانست. آقای دانش‌پژوه همان مجموعه را در فهرست دانشگاه، ش ۵۸۶۳ معرفی کردند و همین رساله بی‌نام را «الذکر الخفی المستجلب للأجر الوفی» و از آن سمنانی دانستند. نگارنده در مقاله «کتابشناسی و نسخه‌شناسی آثار علاءالدوله سمنانی» - مجله کتاب‌شناسی، ش ۱ س ۱۹۸۶، ص ۱۸۴ - آورده‌ام که: این رساله همان رساله‌الأنوار سید محمد نوربخش است و نام رساله بی‌نام و انتساب آن به سمنانی اصلی ندارد. و نیز نامی که آقای دانش‌پژوه بر این رساله گذاشته‌اند، بی‌اصل و پایه و نادرست است. همچنان نسخه‌ای که در مکتبه نوشاهیه به نام «رساله بی‌نام» نگهداری می‌شود، رساله‌ای مستقل نیست و ظاهراً بخشی از لطیفه بیست و ششم از لطائف اشرفی - ملفوظات و رسائل سید اشرف جهانگیر سمنانی است که جامی در نفحات الانس، در ترجمه محیی‌الدین بن عربی از این رساله - که یکی از رسائل لطائف اشرفی است - نقل کرده و بدینسان از آن یاد کرده است: «و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع کرده بود و به هر دو اخلاص و اعتقاد تام داشت در بعضی از رسائل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست».

باری سید اشرف سمنانی در قسمتی از این رساله به موضوع مکان و زمان

توجه داشته و از تحقیقات دیلمی و اشنوی پیرامون مکان و زمان مطلع بوده است. عبارات مذکور در این قسمت از همین رساله، بر اساس نسخه خطی مکتبه نوشاهیه برگرفته شده است.

۱۵- فی تحقیق المكان و الزمان

در مقدمه اشاره کردم که خواجه محمد پارسا (م ۸۶۵) در فصل الخطاب لوصل الأحباب بین الخطا و الصواب، فصلی را به تحقیق پیرامون مکان و زمان اختصاص داده، و در پرداختن آن به لفظ و معنی متن غایة الامکان اشنوی توجه داشته و از آن رساله تحریری ناقص کرده است به طوری که محمد پارسا با مکان ربّانی - که اشنوی از آن، برهنه‌تر سخن گفته - مخالفت کرده و از آن به لفظ «لامکان» تعبیر کرده است. نیز محمد پارسا در پرداختن این فصل، ظاهراً به رسائل نسفی صوفی، و یکی از نگاشته‌های ابن عربی (?) توجه داشته، و عباراتی را از آن دو گرفته است. به هر حال این بخش فصل الخطاب، به علّت اهمیت موضوع آن در تاریخ اندیشه‌های عرفانی، به صورت مستقل استنساخ شده، که نسخه‌ای از آن را در مقدمه همین مجموعه نشان داده‌ام. مضمون مزبور را از روی فصل الخطاب که به سال ۱۳۳۱ قمری در تاشکند طبع شده است برگرفته‌ام.

فهرستها

- فهرست آیات قرآنی.
- فهرست احادیث و اخبار و اقوال.
- فهرست ابیات.
- فهرست نوادر لغات و مصطلحات و تعبیرات.
- فهرست کلی اعلام.

فهرست آیات قرآنی

- ۲ (البقرة): آیه ۱۶۳ ص ۵۰ س ۱۱، آیه ۱۳۸ ص ۱۴۹ س ۲، آیه ۱۸۶ ص ۴۷ س ۱۷، آیه ۱۸۶ ص ۵۸ س ۴.
- ۳ (آل عمران): آیه ۴۰ ص ۱۳۳ س ۲۰.
- ۴ (النساء): آیه ۷۹ ص ۷۰ س ۱۴.
- ۶ (الانعام): آیه ۷۳ ص ۵۲ س ۵.
- ۷ (الاعراف): آیه ۵۴ ص ۷۳ س ۱۹ و ص ۱۴۸ س ۲۶، آیه ۱۷۲ ص ۱۴۸ س ۲۸.
- ۸ (الانفال): آیه ۱۷ ص ۱۳۳ س ۱۴، آیه ۴۲ ص ۵۷ س ۲۱.
- ۹ (التوبة): آیه ۱۱۸ ص ۵۳ س ۱۱.
- ۱۰ (یونس): آیه ۹۶ ص ۴۹ س ۴، آیه ۹۷ ص ۴۹ س ۵، آیه ۶۱ ص ۵۸ س ۶.
- ۱۲ (یوسف): آیه ۵۳ ص ۸۶ س ۱۲.
- ۱۳ (الرعد): آیه ۳۹ ص ۸۰ س ۱۲.
- ۱۶ (النحل): آیه ۴۰ ص ۷۳ س ۱۱، آیه ۶۰ ص ۶۱ س ۱۱، آیه ۷۷ ص ۷۴ س ۱۶.
- ۱۷ (الاسراء): آیه ۱ ص ۱۴۲ س ۱۲، آیه ۸۵ ص ۱۴۹ س ۲۸.
- ۱۹ (مریم): آیه ۷۱ ص ۶۷ س ۱۶.
- ۲۰ (طه): آیه ۵ ص ۷۱ س ۲۲، آیه ۱۲ ص ۵۲ س ۱۰ و ص ۷۶ س ۲۰.
- ۲۱ (الانبیاء): آیه ۳۰ ص ۱۴۷ س ۱۰، آیه ۱۰۱ ص ۶۷ س ۱۹.
- ۲۲ (الحج): آیه ۴۷ ص ۷۳ س ۲۰ و ص ۱۴۸ س ۲۲، آیه ۵ ص ۸۸ س ۱۵.
- ۲۶ (الشعراء): آیه ۸۰ ص ۷۰ س ۱۰.
- ۲۷ (النمل): آیه ۶۲ ص ۵۳ س ۱۴، آیه ۴۰ ص ۱۴۶ س ۲۲.
- ۲۸ (القصص): آیه ۸۸ ص ۵۵ س ۱۱.
- ۳۴ (سبا): آیه ۳ ص ۶۶ س ۲۸.
- ۳۶ (یس): آیه ۳۹ ص ۱۴۷ س ۱۷، آیه ۸۳ ص ۱۴۵ س ۲۲.
- ۳۷ (الصافات): آیه ۱۶۴ ص ۶۵ س ۱۷.
- ۳۹ (الزمر): آیه ۷۵ ص ۱۵۵ س ۱۶، آیه ۹ ص ۱۴۶ س ۱۱.
- ۴۰ (غافر): آیه ۱۵ ص ۱۵۹ س ۱۳.
- ۴۵ (الجاثية): آیه ۲۳ ص ۵۳ س ۱۶.
- ۴۶ (الاحقاف): آیه ۱۱ ص ۵۶ س ۱۱.
- ۵۰ (ق): آیه ۱۶ ص ۴۷ س ۱۸، آیه ۲۲ ص ۵۳ س ۴، آیه ۲۹ ص ۸۰ س ۱۳.
- ۵۱ (الذاریات): آیه ۲۱ ص ۶۸ س ۷.
- ۵۴ (القمر): آیه ۵۰ ص ۷۳ س ۱۰.
- ۵۵ (الرحمن): آیه ۱۴ ص ۸۸ س ۱۹، آیه ۲۶ ص ۵۵ س ۱۰، آیه ۲۹ ص ۱۵۴ س ۲۷.
- ۵۷ (الحديد): آیه ۳ ص ۵۹ س ۱۳، آیه ۴ ص ۵۸ س ۱.
- ۵۸ (المجادلة): آیه ۷ ص ۵۸ س ۲.
- ۷۰ (المعارج): آیه ۴ ص ۷۴ س ۱۹.
- ۷۵ (القيامة): آیه ۲ ص ۹۰ س ۲۰.
- ۸۹ (الفجر): آیه ۲۷ ص ۸۶ س ۱۳، آیه ۲۸ ص ۹۰ س ۲۱.

فهرست احاديث، اخبار و اقوال

- إذا تجلّى الله لشيء خشع له. ٤/٥٤
- الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تنافر منها ختلف. ٦/١٤٩
- اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر. ٢٤/٩٣
- اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك. ٨/٨٦
- أقرّيب أنت فاناجيك أم بعيد، فاناديك بانى احسن حسن صوتك ولا اراك فأين أنت؟ قال الله تعالى: أنا خلقك و امامك و عن يمينك و عن شمالك أنا جليس عبدى حين يذكرنى و أنا معه إذا دعانى. ٢/٥٩
- أنا جليس من ذكرنى و أنا معه اذا دعانى. ١/١٦٠
- أنا الحق. ١٢/٥٥
- أنا الديان، انا مالك يوم الدين و عزّتى و جلالى و ارتفاع مكانى لا يدخل الجنة احد... ٢٥/٥٨
- انا مع عبدى إذا ذكرنى و تحرّكت بى شفتاه. ٣/١٦٠
- أنزهك عما وحدك به الواحدون (الموحدون). ١٤/٥٠
- إنّ الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض. ٢١/٨٨
- إنّ الله لا يجوز أن يكون فى مكان. ٣/٦٠
- إنّ الله تعالى ماحلّ فى شيء ولا غاب عن شيء. ١٨/٥٩
- إنّ الله تعالى لم ينظر إلى الدنيا منذ خلقها بعضها لها. ٢٣/١٥٥
- انّ من العلم كهينة المكنون لا يعلمه الاّ العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ينكر عليهم الاّ اهل الغرّة بالله. ٢٣/٨١
- انّ تعالى فوق كلّ شيء و تحت كلّ شيء قد ملأ كلّ شيء عظمتة. ٨/٥٩
- انّ تعالى فى كلّ مكان و لا يجوز أن يكون فى مكان دون مكان. ٧/٦٠
- جذبة من جذبات الحقّ توازى عمل الثقلين. ٢٢/٩٣
- خمرت طينة آدم بيده اربعين صباحاً. ٢١/٧٣
- رأيت عبدالرحمن بن عوف يدخل الجنة حبواً. ٧/٧٧
- رأيت يونس فى بطن حوت. ٥/٧٧
- سبحانى [ما اعظم شأنى]. ١٢/٥٥
- الصمد هو الذى لا جوف له. ٢٥/١٥٤
- كم [من] خبايا فى الزوايا. ٢٢/٨١
- لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر. ٨/٥٦
- لكلّ عمل رجال. ١١/١٥٥
- لم يسعنى ارضى ولا سمانى ويسعنى قلب عبدى المؤمن. ١/١٦٠
- لودنوت أنملة لا حترقت. ٢٢/٦٥
- لى مع الله وقت. ٨/١٣٣
- ما وحد الله غير الله. ١١/٥٠
- من زعم انّهُ صعد عن الصخرة التى فى بيت المقدس فقد كذب بل استوى امره فوق بريته و بطن تحت ارضه ولم يخل منه مكان و لا سماء ولا ارض ولا هو الاّ هو عزّ

- هو الأول لم يكن قبله شيء و هو الآخر ليس بعده شيء، هو الظاهر فليس فوقه شيء و الباطن فليس دونه شيء، فلو دلتى بعضهم الى الارض لدلتى على الله لانه لا يخلو منه مكان. ١٤/٥٩
- يجمع خلق ابن آدم فى بطن امه اربعين يوماً ثم نطفة ثم علقه. ٢٤/٨٨

- وجل عن كل مكان. ٩/٥٩
- من عرفه نفسه فقد عرفه ربه. ١٧/٥٨
- نسبة الثابت الى الثابت هو الدهر. ١٣/١٣٨
- و عزتى و جلالى و وحدانيتى و فاقة خلقى الى و استوائى على عرشى و ارتفاع مكانى انى لاستحيى من عبدى و امتى يشيبان فى الاسلام ثم اعذبهما. ٢٢/٥٨

فهرست ابیات

● ابیات فارسی

دارم سخن و یاد (باز) نمی‌یارم کرد
فریاد که فریاد نمی‌یارم کرد

۸/۸۱

مردان رهش زنده به جانی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان
بیرون ز دو کون از جهانی دگرند

۷/۱۴۱

عاشقان را چه روی با تو جز آنک
لب بدوزند و در تو می‌نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود
حلقه‌ای می‌زنند و می‌گذرند

۳/۵۱

آسمان سر بنهد پیش زمینی که بر او
يك دو کس بهر خدا يك نفسی بنشینند

۱۵/۱۵۰

ژرف دریا کزو گهر زاید
به دهانِ سگی نیالاید

۲۸/۵۲

ذات او نزد عارف و عالم
برتر از ما و کیف و این و کم

۴/۱۵۹

عید دگران گذشت و من هر نفسی
چون روی تو بینم به نوی عید کنم

۱۳/۱۳۵

ز یزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد
که خطی کز خرد خیزد تو آن را از بنان دانی

۶/۱۴۶

ای راه ترا دراز نائی
این راه ترانه‌سر، نه پائی
این راه دراز عاشقان را
کوتاه نکند مگر فنائی

۱۴/۱۴۱

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی
تو روح مقدسی، بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو، شرم‌ت بادا
کایی و مقیم خطه‌ی خاک شوی

۲۴/۱۴۵

اندرین بحر بیکران چو غوک
دست و پائی بزن چه دانی بوک
اندریک ره اگر چه آن نکنی
دست و پائی بزن زیان نکنی

۲۳/۵۴

● ابیات عربی

و مسجدی الاقصیٰ مساحبُ بُردها
و طیبی ثری ارضِ علیها تمشّت

۲۲/۱۳۶

و کلّ اللبالی لبلة القدر ان دنت
كما کلّ ایام اللقا يوم جمعة

۱۴/۱۳۵

و ما سکنته فهو بیت مقدس
بقرة عینی فیه احشای قرّت

۱۲/۱۳۶

و عندی عیدی، کلّ یوم اری بها
جمال محیایا بعین قریره

۹/۱۳۵

شهور تنقصن و ما شعرنا بانصاف لهن و لاسرار	٣/١٣٣	واى بلاد الله حلت بها، فما اراهها و فى عينى حلت غير مكة	٢٣/١٣٥
جلت معالى قدس وحدة ذاته عن أن تطور بها ذو والأطوار هيهات أن تصطاد عنقاء عن البقاء بلعا بهن عناكب الافكار	٢١/٥٠	فنا هيك جمعاً لايفرق مساحتى مكان مقيس أو زمان موقت	٣/١٣٧
و يجنى كل أرض سر كونها كانهم فى بقاع الأرض امطار	٦/١٥١	و سعى لها حج به كل وقفه على بابها قدر عادل كل وقفه	١٨/١٣٥
على نحت القوافى من معادنها و ما على اذا لم يفهم البقر	٢٦/٥٢	و اى مكان ضمها حرم كذا ارى كل دار أوطنت دار هجرة	٣/١٣٦
لقد اسمعت لونا ديت حياً وليكن لاحياة لمن انادى	٢١/٧٢	ما وحد الواحد من واحد اذ كل من وحده جاحد توحيد من ينطق عن نعته عارية ابطالها الواحد توحيده اياه توحيده و نعت من ينعتة لاحد	١٧/٥٠

فهرست لغات و تعبیرات

- آخریت: ۱۳/۵۲، ۲۷/۸۰.
اید: ۱۳/۷۸.
اتحاد: ۵/۹۳.
اثنیت: ۲۳/۵۰.
احد: ۲۵/۵۰، احدیت ۲۸/۵۰، حضرت
~ ۱/۹۳.
ارادت: ۱۷/۵۲، قدیم ۱۷/۵۲، ~ قدیم
ازلی ۱۳/۷۳، ~ موجه ۱۷/۷۳،
۷/۷۴، ~ نامتناهی ۱۳/۷۳.
ارواث: جمع روته، سرگین اسب ۱۸/۷۰.
از راه برخاستن (-):
ازل: ۱۳/۷۸، ازلیت ۱۶/۷۸.
استهتار: مولع شدن ۲/۵۵.
اسلام: ۱۳/۵۱، احکام ~ ۱۳/۵۱.
اسم: ۸/۱۳۲، ~ اعظم ۸/۱۳۲، اسماء
۱/۱۳۵.
الهیّت: ۶/۹۲، حقیقت ~ ۶/۹۲.
الوهیّت: ۲۱/۷۰، ۷/۹۲.
امر: ۲۲/۱۴۷، ~ حق ۲۲/۱۴۷.
امّ الکتاب: ۸/۸۰، نیز رجوع کنید به: زمان
حق.
انجاس: جمع نجس، بلیدیا ۱۸/۷۰.
اوحّد: ۲۵/۵۰.
اولیّت: ۱۳/۵۲، ۲۷/۸۰، ~ حق، نیز رجوع
کنید به: آخریت.
ایمان: ۱۴/۹۰، نور ~ ۱۴/۹۰.
با (= به): ۸/۶۵.
بار دادن: ۲۶/۷۱.
بارگاه: ۲۵/۷۱.
بار یافتن: ۱۶/۵۴.
بازان: با آن ۳/۵۲.
باز پوشیدن: ۲/۶۶.
باطنیت: ۱۳/۵۲، نیز رجوع کنید به:
ظاهریت.
بدعت: ۱۸/۷۶، اهل ~ ۱۸/۷۶.
برهنه ماندن از(-): ۱۷/۷۱.
بسط: ۲/۱۵۱.
بسائط: ۱۲/۱۴۸، ~ حقیقی ۱۲/۱۴۸،
~ نسبی ۱۲/۱۴۸.
بشریت: ۲۷/۱۴۰.
بُعد: ۲۸/۴۷، ۲۲/۱۵۱، ~ معنوی ۲/۷۱، نیز
رجوع کنید به: قُرب.
بقا: ۸/۵۶، عالم ~ ۸/۵۶، ۲۱/۹۳.
بلعجی: ۲۸/۴۷.
بودمانی: ۲/۸۹.
بُوك: بُود كه، باشد كه ۱/۶۲.
بویا: ۴/۷۱.
بی ادبی: ۲۸/۴۷.
بی حاصلی: ۶/۸۱.
پایندگی: ۲/۱۳۸.
تجرید: ۱۲/۱۳۳، علم ~ ۱۲/۱۳۳.
تجلی: ۹/۱۳۶.
تشبیه: ۱۴/۴۸، ۱/۴۹، ۲۲/۶۱.
تعطیل: ۲۲/۶۱.
تفرقه: ۵/۵۵، ۸/۱۳۷.
تفرید (علم -): ۱۳/۱۳۳.
تقدیس: ۱۴/۴۸.
تمکین: ۲۱/۹۳.

- تنزیه: ۱۴/۴۸، ۱۵/۷۰، ۷/۱۵۵، فعل ~ ۱۸/۱۳۳، تنگ حوصلگی: ۶/۸۱ - توحید: ۸/۴۹، ۱۴/۵۰، ۵/۵۱، ۴/۵۶، ۱۸/۹۳، ۲۲/۹۹، ~ اعظم ۲۳/۵۰، ~ الطف ۵/۵۱، ~ علمی ۷/۵۱، ~ عملی ۸/۵۱، ۱/۵۳، ~ قولی ۷/۵۱، حقیقت ~ ۱۴/۵۵، سرافرده عزت ~ ۱۷/۵۱، صورت ~ ۱۱/۵۱، علم ~ ۱۴/۵۵، تیز ذهن: ۸/۱۴۳، تیز قلم: ۹/۱۴۳، ثواب: ۵/۸۸، جاروب لا: ۱۸/۹۹، جذبات: ۲۱/۹۳، جسد: ۱۱/۵۸، جسم: ۹/۵۸، ۲۴/۶۰، ۱۶/۱۳۲، ۱۸/۱۴۰، اجسام ۹/۵۸، مکان ~ ۱۵/۶۱، ۳/۴۸، ۲۴/۶۰، جسمانیات ۱۷/۴۸، امکانه ~ ۱۷/۴۸، جلال: ۱/۵۱، ۳/۵۵، جمال: ۱/۵۱، ۳/۵۵، جمع: ۴/۱۳۷، حضرت ~ ۴/۱۳۷، ~ الجمع ۵/۵۵، جوهر: ۱۱/۵۸، جواهر ۱۰/۵۸، جهت: ۱۶/۱۳۲، نیز رجوع کنید به: مکان، چشم زخم: چشم زخمی، چشم‌زدنی، لحظه‌ای کوتاه ۲/۶۷، ۱۸/۷۴، ۶/۶۶، چشم زدن: ۱۶/۷۴، نیز رجوع کنید به: چشم زخم، چندی: ۸/۶۱، چونی: ۸/۶۱، حدث: ۲۳/۵۵، حدوث ۱۵/۷۳، سمات ۲/۴۸، حرکت: ۳/۴۸، حق: ۱۱/۵۸، حلول: ۱۴/۴۸، ۲۳/۵۹، ۲۲/۶۶، ۱۶/۶۹، ۱/۷۰، ۵/۹۳، ۱۳/۱۳۰، ۷/۱۵۵، حواس خمسہ: ۲۴/۹۱، خاك پای(-) بودن: ۱۶/۸۱، خاك (-) بر روی (-) پاشیدن: ۱۶/۸۱، خرگاه‌دار: ۱۳/۱۳۳، خفی: ۲۷/۹۱، ۲/۹۳، ۲۵/۹۴، مقام ۱۷/۹۴، خلقیت: ۲۳/۵۰، ۴/۶۸، خلوت: ۱۸/۶۰، نیز رجوع کنید به: مکان، خلوات ۱۸/۶۰، خیال: ۶/۴۸، در (-) ایستیدن: ۸/۵۳، در شدن: ۱۷/۶۷، درگاه: ۲۵/۶۵، در نور دیدن (-): ۶/۶۷، دستاویز: ۱/۷۷، دشخوار (= دشوار): ۱۷/۸۷، دل: ۱۸/۸۶، ۲۷/۹۱، ۸/۹۲، ۳/۹۳، خرابه ~ ۲۵/۱۰۰، مقام ~ ۱۶/۹۴، دهر: ۲/۱۳۸، مرکب ~ ۱۷/۱۳۳، فاعل‌الدهر ۲۰/۱۳۸، دیو بردگان: ۱۶/۷۱، ذات: ۲/۴۸، ۵/۱۴۸، ~ قدیم ۲۰/۵۲، ~ مقدس ۲۸/۶۹، ~ و صفات حق ۶/۷۰، ~ و صفات قدیم ۱۶/۶۹، سر ~ ۱۷/۵۷، راه (-) بزدن: ۲۲/۷۶، ربوبیت: ۲۷/۶۵، حضرت ~ ۲۷/۶۵، حقیقت ~ ۴/۹۲، رحمانیت: ۶/۵۱، رحیمیت: ۶/۵۱، رقم (-) برکشیدن: ۲۸/۴۸، روح: ۱۱/۵۸، ۱۵/۶۱، ۱۹/۶۹، ۷/۷۱

- ۲۶/۸۶، ۱/۸۷، ۳/۸۹، ۲۷/۹۱، ۲/۹۳، ۲۴/۹۴ ~ انسانی ۱۰/۶۶، ۱/۷۹، ۱۷/۹۲ ~ حیوانی ۹/۹۲، ارواح ۵/۱۴۹، روحانیات ۱۷/۴۸، روحانیت ۲۷/۱۴۰، روحیت ۷/۶۶، روش: رفتار، حرکت ۱۴/۶۵، ریاضت: ۴/۶۷، زبانیه: ۱۴/۶۷، زمان: ۲۶/۵۱، ۱/۵۲، ۱۵/۵۷، ۲۶/۷۴، ۴/۸۱، ۳/۱۳۰، ۷/۱۳۳، ۱۰/۱۳۴، ۳/۱۳۵، ۹/۱۳۷، ۱/۱۳۸، ۲۱/۱۴۲، ۷/۱۴۴، ۴/۱۴۵، ۱۲/۱۴۷، ۱۷/۱۵۰، ۲۸/۱۵۴، ۶/۱۵۵ ~ آفاقی ۹/۱۴۷، ۱۲/۱۴۸، ۲۰/۱۴۹ ~ آفاقی محسوس شهادی ۲۰/۱۴۸ ~ ارواح روحانیات ۱۹/۷۵ ~ الله ۱۶/۸۰ ~ انفسی ۲۰/۱۴۸، ۲۱/۱۴۹ ~ جسمانیات ۲۷/۷۴ ~ جسمانیات کثیف ۲۸/۷۴ ~ جسمانیات لطیف ۸/۷۵، ۲/۷۹، ~ جنیان ۲۲/۷۵، ~ حق تعالی ۱۹/۵۲، ۲۷/۷۴، ۶/۸۰، ~ روحانیات ۲۷/۷۴، ۲۷/۷۷، ۱۳/۷۹ ~ ملایکه ۲۰/۷۵، تنگنای ~ ۲۱/۷۸، سر ~ ۱۵/۵۷، طی ~ ۲۲/۱۴۱، عروس بی ~ ۱۷/۱۳۳، ازمنه ۲۱/۷۶، ~ روحانیات ۲۱/۷۶، زمانیات ۱۹/۱۳۸، زوان (= زبان): ۱/۱۳۳، زور (= زبر): ۲۰/۶۰، ۱/۶۸، سر: ۲۵/۸۶، ۱/۸۷، ۲۷/۹۱، ۱۶/۹۲، ۳/۹۳، ۲۴/۹۴، سرای: بار ۱/۷۲ ~ خاص ۲/۷۲، سر برزدن (-): ۲۸/۴۷، سرگشتگان: ۲/۶۲، سرهنگ: ۱۱/۹۹، سکون: ۴/۴۸، سگالیدن: ۹/۵۳، سلوک: ۱۶/۹۳، سماع: ۲/۱۵۱ ~ و رقص ۲/۱۵۱، شاریدن: ریختن ۸/۵۳، شرك: ۱۲/۵۱، ~ جبلی ۱۲/۵۱، شطح: ۳/۵۶، شوربختان: ۲۶/۴۸، شهود: ۱۷/۵۴، چشم ~ ۳/۵۵، ۷/۶۸، صانع: ۲/۱۳۰، صحرانی گشتن (-): ۱۲/۸۱، صفت: ۲۲/۷۰، نیز رجوع کنید به: موصوف، صفات ۵/۱۴۸، ~ الله ۷/۱۵۵، سر ۱۷/۵۷، طامات: ۳/۵۶، طریقت: ۵/۵۵، اهل ۲۳/۶۱، ۵/۷۰، ظاهریّت: ۱۳/۵۲، نیز رجوع کنید به: باطنیت، عالم: ~ امر ۱۳/۶۱، ~ جبروت ۱۸/۱۴۰، ~ جسمانی ۲۴/۱۵۵، ~ خلق ۱۳/۶۱، ~ خیال ۱۶/۱۳۲، ~ سفلی ۱۴/۶۵، ~ شهادت ۱۰/۹۰، ۳/۹۲، ~ صورت ۲۳/۷۶، ~ صورت و معنی ۱۳/۹۱، ~ علیین ۲۸/۶۵، ~ غیب ۱۱/۹۰، ۲۴/۹۱، ۲۱/۹۲، ۱۵/۱۳۴، ۲۰/۱۴۹، ~ غیب و شهادت ۱۹/۸۷، ۱۱/۹۱، ~ ملکوت ۱۸/۱۴۰، قدّم ~ ۲۷/۷۸، عوالم ۱۸/۱۵۵، ~ روحانیه ۱۸/۱۵۵، ~ صورت و معنی ۷/۹۳، ~ معقول ۱۶/۱۵۵، عبودیت: ۶/۹۲، عدم: کتم ~ ۴/۵۵

- عذاب: ۵/۸۸
 عرش: ۱۳/۱۵۵ ~ جسمانی ۱۳/۱۵۵
 عرض: ۱۱/۵۸، اعراض ۱۰/۵۸
 عقل: ۶/۴۸، ۱۴/۶۶، ۲۷/۹۱، ۳/۹۲
 ~ تاریک شده ۱۵/۵۱، جوهر
 ~ ۲۲/۱۴۷، مقام ~ ۱۳/۹۴
 علم: ۱۴/۵۲، ~ قدیم ۱۹/۷۸، ~ نامتعدد
 ۱۴/۷۶
 غیب: ~ انفسی ۲۸/۱۴۸
 فاعل: ۲۲/۷۰، نیز رجوع کنید به: فعل
 فاعلیت ۲۴/۱۴۷
 فرادید آمدن: ۲۲/۷۳
 فرض عین: ۷/۷۰
 فریشتگان: ۱۲/۶۵، ۲/۶۶
 فعل: ۲۲/۷۰، ~ حق ۱۰/۱۴۸
 فنا: ۲/۵۵، ۱۶/۱۳۵، ~ در حق ۴/۹۳
 ~ عن الفنا ۱/۵۵، ~ فی التوحید
 ۱۱/۵۴، مقام ~ ۱۸/۹۳
 قالب: ۱۹/۶۹، ۷/۷۱، ~ کثیف ۱۰/۸۸
 قرآن: قدم ۲۰/۵۲، ۱۸/۷۶
 قدرت: ۱۴/۵۲
 قدیم: حقیقی ۲۶/۱۴۷، ~ علی ۸/۱۴۸
 قرب: ۲۰/۴۷، ۵/۴۸، ~ حقیقی
 ۱۱/۴۷، ۲۱/۱۵۱، ~ صوری
 ۲/۷۱، ~ مجازی ۱۰/۴۸، مکان
 ~ ۵/۱۳۱
 قوت: ۲/۹۲، ~ حافظه ۲/۹۲، ~ ذاکره
 ۲/۹۲، ~ متخیله ۲/۹۲
 کارگاه: ۱۰/۵۳
 کاینات: ۱۲/۵۸
 کردمانی: ۲۰/۵۷
 کوردلان: ۲۶/۴۸
 کینونت: ۱۹/۶۹
 لطیفه غیبی: رجوع کنید به: دل
 لوح محفوظ: ۹/۸۰
- لوحیت: ۲۳/۱۴۷
 مجاهده: ۳/۶۷
 مجردات: ۸/۱۵۵
 محدثات: ۲۲/۱۳۱
 مرکبات: ۱۵/۱۴۸
 مسلمان وار: ۱۰/۶۸
 مشاطگی: ۲۶/۶۱
 مشاهده: ۱۸/۹۲، مشاهدات ۱۶/۶۶
 ~ سرّی ۱۶/۶۶، ۲/۷۷
 مصنوع: ۲/۱۳۰، نیز رجوع کنید به: صانع
 معاینه: معاینات روحی ۱۶/۶۶، ۳/۷۷
 معراج: ۲۲/۷۷، ۲۰/۷۸، ۱۵/۷۹
 معلومات: ~ نامتناهی ۱۴/۵۲، ۱۴/۷۶
 مقام: ۲۶/۱۳۳، نیز رجوع کنید به: مکان
 مکاشفه: مکاشفات ۱۸/۹۲، ~ قلبی
 ۱۶/۶۶، ۲/۷۷
 مکان: ۲۴/۴۸، ۲۶/۵۱، ۱/۵۲، ۱۵/۵۷
 ۲۰/۵۹، ۶/۶۰، ۱۲/۶۹، ۴/۸۱
 ۱۲/۱۲۹، ۱/۱۳۰، ۱۶/۱۳۲
 ۷/۱۳۳، ۱۰/۱۳۴، ۵/۱۳۶
 ۱۸/۱۴۰، ۱۷/۱۵۰، ۱۲/۱۵۲
 ~ ارواح ۱۰/۶۵، ~ الله ۱۳/۱۵۲
 ~ جسمانیات ۱۱/۶۷، ۲۸/۷۰
 ۱۲/۱۵۲، ~ جسمانیات الطف
 ۷/۶۷، ~ جسمانیات کثیف
 ~ جسمانیات لطیف ۴/۶۷، ~ حق
 تعالی ۱۹/۵۲، ۲۵/۷۰، ~ روحانیات
 ۱۱/۶۷، ۱۲/۱۵۲، ~ روحانیات ادنی
 ۹/۶۵، ~ روحانیات اعلی ۱۰/۶۵
 ~ روحانیات اوسط ۹/۶۵، تنگنای
 ~ ۲۱/۷۸، سرّ ~ ۱۵/۵۷، صفت
 ~ ۱۰/۶۰، لامکان ۲/۱۴۱، کمیت
 ~ ۱۰/۶۰، ماهیت ~ ۱۰/۶۰، امکانه
 ۲/۶۱، ~ جسمانیات ۲/۶۱، ۱۱/۶۷
 ۲/۶۹، ~ روحانیات ۲/۶۱، ۷/۶۵

نگرستن: ۱۶/۵۵.	~ مخلوقات ۲۵/۷۰.
نیوشیدن: ۱۰/۶۸.	ملکوت: ~ نفسانی ۵/۱۳۸.
واجب الوجود: ۱/۱۴۸، ذات ~ ۱/۱۴۸.	موحد: ۱۴/۵۰، موحدان ۱۴/۵۰.
واحد: ۲۵/۵۰.	موصوف: ۲۲/۷۰. نیز رجوع کنید به: صفت.
واقعه: قالبی ۲۸/۷۹، ۲۷/۷۹.	میان در بستن (-) را: ۲۷/۴۸.
وجود: ۱۹/۵۸، ۱۶/۹۳، ۱۲/۱۵۵.	میش صورتان: ۲/۶۲.
~ انسانی ۲۸/۱۴۰، خلاصه	نابودن: ۸/۵۴.
~ ۶/۶۸، رخت ~ ۳/۵۵.	نادیدن: ۸/۵۴.
وحدانیت: ۲۴/۵۰، ~ الطف ۲۷/۵۱،	ناگزران: صورتی است به معنی ناگزیر
~ عظمی ۲۶/۵۰.	۱۱/۶۸.
ولی: ۶/۶۷، اولیا ۱۵/۶۷، ۵/۷۲، ۲/۷۸.	نبی: ۱۵/۶۷، انبیا ۱۵/۶۷، ۵/۷۲، ۲/۷۸.
وهم: ۶/۴۸، ۱/۵۱.	نبوت ۵/۱۴۴.
هروز: هر روز ۱۳/۷۱.	نزول: ۱۴/۱۳۰. نیز رجوع کنید به: حلول.
هستی: ۴/۱۰۲، تهمت ~ ۴/۱۰۲.	نشأت: عنصری ۱۰/۱۳۴.
هیچیز: هیچ چیز ۱۰/۴۹.	نطق: صفت ۴/۸۸.
یارستن: توانستن ۸/۸۱.	نفس: ۳/۸۶، ۵/۸۹، ۱۰/۹۴، ~ انسان
یکان یکان: ۱۶/۷۹.	۳/۸۸، ~ کل ۱۳/۱۴۹، معرفت
	~ ۱۵/۸۷.

فهرست کلی اعلام

۱. نام کسان

- آدم (ابوالبشر): ۷۳، ۷۴.
 ابراهیم خلیل(ع): ۷۰.
 ابراهیم (صدرالدین روزبهان ثانی): ۷، ۸، ۳۶.
 أبان: ۵۹.
 ابن اثیر: ۶.
 ابن جوزی: ۱۱.
 ابن السقاء بغدادی: ۵۱.
 ابن سینا: ۱۲.
 ابن عباس: ۵۹.
 ابن عزوز (سید محمد مکی): ۵.
 ابن غیلان: ۱۱.
 ابن فارض: ۲۶، ۲۷، ۱۳۴.
 ابو حنیفه: ۶۰.
 ابو زفر: ۲۲.
 ابو عبدالله محمد بن کرام: ۲۲.
 ابوالقاسم بلخی: ۲۴، ۵۹.
 ابو هذیل: ۲۲.
 ابهری (نجم الدین): ۴۱.
 ابی منصور ماشاده: ۳۰.
 اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی: ۱۱، ۱۲، ۱۳.
 اسرافیل(ع): ۸۰.
 اسفراینی (عبدالرحمن): ۱۰، ۱۴۰.
 اسکافی (مفیدالدین): ۴۱.
 اسماعیل پاشا: ۴.
 اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی: ۱۱، ۱۴.
 ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۱.
 اشنه‌ی (محمد): ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶.
 ۳۴، ۳۶.
 اشنه‌ی (محمود): ۲، ۳، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱.
 ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۶.
 ۳۷، ۳۹، ۸۵، ۱۵۵.
 اصیل الدین ناجیه: ۳۰.
 الهی (شیخ محبوب): ۲۰، ۲۵، ۱۵۰.
 امام الدین داود: ۹، ۱۰.
 اندایان (شیخ محمد): ۳۳.
 انس بن مالک: ۵۸، ۵۹.
 انصاری (شیخ الاسلام عبدالله): ۵۰.
 اوحدالدین کرمانی: رک: کرمانی.
 ایرج افشار: ۹، ۱۰.
 باخرزی (ابوالمفاخر یحیی): ۱۰.
 باخرزی (سیف الدین): ۹، ۱۰، ۴۱.
 بایزید بسطامی: ۱۳۲، ۱۳۳.
 پارسای بخاری (محمد بن محمد): ۲۱، ۲۵.
 ۱۵۶.
 بیر جمال اردستانی: ۳۰، ۳۲، ۳۳.
 توره بشتی (شهاب الدین): ۱۳.
 جامی (عبدالرحمن): ۳، ۸، ۱۷، ۱۹، ۲۱.
 جامی (بهاء الدین): ۴۱.
 جعفران: ۲۲.
 جعفر صادق(ع): ۹۲.
 جعفر طیار: ۱۱۰.
 جنید بغدادی: ۷۹.
 حائری (عبدالحسین): ۴۱.
 حلاج (حسین منصور): ۲۵، ۲۹، ۵۰، ۱۰۱.
 خرقانی (شیخ ابوالحسن): ۷۹، ۱۴۱، ۱۶۲.
 خضر: ۷۹.

- خواجۀ اسلام (؟): ۵۴.
خواند میر: ۲۱.
دادا (شیخ تقی‌الدین): ۳۳، ۳۴.
دانش‌پژوه (محمدتقی): ۴، ۶، ۸، ۱۸.
دهدار عیانی (محمود): ۱۹، ۴۰.
دیلمی (شمس‌الدین محمد بن عبدالملک): ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۱، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۱۵۵.
دیلمی (علی بن محمد بن عبدالملک): ۴.
ذوالریاستین (عبدالحسین): ۱۹.
رازی (امام فخرالدین): ۳، ۹.
رضا(ع): ۲۳.
روزبهان بقلی: ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۴، ۱۹، ۲۶.
زرین کوب (عبدالحسین): ۲.
سراج قمری: ۴۱.
سعید فرغانی: ۲۷.
سمنانی (سید اشرف جهانگیر): ۳، ۱۵۴.
سهروردی (شهاب‌الدین عمر): ۴، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۸۵، ۱۵۰، ۱۵۵.
سیم‌کش سمرقندی (کمال‌الدین): ۴۱.
شبستری (محمود): ۱۹.
ضیاء پاشا: ۳۶، ۳۷.
طالبه (مجدالدین): ۳، ۹.
طاهری عراقی (احمد): ۲۱.
عایشه مقری: ۴۱.
عبداللطیف بن روزبهان ثانی: ۶، ۷، ۸، ۳۵.
عبدالرحمن بن عوف: ۷۷، ۷۸.
عسیران: ۲.
علاءالدوله سمنانی: ۲۹، ۱۴۷، ۱۵۵.
علی(ع): ۵۹، ۱۵۲.
علی‌واعظی کاشفی: ۲۱.
عماد فقیه کرمانی: ۳۰، ۳۱، ۳۲.
عبسی(ع): ۵۲، ۱۰۴، ۱۱۴.
عین‌القضاة همدانی: ۱، ۲، ۱۹، ۲۰، ۳۹، ۱۵۵.
غازی قزوینی (ملا خلیل): ۲۳.
غزالی (احمد): ۱، ۲، ۱۰.
غزالی (محمد): ۴، ۱۱، ۱۲.
فارابی (ابونصر): ۱۲.
فرمنش (رحیم): ۲، ۲۰.
فصیح خوافی: ۸، ۹، ۳۴.
فضل‌الدین همدانی (رشیدالدین): ۲۹، ۱۴۱.
قهبستانی (نوربخش): ۳۰، ۳۱.
قیسی (عزالدین ابراهیم): ۱۳.
قیصر: ۱۱۴.
کاشانی (افضل‌الدین): ۱۳۷.
کاشانی (عبدالرزاق): ۲۴.
کاموئی (شیخ زین‌الدین عبدالسلام): ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۸۵، ۹۵.
کرمانی (اوحالدین): ۲.
کسری: ۱۱۴.
کلابادی (محمد): ۲۵، ۲۹.
کلینی: ۲۳.
کوته‌پای (کمال‌الدین): ۴۱.
گهرزنی (شیخ محمد): ۱۰.
لیلی: ۱۱۵.
ماریزان موله: ۲۰.
مبارزالدین محمد بن مظفر یزدی: ۱۲.
مجنون: ۱۱۵.
محمد(ص) + مصطفی + سید عالم: ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۳۱، ۱۳۶.
محمد، جیانی: ۲۲.
محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن ابی منصور
ماشاده: ۳۰.
مستملی بخاری: ۲۵.
معصوم‌علیشاه شیرازی: ۲.
معین‌الدین مسعود بن ابی منصور ماشاده: ۳۰.
ملا صدرا شیرازی: ۲۳.
موسی(ع): ۵۲، ۵۹، ۷۶، ۱۱۴.
میرخورد (سید محمد کرمانی): ۲۱.

- الناصر لدين الله: ١٢.
- ناگوری (حمیدالدین): ٢.
- نجاشی (عمادالدین): ٤١.
- نجم الدین کبری: ١٠، ٣٣.
- نذر صابری: ١٨، ١٩، ٢٠، ٢١، ٤٠.
- نسفی (عبدالمزیز): ٢٠، ٢٥، ٢٧، ١٣٨.
- نظام الدین محمود کرمانی: ٣١، ٣٢.
- نظامی (عبدالواسع): ٣٢.
- نقال (نجیب الدین): ٤١.
- نعمه الله ولی: ١٨.
- نفیسی (سعید): ٨، ١٧، ١٨.
- نوشاهی (سید عارف): ١٧.
- ورکانی (عبدالمک): ٢.
- واعظ (اصیل الدین): ٣، ٨.
- هشام فوطی: ٢٢.
- یافعی: ١٢.
- یاقوت حموی: ٦.
- یغمایی (حبیب): ١٠.
- یوسف (ع): ١٠١.
- یونس (ع): ٧٧.
٢. نام کتابها
- الآزال و الآباد: ٥.
- اخبار الحلاج: ٢٥.
- اصلاح الاخلاق: ٥.
- اصول الکافی: ٢٣، ٢٤، ٢٩.
- اصول مذاهب العرفاء بالله: ٤.
- الالواح العمادیه: ٢٣.
- اندیشه های کلامی شیخ مفید: ٢٤.
- اوراد الاحباب و فصوص الآداب: ١٠.
- ایضاح المکنون: ٤، ٥.
- برهان المحیة: ٤.
- بیاض (مجله): ٣٤.
- بیان الاحسان لاهل العرفان: ٢٩.
- پنج گنج: ٣٢، ٣٣.
- تاج نامه (٤): ١٧.
- تاج نامه (کرمانی): ١٨.
- تاریخ جدید یزد: ٣٣.
- تاریخ نظم و نثر: ٨، ١٧، ٢١.
- تائیه ابن فارض: ٢٦.
- التجريد فی رد مقاصد الفلاسفه: ٤، ٥، ١١.
- تحفة اهل الوصول فی علم الفصول: ١٥.
- تحفة العرفان: ٦، ٧، ٨، ١٤، ٣٦.
- تحریر تاریخ وصاف: ١١، ١٢، ١٤.
- تخجیل الفلاسفه: ٤، ١١.
- تذکره شعراء: ٦.
- ترجمة عوارف المعارف: ١١، ١٥، ٣٦، ٣٧.
- تصدیق المعارف: ٥.
- تلخیص الاسانید: ٥.
- تمهیدات عین القضاة: ٢، ٢٠.
- توضیحات (کتاب -): ١٤٢.
- توضیح الملل: ٢٢.
- تهافت الفلاسفه: ٤، ١١.
- الجامع لدلائل النبوات: ٥.
- جستجو در تصوف ایران: ٢.
- الجمع بین التوحید و التعظیم: ٤.
- جواهر الاسرار: ٥.
- حبیب السیر: ٢١.
- خرابات: ٣٦، ٣٧.
- دانش (مجله): ١٩، ٢٠.
- الذریمة الی تصانیف الشیعة: ١٩.
- رسائل شاه نعمه الله: ١٩.
- رسائل علاء الدوله سمنانی: ١٥٥.
- رساله در عشق: ١٠.
- رساله فی تحقیق الزمان و المكان: ٢٢.
- رساله معراج: ١٤٢.
- رشحات عین الحیات: ٢١.
- رشف النصائح الایمانیه: ٤، ١٢، ٢٨، ١٥٥.
- روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان: ٧، ٣٥.

- روزبهان نامه: ٤، ٦، ٨.
رياض العارفين: ٢.
سلسلة الاولياء: ٣، ٣١.
سوانح: ١، ١٠.
سوانح السوانح: ٥.
سير الاولياء: ٢١.
شرح اسماء الحسنی: ١٠.
شرح اصول الكافي: ٢٣.
شرح فصوص الحكم: ٢٣.
شد الازار: ٩، ١٠.
شفا (كتاب -): ١٢.
شيرازنامه: ١١.
صافي في شرح اصول الكافي: ٢٣، ٢٩.
صفانامه: ٣١، ٣٢.
طرائق الحقائق: ٢.
طريقته نامه: ٣١، ٣٢.
عجائب المعارف: ٥.
العروة لاهل الخلوة و الجلوة: ٢٩.
عطف الألف المألوف على اللام المعطوف: ٤.
العقل و العاقل (كتاب -): ٥، ٦.
عوارف المعارف: ١٤، ١٥، ٣٢، ٣٤، ٣٩. نیز
رك: ترجمه عوارف.
عيون المعارف: ٥.
غاية الامكان في دراية المكان: ٢، ٣، ٦، ٨،
١١، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢١، ٢٤، ٣٥، ٣٩، ٤١،
٤٣.
فتوحات مكيه: ١٥٥.
فصل الخطاب: ٢١.
فلسفه ستيزی در تمدن اسلامي: ١١.
فهرست نسخه های خطی فارسی: ١٩.
فهرست مشترك پاکستان: ١٩.
قدسيه: ٢١.
كاشف الاسرار: ١٠.
كتاب الانسان الكامل: ٢٠، ٢٧.
كتابشناسی فارسی تصوف و عرفان: ٣٩.
كشاف اصطلاحات فنون: ٢٣.
كشف الحقائق بكنه الدقائق: ٤.
كشف الظنون: ٢، ٤، ١٧.
كنز الدقائق: ٣٢.
اللباب في تهذيب الانساب: ٦.
لطائف اشرفي: ٣، ١٧.
لوايح: ١، ٢.
مجالس العشاق: ٢.
مجمل فصیحی: ٨، ٩، ٣٤.
محك النفس: ٦.
المختارات من الرسائل: ٦، ٣٠.
المرآة (كتاب): ٥.
مرآة (كتاب): ٥.
مرآة الجنان: ١٢.
مرآة العقول: ٢٣.
مرآة العلوم: ١٩.
المسائل الملمع بالوقائع البدائع: ٥.
مشارك الدراري: ٢٧.
مصباح الهداية: ٣٢.
المعاريج (كتاب): ٥.
المعتمد في المعتقد: ١٣.
معجم البلدان: ٦.
معرفة الفاظ العرفاء: ٥.
مقالات الاسلاميين: ٢٢.
مقالات فرق اهل القبلة: ٥٩.
مقامات جامي: ٣٢.
مقصد الاقبال السلطانيه: ٣، ٨، ٩.
المكان (كتاب): ٥.
منتظم ناصري: ٢٠.
مهمات الواصلين: ٥.
نشر دانش (مجله): ٣١.
نفحات الانس: ٣، ٨، ٩، ١٧، ١٩، ٢١.
نوادير الاصول: ١٦٢.
وصية السفر: ١٠.
وقائع الخلوة: ١٠.

- هدية العارفين: ۵.
 هندوستان کی کتابخون مین تصوف پر فارسی
 اور عربی مخطوطات: ۱۹.
 یواقیت العلوم: ۲۴.
۳. نام جایہا
- آذربایجان: ۶.
 اردکان: ۳۳.
 ارومیه: ۶.
 اُشنہ: ۶، ۷، ۸.
 اصفہان: ۱۲، ۳۰، ۳۱.
 بخارا: ۲۱.
 بغداد: ۸، ۳۳، ۶۳.
 ترکستان: ۷۹.
 حجاز: ۱۵۰.
 خوارزم: ۳۳.
 راوندوز: ۶.
 رضائیہ: ۶.
 سلدوز: ۶.
 شیراز: ۷، ۸، ۱۳، ۱۴، ۳۶.
 طائف: ۷۴.
 عراق: ۱۳.
 فارس: ۱۲.
- کامو: ۳۱.
 کرمان: ۱۲، ۳۱.
 لرستان: ۱۲.
 مدینہ: ۲۱، ۳۰، ۸۵، ۱۳۵.
 مکہ: ۳۰، ۶۷، ۷۴، ۸۵، ۱۳۵.
 نشاپور: ۸، ۶۳.
 نظنز: ۳۴.
 ہرات: ۶، ۸، ۹.
 ہمدان: ۶.
 ہندوستان: ۷۹.
 یزد: ۱۲، ۳۳.
۴. نام ملہا و نحلہا
- پیر جمالیہ: ۳۲.
 جوانمردان: ۵۵.
 حشویہ: ۶۰.
 دہریان: ۷۸.
 شیعہ امامیہ: ۲۲، ۲۳.
 فلاسفہ: ۵۵، ۸۹.
 کرامیہ: ۲۲.
 مجسمہ: ۱۳۰.
 مرجئہ: ۶۰.
 مشبہ: ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۱.
 معتزلہ: ۲۲، ۵۵، ۵۹.

مشخصات گزیده مآخذ

- اخبار الحلاج او مناجیات الحلاج: اعتنی بنشره و تصحیحه ل. ماسنیون و ب. کراوس، پاریس ۱۹۳۶ م.
- الاصول من الکافی: ابو جعفر محمد الکلینی الرازی، بیروت، ۲ جلد، بدون تاریخ. اندیشه‌های کلامی شیخ مفید: مارتین مکدر موت، ترجمه احمد آرام، تهران ۱۳۶۳.
- اوراد الاحباب و فصوص الآداب: ابوالمفاخر یحیی باخرزی، جلد دوم، به کوشش ایرج افشار، تهران چاپ دوم ۱۳۵۸.
- ایضاح المکنون فی ذیل علی کشف الظنون: اسماعیل باشا البابانی، افست تهران ۱۳۷۸ ق.
- برهان قاطع: محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران ۱۳۵۷.
- بیاض: مجله تحقیقات فارسی، انجمن فارسی دهلی، جلد ۳، شماره ۱، ژانویه - ژوئن ۱۹۸۳ م.
- بیان الاحسان لا هل العرفان: شیخ علاءالدوله سمنانی، به اهتمام ن. مایل هروی، ضمیمه «مجموعه رسائل و ملفوظات»، تهران، زیر چاپ.
- پنج گنج: به انضمام همایون‌نامه، صفا نامه، طریقت‌نامه و... از عماد فقیه کرمانی، به اهتمام رکن‌الدین همایونفرخ، تهران ۱۳۵۷.
- تاریخ جدید یزد: احمد بن حسین بن علی کاتب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۷.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی: سعید نفیسی، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳.
- تحریر تاریخ وصاف: به قلم عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۵۳.
- تحفة العرفان: بنگرید به روزبهان نامه.
- ترجمه عوارف المعارف: متن از شهاب‌الدین عمر سهروردی، ترجمه اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی، نسخه‌های خطی تورخان، بریتانیا، مراد محمد، که در مقدمه معرفی شده است، و نسخه مطبوع به اهتمام قاسم انصاری، تهران ۱۳۶۴.
- تذکره شعراء (سفینه اشعار): خطی، تهران، کتابخانه مجلس ۱۳۷۲۴.

تفسیر ابوالفتوح رازی: به اهتمام میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸ ق.
التعرف لمذهب اهل التصوف: تاج الاسلام ابوبکر محمد الکلاباذی، حققه و قدم له
الدكتور عبدالحلیم محمود، طه عبدالباقی سرور، قاهره، ۱۳۸۰ ق.

تمهیدات: عین القضاة همدانی، به تصحیح عقیف عسیران، تهران، بدون تاریخ.
توضیح الملل: (ترجمه الملل و النحل) ترجمه و تحریر مصطفی خالقداد هاشمی، با مقدمه
و حواشی و تصحیح و تعلیقات سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، چاپ سوم
۱۳۶۲.

الجامع الصغير فی احادیث البشیر و النذیر: جلال الدین عبدالرحمان السیوطی، بیروت
۱۴۰۱ ق.

جامع العلوم، الملقب بدستور العلماء: ملا عبدالنبی عثمانی احمد نگری، ۴ جلد،
حیدرآباد، دکن، ۱۳۲۹-۱۳۳۱ ق.

الجانب الغربی فی حلّ مشکلات الشیخ محیی الدین بن العربی: شیخ مکی، به اهتمام
ن. مایل هروی، تهران، ۱۳۶۴.

جستجو در تصوف ایران: دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۵۷.
جواهر الاسرار و زواهر الانوار: حسین بن حسن خوارزمی، جلد اول، به اهتمام دکتر
محمد جواد شریعت، اصفهان [۱۳۶۰]

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر: غیاث الدین همام الدین محمد معروف به خواندمیر،
تهران ۱۳۳۳.

حسنات العارفين: محمد دارالشکوه، با تصحیحات و مقدمه سید مخدوم رهین، تهران
۱۳۵۲.

خلاصه شرح تعرف: به اهتمام دکتر احمد علی رجایی، تهران ۱۳۴۹.
دو رساله عرفانی در عشق: سوانح احمد غزالی و رساله سیف الدین باخزری، به کوشش
ایرج افشار، تهران [۱۳۵۹]

دیوان ابن فارض: حققه و شرحه و قدم له فوزی عطوی، بیروت ۱۹۸۰ م.
دیوان: خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل
خانلری، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۲.

دیوان: حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران،
چاپ سوم ۱۳۶۲.

الذریعة الی تصانیف الشیعة: تألیف العلامة الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، بیروت ۱۴۰۳
ق.

رشحات عین الحیات: فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، به اهتمام دکتر علی اصغر

- معینیان، تهران ۱۳۵۶.
- رشف النصائح الایمانیه، و کشف الفضائح الیونانیة: شهاب‌الدین عمر سهروردی، ترجمه معلّم یزدی، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۵.
- روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان: بنگرید به روزبهان نامه.
- روزبهان‌نامه: (حاوی تحفة اهل العرفان از شرف‌الدین ابراهیم، روح‌الجنان از عبداللطیف، تحفة العرفان از روزبهان، منازل القلوب از سیمایی) به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۷.
- سلسلة الاولیاء: نوربخش قهستانی، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، ضمیمه جشن‌نامه هانری کربن، تهران ۱۳۹۷ ق.
- سنن: الحافظ ابی عبدالله محمد، معروف به ابن ماجه، حققه محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، ۱۳۵۹.
- سیر الاولیاء: تصنیف مولانا سید محمد مبارک العلوی الکرمانی، المدعو به امیر خرد، دهلی، ۱۳۰۲ ق.
- شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار: ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح علامه محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران.
- شرح التعرف لمذهب التصوف: ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، ربع اوّل و دوم، تهران، ۱۳۶۳.
- شرح شطحیات: شیخ روبهان بقلی شیرازی، به تصحیح هنری کربن، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۰.
- شرح فصوص الحکم: متن از محیی‌الدین بن عربی، شرح از تاج‌الدین حسین بن حسن خوارزمی، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۴.
- شطحات الصوفیه: تألیف الدكتور عبدالرحمن بدوی، بیروت، چاپ سوم ۱۹۷۸ م.
- شیرازنامه: معین‌الدین احمد بن شهاب‌الدین ابی‌الخیر زرکوب شیرازی، به کوشش دکتر اسماعیل واعظ جوادی، تهران ۱۳۵۰.
- صافی فی شرح اصول الکافی: غازی عبدالجلیل قزوینی، خطی، کتابخانه آستان رضوی.
- صحیح مسلم: امام ابی‌الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق.
- صفانامه: بنگرید به پنج گنج.
- طبقات الصوفیه: تقریرات خواجه عبدالله انصاری هروی، مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولائی، تهران ۱۳۶۲.

- طریقت‌نامه: بنگرید به پنج گنج.
- العروة لاهل الخلوة و الجلوة: علاءالدوله سمنانی، به تصحیح و توضیح ن. مایل هروی، تهران، ۱۳۶۳.
- غایة الامکان فی درایة المکان: مشخصات نسخ خطی و چاپی آن را در مقدمه همین مجموعه بنگرید.
- فلسفه ستیزی در تمدن اسلامی: ن. مایل هروی، چاپ نشده.
- فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: نگارش محمدتقی دانش‌پژوه، جلد یازدهم، تهران، ۱۳۴۰.
- فهرست مشترك نسخه‌های خطی فارسی پاکستان: احمد منزوی، جلد دوم، اسلام آباد، ۱۳۶۳.
- فهرست نسخه‌های خطی، کتابخانه عمومی آیت‌الله مرعشی: نگارش سید احمد حسینی، جلد سوم، قم، بی‌تاریخ.
- فهرس مخطوطات الفارسیة: نصرالله مبشر الطرازی، قاهره، ۱۹۶۶ م.
- قدسیه: (کلمات بهاء‌الدین نقشبند)، تألیف خواجه محمدبن محمد پارسای بخارائی، به تصحیح احمد طاهری عراقی، تهران، ۱۳۵۴.
- کاشف الاسرار: نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، به اهتمام هرمان لندلت، تهران، ۱۳۵۸.
- کشاف اصطلاحات الفنون: المولوی محمد اعلی بن علی التهانوی، به تصحیح المولوی محمد وجیه و المولوی عبدالحق و المولوی غلام قادر، به اهتمام الویص اسپرنگر التیرولی و ولیم ناسیو لیص الایرلندی، افست تهران ۱۹۶۷ م.
- کشف الظنون: مصطفی بن عبدالله معروف به حاجی خلیفه، تهران، افست ۱۳۸۷ ق.
- اللباب فی تهذیب الانساب: عزالدین ابن الاثیر الجزری، بیروت، بی‌تاریخ.
- لطایف اشرفی: تقریرات سید اشرف جهانگیر سمنانی، تحریر نظام‌الدین یمنی، خطی کتابخانه موزه ملی کراچی ۳/۴ N. M. 1973-247
- لوايح: منسوب به عین‌القضاة همدانی، به تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، تهران، بی‌تاریخ.
- مجمل فصیحی: فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی، به تصحیح محمود فرخ، مشهد، بی‌تاریخ.
- المختارات من الرسائل: به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۵۵.
- مخطوطات شیرانی: مرتبه دکتر محمد بشیر حسین، لاهور، ۱۹۷۳ م.
- مرآة الجنان و عبرة الیقظان: امام ابی‌محمد عبدالله بن اسعد یافعی، حیدرآباد، ۱۳۳۹ ق.
- مرموزات اسدی در مزمورات داودی: نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف

- به دایه، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۲.
- مشارق الدراری: سعیدالدین سعید فرغانی، طبع سید جلال‌الدین آشتیانی و نسخه خطی قم.
- مصباح الانس: محمد بن حمزه بن محمد العثماني معروف به ابن فناری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزالدین محمود کاشی، به تصحیح جلال‌الدین همائی، تهران ۱۳۲۵.
- مصنّفات: بابا افضل‌الدین کاشانی، به اهتمام مجتبی مینوی و دکتر یحیی مهدوی، تهران ۱۳۳۷-۳۱.
- المعتمد فی المعتقد: ابو عبدالله فضل‌الله بن حسین توره پشتی، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران، زیر چاپ.
- معجم البلدان: الامام شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت الحموی الرومی، بیروت ۱۹۷۹ م.
- مقالات الاسلامیین (ترجمه): ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، تهران، ۱۳۶۲.
- مقامات جامی: عبدالواسع نظامی، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران، زیر چاپ.
- مقصد الاقبال سلطانیة: سید اصیل‌الدین عبدالله واعظ، به کوشش مایل هروی، تهران، ۱۳۵۱.
- نسخه‌های خطی: زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه، دفتر نهم، تهران ۱۳۵۸.
- نفحات الانس: عبدالرحمن جامی، به انضمام تکمله و حاشیة نفحات از عبد الغفور لاری، به تصحیح و توضیح ن. مایل هروی، تهران، زیر چاپ.
- وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان: ابی العباس شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابی‌بکر خلکان، حقه‌الدکتور احسان عباس، بیروت ۱۳۹۸ ق.
- هندوستان کی کتابخون مین تصوف پر فارسی اور عربی مخطوطات: مرتبه خدا بخش اورینتل پبلیک لائبریری، پتنه، هند، فروری ۱۹۸۵.

